نکته دانی بذله گو چون

حافظ شیرین سخن

دکتر محمد معین

جلد دوم

بکوشش دکتر مهدخت معین

انتشارات معین

تهران، ۱۳۷۰

معین، محمّد

حافظ شیرین‌سخن (جلد دوم)

بکوشش دکتر مهدخت معین

صفحه‌آرائی و مونتاژ: امیر محمدی و سیمین گودرزی

خطاطی و روی جلد: محمد احصایی

لیتوگرافی: گلسرخ

چاپ اول: ۱۳۶۹ هـ. ش. ـ تهران

چاپ دوم: ۱۳۷۰ هـ. ش. ـ تهران

چاپ: چاپخانهٔ مهارت

تیراژ: ۳۳۰۰ نسخه

تهران، صندوق پستی ۱۳۱۴۵_۷۷۵

به مناسبت کنگرهٔ بزرگداشت استاد محمّد معین

فهرست

بخش سوم:

پس از مرگ

بهرهٔ دوازدهم

سبک حافظ و بررسی در اشعار وی

آفریـن بر کلك نقاشـی که داد
بکر معنی را چنیـن حسـن جمیل
«حافظ»

سبک حافظ ـ حافظ بسیاری از غزلیات و بعضی از قصاید شیخ سعدی را که دارای مضامین عرفانی و معرف شور جوانی و لطایف عوالم عشق سرشار و نشاط طبع است تتبع نموده غالباً مضامین و بلکه الفاظ آن‌ها را هم با تصرفاتی اقتباس کرده است[1] و به علاوه به قول جامی، خواجه در غزلسرائی متتبع سبک نزاری قهستانی است[2] و چنان که خود نیز تصریح کرده اشعار و سبک خواجوی کرمانی را نیز پیروی فرموده است که گوید:

استاد غزل سعدی است پیش همه کس، اما دارد غزل حافظ طرز سخـن خواجو

معهذا باید گفت سبک خواجهٔ شیراز، به طور کلی و به خصوص در غزل از سبک معمول شعرای قرن هشتم دور نرفته است و با تتبع در سبک گذشتگان و معاصران[3] مانند خواجو و سلمان ساوجی سبکی خاصّ آفرید یعنی هیچ‌گاه در مقام تقلید توقف ننمود، بلکه از ترکیب آن‌ها با ذوق لطیف و عشق سرشار خویش گوارشی[4] ساخت که

---

۱. تاریخ مفصل ایران، ص ۵۴۱.

۲. نزاری قهستانی متوفی به سال ۷۲۰ از شعرای اسماعیلیهٔ قهستان است و به قولی با سعدی رفاقت داشته. غالباً منزوی و در قاین یا بیرجند ساکن بود و کتاب «دستورنامه» از او است و به نزار اسماعیلی ارادت داشت.

۳. رك: معاصران خواجه از شعرا.

۴. گوارش معجونی است که برای هضم غذا سازند و خورند؛ جوارش: «بزرجمهر گفت که برای خود گوارشی ←

صاحبدلان را سرمست بادهٔ نشاط کرد، و این امتیاز جز در غزلیات سعدی دیده نمی‌شود. علّت آن که غزلیات خواجه نسبت به اشعار خواجو و سلمان و کمال خجندی و عماد فقیه و دیگر معاصران بیشتر رایج شده است، تنها مقام معنوی و عظمت نفوذ عرفانی او نیست، بلکه لحن شیرین و نظم روان و متینِ او هم در آن شهرت مؤثر است و خود شاعر با حسن قریحه و لطافت ذوق و عطیّهٔ کشف که او را مسلّم است، مقام نظم خود را دریافته و با اعتماد و اعتقاد گفته است:

ندیـدم خوش‌تـر از شعـر تو حافظ به قرآنـی که تو در سینـه داری۵

می‌توان گفت که در قرن هشتم خواجو، سلمان ساوجی، کمال خجندی، عماد فقیه و حافظ، در غزل‌سرایی مکتبی ادبی ایجاد کردند که آن را «مکتب حافظ» باید نامید. اگرچه حافظ بالانحصار موجد این مکتب نبود، بلکه در حقیقت سعدی است که پایهٔ آن را بنیاد نهاد و حافظ فرمود:

استاد غزل سعدی است پیش همه کس، و خود چنان که در بهرهٔ آینده بیاید، بسیاری از اشعار سعدی را مستقیماً تتبّع یا تضمین کرده است، و از طرف دیگر با تتبّع و اقتفای اشعار خواجو، که او خود پیرو سبک سعدی بود، مع‌الواسطه نیز این سبک را پیروی کرده، با مذاق عرفانی و ذوق لطیف و سلیم خود ـ که منطبق بر ذوق مردم قرن هشتم بود ـ اصول و مبادی مکتب مزبور را به اوج کمال رسانید، یعنی از خاصهٔ غزلیات سعدیِ ـ که بر پایهٔ عشق ساده (ممزوج با اندکی چاشنی عرفان) بنا شده بود ـ به عشق کاملاً عرفانی عروج کرد. همچنان که پیشروان مکتب رمانتیسم در ادبیات فرانسه مادام دُاِشتال و شاتوبریان بودند، ولی ویکتور هوگو به نام پدر رمانتیسم خوانده شده، زیرا او است که مقام رمانتیسم را تسجیل و به توسط اشعار جاویدان خود آن مکتب را به دنیا معرفی کرد، به همان وجه نیز حافظ که مکمّل و معرّف این سبک به شمار می‌رود، این افتخار را حایز است که مکتب مزبور به نام نامی او نامیده شود.

آقای نفیسی نوشته‌اند:۶ «نخستین کسی که گاهی مضامین عارفانه را در غزل با مضامین عاشقانه آمیخته و از عشق و عرفان غزل سروده است، سعدی شیرین‌کلام ما است. پیش از او شعرای عارف‌مشرب، قصاید و یا غزلیات و مثنویات و رباعیات که سراسر آن در موضوع عشق بود می‌سرودند، ولی سعدی خواسته است در ضمن آن که

← ساخته‌ام از شش چیز، هر روز از آن لختی می‌خورم.» (تاریخ بیهقی، ۲۴۱ نقل از فرهنگ معین).

۵. تاریخ ادبیات، دکتر شفق.

۶. احوال خواجوی کرمانی، ص ۶۹ـ۷۱.

عاشقان را سرودی و دلبران را ترانه‌ای می‌گوید، ایشان را به مکارم اخلاقی که عرفای ایران همواره استاد در آن بوده‌اند، آگاه سازد، ولی این سبک دشوار است، و همه کس را طبیعت نیرو نمی‌دهد که در مقام پند فصیح و رسا و در مقام عشق بذله‌گو و شیرین‌سخن باشند. بعضی غزلیات خواجو در همین سبک است که از اقران وی عماد فقیه کرمانی و میرکرمانی (شاید به تعصّب هموطنی) آن را نیز پیروی کرده‌اند و پس از ایشان حافظ شیرازی آن را به مقام بلند رسانده و چنان به حد کمال برده است که این طرز سخن شاید تا جاودان بر «لسان‌الغیب» ختم گردد».

پس از سعدی غزل راه کمال پیمود و اصلاحاتی در آن پدید آمد، از جمله سکته که از قدیم متداول بود، و حتی سعدی نیز از آن امتناع نداشته، در این عصر متروك می‌شود، و دیگر غزل‌سرایان می‌کوشند که از استعمال کلمات «مغلق» تازی خودداری نمایند، و در عوض به ترکیب الفاظ زیبا و خوشایند می‌پردازند. مهم‌ترین اصلاحی که در غزل به عمل آمده ترکیب و امتزاج عشق و عرفان است. سعدی اگرچه در غزل عرفان به کار برده، ولی بسیار کم گرد آن گردیده و منظور نهائی او در غزل عشق ساده بود. متقدمان هم اگرچه غزل‌هایی گفته‌اند که گاه از عرفان چاشنی یافته[۷] ولی غزل عرفانی به هیچ‌وجه تحت انتظام معیّنی قرار نگرفته و جنبهٔ عمومی نیافته بود، اما در نیمهٔ دوم قرن هفتم و نیمهٔ اول قرن هشتم این امتزاج عمومیّت یافت، منتهی نه بدان وجه که از ترکیب دو ماده عشق و عرفان مادهٔ ثالثی به وجود آید، چنان که غزل‌های اوحدی همچون دو مادهٔ شیمیایی است که هیچ یك خاصیت خود را از دست نداده باشد، اما حافظ این فضیلت و افتخار را حاصل کرد که گذشته از اصلاحات دیگر که در غزل به عمل آورد (از قبیل ترکیب اصطلاحات کهنه و لغات ثقیل عربی و ترکیبات نازیبا) عرفان و عشق را طوری با هم آمیخت که عنصر ثالثی به وجود آورد و رنگ مخصوصی به غزل داد.[۸]

مقدمات سبک هندی - مرحوم فروغی در نامهٔ تربیت نوشته‌اند:[۹]

«باید دانست شعرای فارسی‌زبان هندوستان را در شعر سلیقه این بوده که خیالات نازك باریك می‌نموده و به مضامین بسیار دقیق میلی مفرط داشته، گویند وقتی یکی از شاهزادگان هندوستان با جمعی از ندمای ادیب شاعر برای تفرج به گلستان رفته، در آنجا ماهرویی می‌بینند که برقع مشکین بر چهرهٔ رنگین هشته گردش می‌نماید، و به عشوه و کرشمه از اهل نظر دل می‌رباید. شاهزاده به طور بدیهه می‌گوید: افکنده نقاب از چه بود

۷. رجوع به لباب‌الالباب شود.
۸. از یادداشت‌های استاد مرحوم ملك‌الشعراء بهار.
۹. شمارهٔ ۲۵۵، سال ۵.

میل به باغش؟ و از گویندگان مصراع ثانی را می‌خواهد. سخن‌سرایی عرض می‌کند: تا نکهت گل بیخته آید به دماغش. به اصطلاح خود هندی‌ها این «پس‌مصرع» خیلی اسباب پیشرفت کار آن شاعر می‌شود و مورد التفات کلی می‌گردد. و از این حکایت مشرب هندی‌های فارسی‌گو به دست می‌آید، و این مسلك هر وقت با فصاحت همراه باشد، لطف شعر به اعلی درجه خواهد بود، لکن این کار به ندرت اتفاق افتاده و در هر حال حضرت خواجه به این سبك رغبت و نظر داشته، چنان که می‌فرماید:

جوی‌ها بسته‌ام از دیده به دامن که مگر   در کنارم بنشانند سهی بالایی

نیز فرموده است:

شوخی نرگس نگر که پیش تو بشکفت   چشم‌دریده ادب نگاه ندارد

بنابراین سبك خواجه شمس‌الدین حافظ در شعر مرکب است از طبیعت اصلی و سرمایهٔ حقیقی کلام که فصاحت و بلاغت باشد، مثل طبیعت افصح‌المتکلمین سعدی و از سلیقهٔ فارسی‌زبانان هند که گفته‌اند:

گویند به شب دیدن آیینه نکو نیست   ما روی تو در موی تو دیدیم، نکو بود.»

چون سبك هندی پس از حافظ در هندوستان ظهور کرد، پس از لحاظ وجود آثار سبك مزبور در اشعار خواجه، او را پیشوای آن سبك توان دانست با این تفاوت که پیروان سبك هندی به مناسبت محیط پر از اسرار هندوستان، در جستجوی خیالات باریك و دقیق راهی دور و دراز پیموده نتوانستند کاری مهم از پیش برند.

امتیازات سبك حافظ ـ ما قبلاً از تحول غزل فارسی و غزلسرائی حافظ بحث کرده‌ایم. گفتیم که حافظ سبك سعدی را پیروی کرد و با ابتکار خود به کمال رسانید.

میس لمبتون در مقاله‌ای که در باب حافظ در «اشعاری چند از ادبیات فارسی» نوشته و ترجمهٔ ملخّص آن در اطلاعات ماهانه (۱۱:۱، ص ۲۷ـ۲۹) آمده، پس از تأثیر سبك سعدی در حافظ گوید:

«با این که محمد گلندام ترتیب تاریخی غزل‌های حافظ را از بین برده باز می‌توان از سبك و مضمون پی برد که کدام غزل از ساخته‌های ایام جوانی و یا دورهٔ اول حیات هنری خواجه است و کدام غزل متعلق به دوره‌های دیگر است. با تحقیق و تتبع بیشتری شاید بتوان تمام دیوان را از نو، به ترتیب تاریخی، تنظیم کرد و یا به دوره‌های مختلف تقسیم نمود، تا منطبق با زمانی باشد که در حقیقت سروده شده است. (ترتیب دادن منظم تاریخی تمام دیوان ممکن نیست، بخشی را آقای پیرلسکو انجام داده و من هم در رساله‌ای جداگانه این کار را کرده‌ام ولی همهٔ دیوان ممکن نیست).

دورهٔ اول: از خصوصیات ممتاز و برجستهٔ دورهٔ اول، این که غزل خواجه همیشه دارای مضمون واحدی است و این یك مضمون را در سراسر غزل پرورانیده تا به نتیجهٔ

هنری آن رسیده است. در این ایام حافظ از آوردن مضامین خارج از موضوع احتراز می‌جوید. نکتهٔ دوم این که در غزلیات دورهٔ اول، حافظ از گرفتن نتایج فلسفی و عرفانی پرهیز می‌کند و از عدم ثبات دهر، تقدیر تغییرناپذیر و ضعف انسان در برابر «حکم ازلی» و «اسرار طبیعت» سخنی به میان نمی‌آورد. اصطلاحات این غزل‌ها همیشه به معنی حقیقی آن است. شاهد همان معشوقهٔ انسانی است و شراب، همان شراب انگوری!

دورهٔ دوم؛ غزل‌های این دوره دارای دو صفت ممتاز است: یکی از لحاظ لفظ و دیگری از لحاظ معنی در پرورانیدن لفظ و معنی است که حافظ، سرانجام، بر مشکل خویش فایق آمده و خود را از ششدر سبك و قدرت سعدی نجات داد. تا این زمان، هر یك از غزل‌های حافظ دارای یك مضمون بود و شاعر به پرورانیدن مضمون واحدی می‌پرداخت.

در غزل‌های بسیاری از شعرای سابق مضامین خارج و زائد وارد غزل شده و گاهی به جایی کشیده که غزل تبدیل به یك مجموعهٔ نامتناسبی از افکار گسیخته و ناپخته گشته و نقادان سخن به خاطر حفظ آبروی شاعر مجبور بوده‌اند که آن گیاه‌های هرزه را از چمن غزل بکنند. اما از بدو جوانی ذوق حافظ مانع از آن می‌شد که مضمون اصلی غزل را تحت‌الشعاع مضامین و افکار دیگر قرار دهد. سبکی که آفرید، سبکی باانضباط بود و خواجه خود را مجبور به حفظ مضمون و حفظ انضباط هنری می‌دانست. اما در دورهٔ دوم، حافظ اندك اندك سبکی دیگر آفرید، و بدون اینکه وحدت هنری مضمون و یا «فن» را از دست دهد، لفظ را چنان پروراند که در ورود معانی و مضامین دیگر وحدت معنی را متزلزل نمی‌ساخت و این، یك چیز بی‌سابقه و انقلابی نبود. در غزلیات دورهٔ دوم گاهی ظاهراً چندین مضمون غیرمربوط در یك غزل گنجانیده شده ... زمانی این مضامین با یکدیگر توافقی ندارند، و شاید از نظر معنی، دارای تفسیر و تناقض باشند؛ اما حافظ چنان این مضامین را با پرورانیدن لفظ به هم ربط داده و زنجیر کرده که در نتیجه، غزل او یك شاهکار هنری از آب در آمده، و به وحدت کامل لفظ و معنی و مضمون منجر گشته است.

با توفیق و تسلط بیشتری، حافظ این سبك را بسط داد و افکارو احساس مختلف وارد غزل ساخت. دیگر لازم نبود که مضامین را بپروراند، مانند نقّاش زبردست که با دو یا سه حرکت قلم‌مو، شبیه زنده‌ای خلق می‌کند، حافظ با اشارهٔ مختصری به موضوع، افکار و احساس را به هم می‌پیوست که سرانجام یك وحدت مضمون و معنی و لفظ به‌وجود می‌آمد. و نتیجهٔ کلی، یك شاهکار صنعتی بود».

به طور اجمال می‌توان امتیازات سبك حافظ را در موارد ذیل حصر کرد:

۱ـ حافظ اساساً غزل‌سرا است، و ما از تحوّل غزل فارسی و غزل‌سرایی حافظ

یاد کرده‌ایم.

۲ـ از جهت غزل عارفانه در اوج فصاحت و بلاغت است.[۱۰]

۳ـ در دقایق الفاظ، انتخاب کلمات و سلاست آن‌ها ممتاز است.[۱۱]

۴ـ از جهت حقایق معانی و لطایف و تحقیقات و ذوق و شور معنوی بی‌نظیر است[۱۲] و چنان که صاحب مقدمهٔ دیوان (منسوب به محمد گلندام) گوید: «بی‌تکلف هر دُر و گوهری که جوهری طبیعت را موجود بود، از بهر زینت دوشیزگان خلوت‌سرای ضمیرش در سلك نظم کشیده، لاجرم چون خود را به لباس و کسوت عاریت و حلیهٔ استعارت آراسته دیده زبان به دعوی گشاده و با مخالف و مؤالف به طنازی و رعنایی درآویخته و در مجلس خاص و عام و خلوت خاص پادشاه و گدا و عالم و عامی در هر مقامی شَعَفها- و شورها برانگیخته».

۵ـ دارای سادگی مخصوصی است از آن جهت که سادگی روحی و معنوی و سیرت بی‌پیرایهٔ او در آثار و اشعارش پرتوانداز شده است.

۶ـ روح صفا و صمیمیت از هر بیت خواجه واضح و لایح است و پیدا است که مانند غزلیات شمس‌الدین از دل برآمده و بر دل می‌نشیند.[۱۳]

۷ـ در کلمات قصار، معانی بزرگ و لطیفی گنجیده شده[۱۴] و به قول محمد گلندام «معانی بسیار در لفظ اندك خرج کرده و انواع بدیع را در دُرج انشاء درج نموده».

۸ـ موضوع‌های بارزی که در دیوان خواجهٔ شیرین‌سخن دیده می‌شود: وصف باده، عشق و خوشی[۱۵]، عرفان، پند و انتقاد از سالوسی و ریاکاری است.

خواصِّ لفظی ـ فصاحت را در شرایط زیرین محدود کرده‌اند:

۱ـ گفتار باید از کلماتِ مهجور و دور از ذهن عاری باشد.

۲ـ از تنافر مبرّی باشد.

۳ـ از لغات بیگانه و دخیل منزه بود.

۴ـ ترکیب و جمله‌بندی آن برخلاف قوانین دستور زبان نباشد.

۵ـ پیچیدگی و ابهام نداشته باشد.

۶ـ مفردات کلمات و ترکیب جمل مأنوس بوده از ابتذال عاری باشد.

۷ـ به جهت رعایت وزن، دارای حشو و زواید بی‌جا یا کاهش بیهوده نباشد.

---

۱۰. تاریخ ادبیات دکتر شفق: حافظ.

۱۱و۱۲. منتخبات ادبیات، فروزانفر، ص ۲۷۸.

۱۳و۱۴. تاریخ ادبیات آقای دکتر شفق (حافظ).

۱۵. دائرة‌المعارف بزرگ فرانسه و دائرة‌المعارف اسلام.

به طور کلی همهٔ این خصایص در اشعار حافظ بارز است.

انتخاب الفاظ ـ استاد شبلی در شعرالعجم نویسد:[۱۶] «لفظ به منزلهٔ جسم و معنی، روح آن می‌باشد و پیوند این دو با هم نظیر پیوند روح است با جسم و نقص و ضعف هر یك به دیگری سرایت کند، پس اگر در معنی نقص و ضعفی وجود نداشته باشد لیکن لفظ ضعیف و ناقص باشد هرآینه در شعر خلل وارد شده و آن از لطف خواهد افتاد مثل یك آدم لنگ که روحش سالم ولی جسم معیوب و ناقص است و همچنین اگر لفظ درست باشد اما معنی و مفهوم درست نباشد باز هم شعر ناقص خواهد بود و نقص در معنی بلاشك در قالب که لفظ باشد تأثیر می‌بخشد. یك معنای پوچ و بیهوده اگر الفاظش نهایت درجه قشنگ و باشکوه هم باشد آن الفاظ مانند جسم بی‌روح از اثر افتاده عاطل و باطل خواهند بود.

ارباب شعر و ادب در باب این فن طرفدار لفظ بوده رعایت جانب آن را ترجیح داده‌اند این دسته می‌گویند که هر کسی می‌تواند معنای بکر و تازه‌ای ایجاد کند ولی معیار سنجش هنر و مهارت یك شاعر همانا تناسب و قشنگی الفاظ او و نیز حُسن ترکیب و انسجام است و بس. ملاحظه کنید در این شعر حافظ:

گفتم این جام جهان‌بین به تو کی داد حکیم؟ گفت آن روز که این گنبد مینا می‌کرد

معنائی که مندرج است اگر الفاظ آن را تبدیل کنیم آن معنی به کلی عادی بلکه مبتذل خواهد بود».

باری خواجه را در انتخاب الفاظ ید بیضا است. باید دانست که «اکثر الفاظ طوری است که یك نوع ثقالت و سنگینی در آن‌ها وجود دارد لیکن در ابتدای امر که هنوز احساسات مردم لطیف و رقیق نشده ثقالت مزبور محسوس نیست و مخصوصاً از ثقل آن بیشتر می‌کاهد ولی در آخر که احساسات نازك و لطیف می‌شود آن الفاظ به طور محسوسی سنگین و زبر به نظر آمده‌تا رفته رفته متروك می‌گردد و از بین می‌رود. البته یك شاعر سخندان و نکته‌سنج و دارای ذوق سرشار از ابتدا به فتوای عام این گونه الفاظ را ترك می‌گوید و همین گوئی اعلان است از طرف آن شاعر برای متروك بودن آن الفاظ و همین شعرا هستند که اشعار آن‌ها دستوری است برای زبان، چنان که خواجه حافظ در میان شعرای فارسی از شعرائی است که در این باب گویا احساسات چندین قرن بعد را در نظر گرفته بود که تا امروز یك لفظ او متروك نشده است».[۱۷]

بر اثر همین انتخاب است که آب لطف شعر خواجه آبروی نظم دیگران را بر باد

---

۱۶. ج ۱، ص ۴۶ـ۴۷.
۱۷. شعرالعجم، ج ۱، ص ۵۵ـ۵۶.

داده:

حافظ چو آب لطف ز نظم تو می‌چکد حاسد چگونه نکته تواند بر آن گرفت؟

در زبان پارسی بسیاری از کلمات هست که گفتن و شنیدن آن‌ها به قانون تداعی معانی لذت‌بخش و سرورانگیز است و مبنای غزلیات شیرین آن زبان بر روی همین کلمات بنیاد نهاده شده است و ما اینك شماره‌ای از این نوع کلمات را که در دیوان خواجه موفور است به جهت نمونه ذکر می‌کنیم:

۱ـ گل و ترکیبات آن را در تمام دیوان حافظ می‌بینید: گل، گلبانگ، گلچهر، گلچهره، گلندام، گلزار، گلنار، گلرنگ، گلریز، گلبیز.

۲ـ از نام‌های مختلف باده سرمست می‌شوید: می، شراب، شربت، صهبا، راح، نبیذ، دختر رز.

۳ـ نسیم بادهای لطیف گوش شما را نوازش می‌دهد: صبا، باد یمانی، نسیم صبح، نسیم سحر، نسیم سحرگاهی.

۴ـ انواع عطریات مشام جانتان را خوشبو می‌کند: عطر، غالیه، گلاب، نافه، مشك.

۵ـ اقسام گل را تماشا می‌کنید: سوسن، نرگس، ارغوان، سنبل، لاله، بنفشه، نسرین، سمن، گل.[۱۸]

۶ـ انواع درختان را می‌نگرید: سرو، آزاد، صنوبر، شمشاد، تاك.

۷ـ معشوق را در لباس اسماء زیبا مشاهده می‌فرمائید: دلبر، معشوقه، یار، شوخ، محبوب، ترك، دوست، جانان، بت.

۸ـ اداهای یار را به چشم حسرت تماشا می‌کنید: ناز، عتاب، عشوه، غمزه، نازکی.

۹ـ صفات او روح روان است: دلفروز، گل خندان، دلستان، عیّار، شهرآشوب، سنگدل، آهوی مشکین، آب زندگانی، نوبهار حسن و جمال، لعبت خجسته‌خصال، آیت همایون‌فال، همنشین دل.

۱۰ـ به گوش خودآواز: نی، چنگ، رباب، بربط و چغانه را می‌شنوید.

۱۱ـ قول، غزل، نغمه و رقص شنیدنی و دیدنی است.

۱۲ـ در آنجا ذوق، شوق، نوش فراوان است.

۱۳ـ و طیب، لطف، نور، صفا، خوشی، خیر، خوبی و فروغ در همه جا تابان.

آهنگ ـ یکی از اموری که در شعر بخصوص جالب توجه است آهنگ کلمات و جمل است. حافظ چون خود موسیقی‌دان و خوش‌آواز بود در انتخاب آهنگ اشعار کمال مهارت را به خرج داده است. ملاحظه فرمائید:

---

۱۸. منظور گل‌سرخ است.

با دلشدگان جور و جفا تا به کی آخر   آهنگ وفا، ترک جفا، بهر خدا کن

در مصارع دوم وزن «آهنگ وفا»، «ترک جفا»، «بهر خدا» به نهایت موزون است.

و نیز:

شاه شمشادقدان، خسرو شیرین‌دهنان   که به مژگان شکند قلب همه صف‌شکنان

باز:

تاب بنفشه می‌دهد طرهٔ مشکسای تو   پردهٔ غنچه می‌درد خندهٔ دلگشای تو

که در این بیت: کلمات هر مصراع با برابر خود در مصراع دیگر در آهنگ توافق دارند و این را در بدیع «ترصیع» خوانند.

و نیز:

سرو چمان من چرا میل چمن نمی‌کند   همدم گل نمی‌شود یاد سمن نمی‌کند؟

تا دل هرزه‌گرد من رفت به چین زلف او   زان سفر دراز خود عزم وطن نمی‌کند

که آهنگ این غزل تا آخر همچنین شورانگیز و طرب‌آور است.

یکی از متتبّعان آهنگ و آواز گوید:[۱۹] در خواندن غزل‌های گویندگان در پرده‌های مختلف نکاتی هست که خواننده ناچار است به تکلّف از آن مضایق در گذرد ولی غزلیات حافظ را در صورتی که برای لحن مخصوص انتخاب کنند، خوانندهٔ آن هرگز به تکلّف و تصنّع دچار نمی‌شود.[۲۰]

کلمات دخیل ـ در قرون هفتم و هشتم شعرا و نویسندگان ایرانی درنتیجهٔ رواج زبان مغولی و سلطه و نفوذ حکومتی ایشان، با آن زبان مأنوس شده کلمات مغولی و ترکی را به کار برده‌اند. جلال‌الدین رومی از شعرا و وصّاف‌الحضره و رشیدالدین فضل‌الله و نظام‌الدین شامی از نویسندگان در این راه مبالغه کرده‌اند.

سعدی و حافظ، هر دو را ذوق سلیم و توجه به ادبیات ایرانی، پیش از قرن هفتم (عصر مغول) از این خطا مصون داشته است.

در تمام دیوان حافظ فقط شش کلمهٔ مغول و ترکی خواهید دید که در استعمال همهٔ آنها مُصاب بوده است:

۱ـ **یَرْغو** ـ که در بیت ذیل آمده است:

عاشق از مفتی نترسد می بیار   بلکه از **یرغوی** سلطان نیز هم

یَرْغو عبارت بوده از مرافعه و دعوایی که خان مغول دربارهٔ عمل یکی از عمّال برپا می‌کرد و داوران را «**یرغوچی**» می‌گفتند. اگر شخص مدعیٌ‌علیه به ادای مالی

---

۱۹. مرحوم بدیع‌زاده.

۲۰. راجع به بحور خواجه رك: دکتر خانلری l'ame de l'Iran ص ۱۶۵ به‌بعد.

محکوم می‌شد حجتی به نام مُرچلکا می‌داد و «مرچلکاچیان» آن حجّت و التزام‌نامه را می‌نوشتند و نگاه می‌داشتند تا شخص محکوم بر وفق آن به تعّهدات خود عمل نماید.[۲۱]

اینك ملاحظه فرمائید حافظ در عصری است که ایلخانان مغول بر ایران سلطنت می‌کنند و حتی پادشاهان فارس از آل اینجو و مظفریان دست‌پروردگان همین ایلخانان‌اند و از طرف ایشان دارای القاب و مناصب می‌باشند و بخشی از لشکر ایشان ترك است. یاسای مغول در تمام ایران هنوز حکمفرماست. حافظ در این بیت نکته به کار برده، خواسته است برساند که عاشق حقیقی از «یرغو»ی سلطان مغول هم که آن همه دارای اهمیّت و ابهت است، نمی‌ترسد، پس این کلمه تقریباً عنوان اسم خاص را دارا می‌باشد، ناگفته نماند که این کلمه را قبلاً سعدی هم آورده بود چنانکه فرماید:

گر بی‌وفایی کردمی یرغو به قاآن بردمی کان کافر اعدا می‌کشد، وین می‌کشد احباب را

۲و۳ـ خاتون و پرچم ـ که این کلمه از مدت‌ها پیش و به خصوص در زمان سلجوقیان و خوارزمشاهیان درایران رواج یافته بود، بسیاری از ملکه‌های ایران به عنوان خاتون خوانده می‌شدند. خواجه فرماید:

زلف **خاتون** ظفر شیفتهٔ **پرچم** توست دیدهٔ فتح ابد عاشق جولان تو باد

پس این واژه نیز حکم لقبی را در آن عصر داشته چنانکه خان «کاشغری در دیوان لغات‌الترك[۲۲] آرد:

«بجکم: السوم و الحریره او ذنب بقرالوحشی یتسوم به‌البطل یوم‌القتال ، والغزیه تسمیه برجم»، و آن عبارت است از یك دسته مو با ریشه و منگلهٔ سیاه رنگ که بر نیزه و علم آویزند یا به گردن اسبان بندند و این منگله از موی یك نوع گاومیش کوهی است که در فارسی آن را غژغاو (= کژگاو) خوانده‌اند و این جانور در هندوستان و ختا (چین شمالی) زیست کند، در زبان‌های کنونی اروپا این حیوان را yack, yak نامند و در لاتینی Poephagus گویند. این جانور را موی بلند و نرم است و بسا تا روی زمین کشیده می‌شود و دم آن اگر سفید باشد بسیار گرانبهاست به همین مناسبت آنرا غژغاو گفتند یعنی گاوی‌که موی آن چون ابریشم نرم است. سیاح یونانی Ksmas که در قرن ششم میلادی می‌زیست در سفرنامه‌اش دربارهٔ جانور مزبور نویسد: «از این جانور بزرگ Auerochs یك دسته مو برچیده منگله سازند و سپاهیان در میدان‌های جنگ اسبان و عَلَم‌های خود را با آن می‌آرایند.» سیاح ایتالیائی Nicolodi Conti که در قرن پانزدهم به ایران و هندوستان سفر کرده در ذکر گاومیش هندی گوید: «موی آن با نقره

۲۱. تاریخ مفصل ایران، ص ۹۳.
۲۲. ج ۱، ص ۴۰۱.

کشیده می‌شود، زیرا گرانبهاست و از آن مگس‌پران برای پادشاهان و خدایان (بتان) می‌سازند و موی آن را به سیم و زر نشانده، اسب‌ها و فیل‌ها را می‌آرایند و به سرنیزه می‌آویزند و آن برترین نشان درجه‌داران به‌شمار می‌رود.» ناگفته نماند در میان قبایل ترك ریشه‌ای از موی اسب بزرگترین نشان آنان بوده و آن را بر چوبی برافراخته به جای عَلَم به کار می‌بردند و آن را «توغ» می‌گفتند. از آنچه گذشت یقین است پرچم، ریشه و منگله‌ای است از موی گاومیش تبتی یا کوهی یا صحرایی و وحشی. و ترکانی که به این جانور دسترس نداشتند توغ خود را از دم اسب می‌ساختند. و یقین است که پرچم لغت ایرانی نیست، اگر اصلاً ترکی نباشد از زبان‌هایی است که در آسیای مرکزی زبانزد بود، یعنی از سرزمین‌هایی که غژغاو از جانوران بومی آن مرز و بوم‌هاست.[۲۳]

۴ـ خان ـ که این کلمه نیز از القاب متداولهٔ آن عصر بوده که تا عصر حاضر متداول مانده است. خواجه دربارهٔ سلطان احمدبن شیخ اویس فرماید:

خان‌بن خان و شهنشاه شهنشاه‌نژاد   آن که می‌زیبد اگر جان جهانش خوانی

۵ـ ایاغ ـ ترکی است به معنی ساغر که در ادبیات پارسی بسیار استعمال شده و خواجه فرماید:

یکی چو باده‌پرستان صراحی اندر دست   یکی چو ساقی مستان به کف گرفته **ایاغ**

بدیهی است که امثال این کلمه همان حکم کلمات عربی دخیل در زبان پارسی را پیدا کرده و فی‌الحقیقه در قلمرو این زبان در آمده بود چنانکه یغما.

۶ـ یغما ـ مغولی است به معنی چپاول. حافظ فرماید:

فغان کاین لولیان شوخ شیرین‌کار شهرآشوب
چنان بردند صبر از دل که ترکان خوان **یغما** را

و این کلمه نیز در آن عصر بسیار متداول بوده است.

استعمال الفاظ ـ سحر بیان و فن استعمال حافظ چنان است که یك معنای ساده و گاهی مخالف معمول را به قدری اِستادانه در لفاف عبارت می‌گنجاند که خواننده فوراً به منظور شاعر ایمان می‌آورد، مثلاً ملاحظه می‌کند همه کس معتقد است که درخت میوه‌دار بهتر از درخت بی‌ثمر است در این باره توت و بید را دو نمونه بارز شمارند. اکنون در این بیت خواجه دقّت نمایید:

زیر بارند درختان که تعلّق دارند   ای خوشا سرو که از بند غم آزاد آمد

---

۲۳. پرچم، به قلم پورداود، سالنامهٔ ایران جاویدان، سال ۱۳۲۷، نقل از برهان قاطع، محمدمعین، ذیل پرچم، حاشیهٔ ۳.

استعمال الفاظ «زیر بار» و «درختان» و «تعلّق»[۲۴] و «سرو» و «بند غم» و «آزاد» سحری نموده است که فوراً بدون توجه به تحلیل معنای بیت، مقصود گوینده که عبارت است از اینکه آزادی از علایق بهتر است از تعلّق خاطر (تقیّد) به ذهن خواننده متبادر شود، در صورتی که اگر موشکافی کنید خواهید دریافت که سرو بی‌بر را بر درختان بارور به علت یك تشابه لفظی (بار = میوه) با (بار = حمل و ثقل) که اگرچه فی‌الحقیقه آن نیز دارای این است، ترجیح داده. در مواردی که کلام اقتضا می‌کند، کلمتی آورد که آیتی از فصاحت است:

زاهد دهدم توبه ز روی تو، زهی روی هیچش ز خدا شرم و ز روی تو حیا نیست؟

از این بیت کلمهٔ «زهی» را بردارید چه می‌ماند؟ و به جای آن «عجب»، «بسی»، «نگر» و غیره را که حتی در وزن شعر نیز تفاوتی ایجاد نکند بگذارید و اختلاف معنی را از زمین تا آسمان بنگرید. هم‌چنین است «زهی» در بیت زیرین:

نرگس طلبد شیوهٔ چشم تو زهی چشم مسکین خبرش از سر و در دیده حیا نیست

گاهی کلمه‌ای را استعمال می‌کند که در نثر معنایی نمی‌دهد، ولی هیأتِ ترکیبهٔ جمل به قدری ماهرانه ساخته شده که خواننده بداهتاً متوجهٔ مقصود می‌شود مثلاً کلمهٔ «می‌کنی» در بیت ذیل:

حافظ! شراب و شاهد و رندی نه وضع توست فی‌الجمله «می‌کنی» و فرو می‌گذارمت

که عطف فعل «کردن» به سه کلمهٔ شراب، شاهد و رندی در نثر بی‌معناست مع‌هذا در اینجا هر کلمه را به جای آن بگذارید از حسن اولی خود عاری خواهد شد.

فاضل محترم آقای عبدالحسین هژیر در مقدمهٔ «حافظ تشریح» می‌نویسند[۲۵] «از جهت لفظ قوت و فصاحت و صراحت و شکوه عبارت از خواص شعرِ حافظ است و از این حیث پیشرو ویکتورهوگو می‌باشد زیرا معانی را به وسیلهٔ استعاره‌های پرنقش و نگار و خوش‌آب و رنگ منقّش ساخته و به خوبی معلوم است که برای بیان یك مطلب بار، بار نقد کلمه را در برابر خود ریخته و مانند صراف ماهری از میان آنها کلماتی را که بیشتر به درد ادای مقصود می‌خورده دست‌چین کرده، مدّتی امتحان نموده و مکرر عوض کرده و گوشه و کنارش را زده و پرداخت داده و پس و پیش گذاشته تا به صورتی در آورده است که مثل الماس می‌برد و در قلب شنوندهٔ سکه بزن نقش می‌بندد».

ترکیب کلمات ـ حافظ برای مفاهیم ذهنی خویش کلمات و لغات زبان عادی را

۲۴. که مفهوم «تعلیق به معنی آویختن» نیز از آن برمی‌آید.
۲۵. ص ۴۲.

تنگ می‌بیند چه: که بحر قُلزم اندر ظرف ناید[۲۶] پس خود از ترکیب کلمات نشانه‌ای[۲۷] می‌سازد تا خواننده را به مقصودِ خویش راهبری نماید.[۲۸]

توضیح آن که خواجه قبلاً مفاهیمی را در نظر می‌گرفت، اگر می‌خواست آنها را در قالب زبان عادی بگنجاند قطعاً چندین جمله را اشغال می‌کرد، ناچار با ترکیب خاصیِ که در کلمات به کار برده است مقصود خود را به خوبی ایفا کرده است به وجهی که اولا خواننده به ابتکار شاعر پی نمی‌برد یعنی تصور می‌کند که همان زبان عادی را می‌خواند، ثانیاً ترکیبات نام برده به نظرش ساده جلوه می‌کند و به عبارت دیگر در این نوع از ترکیب روش سهلِ ممتنع به کار برده شده است. مثال: کلمه «توبه‌شکن» در:

به عزم توبه سحر گفتم استخاره کنم　　بهار توبه‌شکن می‌رسد چه چاره کنم؟

کلمهٔ مرکب «بهار توبه‌شکن» به اندازه یك بیت معنی دارد. خواجه می‌خواهد بگوید بهار به قدری مفرّح است که اختیار از دست انسان می‌رباید. پس چه جائی برای توبه می‌ماند؟

شمع خلوت سحر:

تو همچو صبحی و من شمع خلوت سحرم

شمع سعادت پرتو:

دولت صحبت آن شمع سعادت‌پرتو　　باز پرسید خدا را که به‌پروانهٔ کیست؟

نسیم وصال:

تو خود حیات دگر بودی ای نسیم وصال　　خطا نگر که دل امید در وفای تو بست!

باغ نظر:

جان فدای دهنت باد که در باغ نظر　　چمن‌آرای جهان خوش‌تر از این غنچه نبست

خال مهر:

جز این قدر نتوان گفت در جمال تو عیب　　که خال مهر و وفا نیست روی زیبا را

---

۲۶. شبستری.

27. symbole

۲۸. و به این اعتبار symbolist است.

گره‌بند قبای غنچه:

نقاب گل کشید و زلف سنبل گره‌بند قبای غنچه وا کرد

سرو چمان:

سرو چمان من چرا میل چمن نمی‌کند همدم گل نمی‌شود فکر سمن نمی‌کند

دل هرزه‌گرد:

تا دل هرزه‌گرد من رفت به چین زلف او زان سفر دراز خود عزم وطن نمی‌کند

گوش گذار:

کس نیارد بر او دم زدن از قصّهٔ ما مگرش باد صبا گوش گذاری بکند

عید رخسار:

عید رخسار تو کو تا عاشقان در وفایت جان خود قربان کنند؟

نرگسدان:

هر کجا آن شاخ نرگس بشکفد گلرخانش دیده نرگسدان کنند

کرشمهٔ صبح:

سحر کرشمهٔ صبحم بشارتی خوش داد که کس همیشه به گیتی دُژم نخواهد ماند

زلف خاتون ظفر ـ دیدهٔ فتح ابد:

زلف خاتون‌ظفر شیفته پرچم توست دیدهٔ فتح ابد عاشق جولان تو باد

گاهی این ترکیبات یك مصراع تمام را اشغال می‌کند: به صفای دل رندان صبوحی‌ـزدگان، سهی‌قدانِ سیه‌چشمِ ماه‌سیما را، دودِ آهِ سینهٔ سوزان من محرم رازِ دل شیدای خود، نرگسِ مست نوازشِ کن مردم‌دارش، که به نهایت دلنشین می‌باشند.

پیوند جمل: شاعر ماهر آن است که به قدری در ترکیب اجزای جمله و ترتیب و انتظام آنها و تمهید مقدمات چیره‌دستی به خرج دهد که خواننده بدون توجه و بلااراده، فقط به توسط وجدان مغفول خود، نتیجه یا بخشی از آن را دریابد.

خواجه در این مورد استاد است چنانکه فرماید:

ملالتی که به روی من آمد از غم عشق　　ز اشک پرس حکایت که من نیم غمّاز

خواننده خود در می‌یابد که: ولی اشک غمّاز است.

و نیز گوید:

تیمار غریبان سبب ذکر جمیل است　　جانا مگر این قاعده در شهر شما نیست؟

که جملهٔ متمم مصراع دوّم این است که: هیچ تیمار غریبان نمی‌کنید؟

بلبل را شعرا عاشق گل دانند و هزاران راز و نیاز میان آنها رد و بدل کنند. حال یکی از این پرسش و پاسخ‌ها را بنگرید:

گلی است تازه به دوران رسیده، بلبلی نیز در برابر اوست، ولی ناز معشوق بر وی گران آمده، می‌گوید: این قدر مناز که در این چمن گلهای بسیاری مانند تو بودند و تو یگانهٔ این کاشانه نیستی. گل گفت: درست است، ولی گفتار خشن را هرچند راست باشد به معشوق نتوان گفت شاید که برنجد.

این گفتار ساده، اگرچه بکر است، ولی به زبان نثر چندان دلچسب نمی‌آید. ولی حال ملاحظه فرمایید خواجه چه کرده است؟:

صبحدم، مرغ چمن با گل نوخاسته گفت:　　«ناز کم کن که در این باغ بسی چون تو شکفت»

گل بخندید که: «از راست نرنجیم ولی　　هیچ عاشق سخن سخت به معشوق نگفت»

در این دو بیت هیأت ترکیبی کلمات: صبحدم، مرغ چمن، گل نوخاسته، ناز، باغ، شکفتن، عاشق، معشوق به حدی با هم پیوسته و مرتبط است که هر یک را بردارید و یا ترکیب را منقلب سازید معنای محصّل منظور را به دست نتوانید آورد.

این خاصیّت اشعار حافظ را ادبا به «انسجام» و «تناسب» تعبیر آورند، استاد شبلی نویسد:[۲۹]

«در یک کلام الفاظی که استعمال می‌شوند توافق و تناسب و موزونی و نیز هم‌آهنگی آنها با هم به درجه‌ای باید باشد که وقتی که به هم متصل می‌شوند در حکم یک لفظ یا به منزلهٔ اعضای یک جسم قرار گیرند و همین نکته است که به واسطهٔ آن کیفیتی در شعر پیدا می‌شود که در عربی آن را انسجام و ما آن را سلاست و روانی می‌نامیم و همین معنی است که خواجه حافظ شیرازی آن را جزو افتخارات خود شمرده به آن می‌بالد. چنانکه در یک مورد دربارهٔ حریف خود چنین می‌گوید: صنعت‌گر است امّا طبع روان ندارد».

در نتیجه این انسجام اشعار خواجه به حد اعلای متانت و پختگی رسیده است.[۳۰]

۲۹. جلد اول، ص ۵۲.

۳۰. جز در چند غزل محدود.

مرحوم فروغی (ذکاءالملك) می‌نویسد:[۳۱] جماعتی از اکابر گویندگان به نصیحت گفته‌اند دل به دنیا مبندید و در روی معشوقهٔ بی‌وفا مخندید، چون خواجه این پند دربارهٔ دهر گوید:

مرغ زیرك نشود در چمنش نغمه‌سرای هر بهاری که به دنبال خزانی دارد

نیز فرماید:

تکیه بر اختر شبگرد مکن کاین عیّار تاج کاووس ربود و کمر کیخسرو

و اگر شما به این متانت و پختگی سخنی در این باب به خاطر دارید جای آن است که خیال و حرفهای این بنده را خام و نسنجیده شمارید. در هر باب کلام مولانا[۳۲] همین حال دارد و گفته‌ها را یك سر از آسمان به زمین می‌آرد».

صنعتگری ـ لطفعلی آذربیگدلی در آتشکده، راجع به خواجهٔ شیراز نویسد: «سخنانش از تکلفات خالی است.» ولی محققان را عقیده بر آن است که آثاری از تکلّف در اشعار حافظ موجود است یعنی آن بی‌پیرایگی لفظی که در اشعار مولوی است و آن سادگی که در غزلیّات سعدی است در اشعار حافظ دیده نمی‌شود. دانشمند معاصر آقای اقبال آشتیانی نویسند: «حافظ در رعایت این جمله[۳۳] قدری افراط کرده و تاحدّی گرفتار تصنّع شده است».[۳۴]

به قول یکی از متذوقان حافظ آخرین پرداز (رتوش) را در تجسّم پرده‌های (تابلوهای) خود به عمل آورده است، اما شخص در حین مطالعهٔ دیوان حافظ به صنعت‌گری او ملتفت نمی‌شود،[۳۵] برخلاف مطالعهٔ اشعار رشید وطواط و عبدالواسع جبلی و اثیر اخسیکتی بلکه در حین قرائت غزلیّات خواجه، نخست به افکار او پی می‌بریم و سپس به صنعت‌سازی وی التفات کنیم و همین امر یکی از دقایق هنر حافظ است.

جامی در بهارستان[۳۶] نویسد: «چون بر اشعار وی اثر تکلّف ظاهر نیست وی را لسان‌الغیب لقب داده‌اند».

خواجه خود صنعتگری فقط را در شعر نمی‌پسندید و رقیب را بدان جهت محکوم کند و فرماید:

آن را که خواندی استاد گر بنگری به تحقیق صنعتگریست امّا طبع روان ندارد

---

۳۱. نامه تربیت، سال پنجم، شمارهٔ ۲۵۵.
۳۲. منظور خواجه حافظ است.
۳۳. مراد رعایت جانب لفظ است.
۳۴. تاریخ مفصّل ایران، ص ۵۳.
۳۵. نظر آقای فروزانفر.
۳۶. چاپ هند، ص ۱۰۵.

امروز به کار بردن صنایع بدیعیه را در شعر متکلفاً پسندیده نمی‌شمارند، ولی در ازمنهٔ گذشته از محسنات شعر به شمار می‌رفت و اطلاق کلمهٔ «بدیع» بر فن منظور و آن را ضمن علوم ادبی شمردن مؤیّد این معنی است، چنانکه امروز سجع را در نثر نمی‌پسندند، ولی در زمان سعدی از آیات فصاحت به شمار می‌رفت.

نکته‌ای که لازم است تذکر داده شود این است که شاعر ممکن است بدون اراده اشعاری بسازد مشتمل بر انواع صنایع بدیعیه و حقیقتاً خود بدان التفات نداشته باشد و این خود بسیار پسندیده است. ولی بسیاری از اشعار به مناسبت التزاماتی که در غزل یا قصیده به کار رفته و کلمات زیادی که به مناسبت نظیره‌گویی آورده شده می‌رساند که شاعر در صنعتگری تعمّد داشته است یا نه و در اشعار حافظ هر دو قسم مشهود است.

اینک نمونه‌ای از ابیات خواجه را که دارای صنایع بدیعی است ثبت می‌کنیم:

تجنیس تام:

میان نداری و دارم عجبت که هر ساعت — **میان** مجمع خوبان کنی **میان**داری
بخواه جان و دل از بندگان **روان** بستان — که حکم بر سر آزادگان **روان** داری
در ده به یاد حاتم **طی** جام یك منی — تا نامهٔ سیاه بخیلان کنیم **طی**

تجنیس مرکب تام:

چو **دونان** در این خاکدان دنی — ز بهر **دو نان** از چه ای مضطرب؟

*

تو بدری و خورشید ترا بنده شده است — **تا بندهٔ** تو شده است **تابنده** شده است

تجنیس زائد:

میرمن خوش **می‌رمی** کاندر سر و پا **میرمت** — ترک من خوش می‌خرامی پیش بالا **میرمت**

تجنیس مزدوج و مقابله:

حافظا! وعظ نصیحت گو مکن — **ترک ترکان خطا** نبود صواب

تجنیس لفظی:

ای هدهد **صبا** به **سبا** می‌فرستمت — بنگر که از کجا به کجا می‌فرستمت؟

*

باد **صبا** ز عهد **صبی** یاد می‌دهد — جاندارویی که غم ببرد در ده ای صُبَی

مراعات‌النظیر:

فریـاد که از شش جهتـم راه ببستند — آن **خال** و **خط** و **زلف** و **رخ** و **عارض** و **قامت**

*

جگر چون نافه‌ام **خون** گشت و کم زینم نمی‌باید — جزای آن که با زلفت سخن از چین خطا گفتم

*

اندرآن **موکب** که بر باد صبا بندند **زین** — با **سلیمان** چون درآیم من که مـورم مرکبست؟

*

مزرع **سبـز فلك** دیـدم و **داس مه نو** — یادم از **کشتهٔ** خویش آمد و هنگامِ **درو**

*

گلقنـد شعـر من ز بنفشـه شکر رباست — زان غیـرت **طبـرزد** و کعب‌الغـزال شد

*

بلبل و **سرو** و **سمن یاسمن** و **لاله** و **گل** — هسـت تاریـخ وفـات شه **سنبل**کاکل

در این بیت مراعات‌النظیر و تجنیس تام به کار برده شده:

شاهد **آن** نیست که مویی و میانـی دارد — بنـدهٔ طلعـت **آن** باش که **آنـی** دارد[۳۷]

در این بیت مراعات‌النظیر و تجنیس زائد است:

جناب عشق را **درگه** بسی بالاتر از عقل است — کسی این **آستان** بوسد که سر در **آستین** دارد

تکریر:

دست ترا به ابـر که یارد شبیـه کرد؟ — چون **بدره بدره** این دهد و **قطره قطره** آن

تنسیق صفات:

خورشیـد ملك‌پرور و خاقـان دادگر — دارای دادگستـر و کسـرای کی‌نشان

سلطان‌نشـان عرصـهٔ اقلیـم سلطنت — بالانشیـن مسنـد ایـوان لامکان

ترصیع:

«تاب بنفشه» می‌دهـد طرهٔ مشکسـای تو — «پردهٔ غنچه» می درد خندهٔ دلگشـای تو

---

۳۷. در این بیت سه بار «آن» تکرار شده است: نخست ضمیر اشاره است مبهم، دوم اسم اشاره است معرف به صفت آینده، سوم به معنی حالتی است در معشوق و آن کیفیتی است در حسن که به وصف در نمی‌آید و ظرفا آن را «نمك» گویند.

طرد و عکس:

ذوقی چنان ندارد بی‌دوست زندگانی بی‌دوست زندگانی ذوقی چنان ندارد

جمع و تقسیم:

سال و فال و مال و حال و اصل و نسل و تخت و بخت بادت اندر شهریاری برقرار و بردوام
سال خرّم، فال نیکو، مال وافر، حال خوش اصل ثابت، نسل باقی، تخت عالی بخت رام

*

شراب لعل مروق به جام گفت که من چهار گوهرم اندر چهار جای مدام
زمرّدم بر تاك و عقیق در شیشه سهیل در خم و آفتابم اندر جام

تلمیح:

یارب این آتش که بر جان من است سرد کن زانسان که کردی بر خلیل
حدیث مدعیان و خیال همکاران همان حکایت زردوز و بوریاباف است

مبالغه:

سیمرغ وهم را نبود قوّت عروج آنجا که باز همت او سازد آشیان!
گر در خیال چرخ فتد عکس تیغ او از یکدگر جدا شود اجزای توأمان!

در غزل به مطلع ذیل افعال دوگانه (نهی و نفی) را التزام کرده است.

زلف برباد مده تا ندهی بربادم ناز بنیاد مکن تا نکنی بنیادم

و در غزل به مطلع زیرین دو نوع فعل را ملتزم شده:

سمن‌بویان غبار غم چو بنشینند بنشانند پریرویان قرار از دل چو بستیزند بستانند[۳۸]

سادگی ـ اشعار خواجه در عین اشتمال بر انواع صنایع، ساده است. سادگی خواجه در انتخاب الفاظ و اصطلاحات عامه مشهود است، ولی با این حال از ابتذال مبرّا است. مردم دربارهٔ شخص سرآمد هنوز کلمهٔ مرکب «چشم و چراغ» را به کار می‌برند، حافظ آن را در این بیت آورده است:

مست بگذشت و نظر بر من درویش انداخت گفت کای «چشم و چراغ» همه شیرین‌سخنان

عامه هنگامی که سخنی مخالف رأی خود یا گفتاری باطل و محال را می‌شنوند گویند: «عجب حرفی می‌زند... مشکل سخنی می‌گوید» حافظ همان را بدین سادگی،

۳۸. تشبیه را نیز که از صنایع بدیعی شمرده‌اند در خواص معنوی خواهیم آورد.

منتهی عاری از ابتذال در اینجا آورده است:

گویند رمز عشق مگوئید و مشنوید — مشکل حکایتی است که تقریر می‌کنند!

وقتی که بخواهند شرح واقعهٔ شگفت‌انگیز بدهند گویند: «چنان شد که مگو، که مپرس» خواجه فرماید:

درد عشقی کشیده‌ام که مپرس — زهر هجری چشیده‌ام که مپرس

و

دارم از زلف سیاهت گله چندان که مپرس — که چنان زو شده‌ام بی‌سر و سامان که مپرس

به هنگام دیدن شیء مرغوب و محبوب گویند: «چشم بد دور» خواجه فرماید:

زآن روی نکو چشم بدان دور که امروز — بر مه زده‌ای طعنه و بر حور زدی ناز

موقعی که مهمان از میزبان جدایی می‌کند یا شخصی دوست خود را که بار زحمت او را کشیده تودیع می‌گوید به عنوان تعارف گوید: «رفع زحمت می‌کنم» ـ خواجه فرماید:

خاك کویت بر نتابد زحمت ما بیش از این — لطفها کردی بتا، تخفیف زحمت می‌کنم

و استعمال کلمه «تخفیف» نکته‌ای دارد بدین منظور که رفعِ زحمت برای وی میسّر نیست و فقط می‌تواند از زحمت بکاهد. مردم هنگامی که رفع توقع از کسی کنند گویند: «تو بخیر من به سلامت».

حافظ فرماید:

ای آن که به تقریر و بیان دم زنی از عشق — ما با تو نداریم سخنِ خیر و سلامت

تکرار ـ از لطایف حافظ به کاربردن تکرار است و آن اصولاً بدین منظور است که هنگامی که شاعر حق مقصود و معنایی را در قالب عبارتی فصیح ادا کرد، بار دوّم که احتیاج به آوردن آن معنی و مفهوم شود باید همان عبارت فصیح یا بخشی از آن و یا مبدّل آن را بنابر مدارج فصاحت استعمال ادبی تکرار کند و گاه نیز اتفاق افتد که گوینده برای تأکید بیشتر جهت افادهٔ مرام لفظی را یك یا دو بار تکرار کند و از مجموع این انواع پنج قسم تکرار به وجود آید:

۱. تکرار یك بخش ۲. تکرار الفاظ برای تأکید (که در بدیع آن را تکریر خوانند) ۳. تکرار مقلوب ۴. تکرار تام ۵. تکرار مبدّل.

اینك از اشعار حافظ برای هر یك از این پنج قسم نمونه آوریم و بدیهی است که این اشعار مکرّر از غزلیّات مختلف است:

الف. تکرار یك بخش:

۱. ای کبك خوش‌خرام که خوش می‌روی به ناز — غرّه مشو که گربهٔ عابد نماز کرد

ای سرو ناز حُسن که خوش می‌روی به ناز — عشاق را به ناز تو هر لحظه صد نیاز

۲. حافظ این خرقهٔ پشمینه بینداز که ما — از پی قافله با آتش آه آمده‌ایم

آتش زرق و ریا خرمن دین خواهد سوخت   حافظ این خرقهٔ پشمینه بینداز و برو
۳. خدا را ای نصیحت‌گو حدیث از مطرب و می گو   که نقشی در خیال ما از این خوش‌تر نمی‌گیرد
حدیث از مطرب و می گو و راز دهر کمتر جو   که کس نگشود و نگشاید به حکمت این معمّا را

ب: تکرار الفاظ:

دل و دینم، دل و دینم ببردست   بر و دوشش، بر و دوشش، بر و دوش
دوای تو، دوای توست حافظ   لب نوشش، لب نوشش، لب نوش[۳۹]

ج: تکرار مقلوب:

واعظ شحنه‌شناس این عظمت گو مفروش   زانکه منزلگه سلطان دل مسکین من است
آسمان گو مفروش این عظمت کاندر عشق   خرمن مه به جوی، خوشهٔ پروین به دو جو

د: تکرار تام:

۱. بیا که ترک فلک خوان روزه غارت کرد   هلال عید به‌دور قدح اشارت کرد
همین که ساغر زرّین خور نهان گردید   هلال عید به دور قدح اشارت کرد
۲. اگر به مذهب تو خون عاشق است مباح   صلاح ما همه آن است کان تراست صلاح
بیا که خون دل خویشتن بحل کردم   اگر به مذهب تو خون عاشق است مباح[۴۰]
۳. ای صبا نکهتی از کوی فلانی به من آر   زار و بیمار غمم راحت جانی به من آر
دلم از دست بشد دوش چو حافظ می‌خواند   ای صبا نکهتی از کوی فلانی به من آر[۴۱]
۴. می‌خواستم که میرمش اندر قدم چو شمع   او خود گذر به ما چو نسیم سحر نکرد
من ایستاده تا کنمش جان فدا چو شمع   او خود گذر به ما چو نسیم سحر نکرد

هـ. تکرار مبدّل (تکرار به معنی)

۱. بدان مثل که شب آبستن است دور از تو   ستاره می‌شمرم تا که شب چه زاید باز؟
فریب جهان قصّه‌ای روشن است   سحر تا چه زاید؟ شب آبستن است
۲. در پس آینه طوطی‌صفتم داشته‌اند   آنچه استاد ازل گفت بگو می‌گویم
نقش مستوری و مستی نه به دست من و تست   آن‌چه سلطان ازل گفت بکن آن کردم
۳. عشق تو نهال حیرت آمد   وصل تو کمال حیرت آمد
سر تا قدم وجود حافظ   در عشق نهال حیرت آمد[۴۲]
۴. مرو به خانهٔ ارباب بی‌مروّت دهر   که گنج عافیت در سرای خویشتن است

---

۳۹. و این همان صنعت تکریر بدیع است.
۴۰. هر دو بیت از یك غزل است.
۴۱. بیت اول، مطلع و بیت ثانی، مقطع یك غزل است.
۴۲. بیت اول، مطلع و بیت دوم، مقطع یك غزل است.

بـر در اربـاب بی‌مـروّت دنیا چند نشینی که خواجـه کی به‌در آید؟
۵. قطع این مرحله بی‌همرهی خضر مکن ظلمـات است بتـرس از خطـر گمراهی
گذرت بر ظلمات است بجو خضر رهی که دریـن مرحلـه بسیـار بود گمراهی
۶. ز فکر تفرقه باز آی تا شوی مجموع به حکم آن که چو شد اهرمن سروش آمد
منظـر دل نیسـت جای صحبـت اغیار دیـو چو بیـرون رود فرشتـه در آید
۷. جمله وصف عشق من بود است و حُسن روی او پیش از این آنها که بر فرهاد و شیرین کرده‌اند
شمه‌ای از داستان عشق شورانگیز ماست آن حکایتها که از فرهاد و شیرین کرده‌اند
۸. جلوه‌ای کرد رخش دید ملک عشق نداشت عین آتش شد از این غیرت و بر آدم زد
فرشته عشق نداند که چیست، ای ساقی بخـواه جام و گلابـی به خاک آدم ریز
۹. رونـدگان طریقـت ره بلا سپرند رفیق عشق چه غم دارد از نشیب و فراز؟
ز مشکلات طریقت عنان متاب ای دل که مرد راه نیندیشـد از نشیـب و فراز
۱۰. تا که از جانب معشوقه نباشد کششی کوشش عاشـق بیچاره به جایـی نرسد
به رحمتِ سرِ زلف تو واثقـم ور نه کشش چو نبود از آن‌سو چه سود کوشیدن؟
سیل سرشك ما ز دلش کین به در نبرد در سنگ خاره قطرهٔ باران اثـر نکرد
گفتـم مگر به گریـه دلش مهربـان کنم چون سخت بود در دل سنگش اثر نکرد

قواعد ادبی و شعری ـ در میان شعرای پارسی‌زبان مولوی معنوی بیش از همه به اصول و قواعد شعری بی‌اعتناست و خود فرماید:

قافیـه اندیشـم و دلـدار من گویـدم منـدیش جز دیـدار من

*

خوش‌نشیـن ای قافیه‌انـدیش من قافیـهٔ دولـت تویـی در پیش من

*

حرف چبـود؟ تا تو اندیشـی از آن صوت چبـود؟ خار دیـوار رزان

*

حرف و صوت و گفـت را بر هم زنم تا که بی‌ایـن هر سه با تو دم زنم[۴۳]

بدیهی است که عرفا را مسلم بود خروارها معانی سره را نمی‌توان در الفاظ تنگ و محدود و لغات و ضمن اشعاری که به حدود و ثغور قوانین سخت ادبی محدود است گنجانید. شیخ شبستری در گلشن راز فرماید:

معانـی ژرف انـدر حرف ناید که بحـر قلـزم انـدر ظرف ناید
عروض و قافیـه معنـی نسنجد به هر حرفـی درون معنـی نگنجد

---

۴۳. مجلّد اول، ص ۴۵، سطر ۲۷، چاپ محمود.

حافظ در رعایت قوانین ادب جنبهٔ افراط را گرفته و راه «لزوم مالایلزم» رفته چنانکه:

۱. تا زمان سعدی (قرن هفتم) در قافیه به روی مطلق (به حرف وصل) مانند: دوستا گر دوستی گر دشمنی فقط «دو حرف و دو حرکت لازم است».[۴۴]

و در قصیده منسوب به دقیقی به مطلع:

بِرافکندای صنم ابر بهشتی	زمین را خلعت اردیبهشتی،

بهشتی با زرتهِشتی و زشتی و مشتی قافیه آمده.[۴۵]

و سعدی در قصیده‌ای به مطلع:

دنیا نیرزد آن که پریشان کنی دلی	زنهار بد مکن که نکرده است عاقلی

عاقلی را با مُغَفَّلی و مُفَصَّلی و مَفْصِلی و خَرْدَلی و حاصِلی و تزلزُلی و تحمّلی قافیه آورده است.[۴۶]

و نظایر آن در سعدی و معاصران او بسیار است، ولی حافظ همه‌جا دو حرف و سه حرکت را مراعات کرده چنانکه در غزلی به مطلع:

رفتم به باغ صبحدمی تا چنم گلی	آمد به گوش ناگهم آواز بلبلی

که دو قافیهٔ بیت مطلع مزبور را با «غلغلی» و «تاملی» و «تبدلی» و «تحملی» و «گلی» و «تفضّلی» قافیه آورده و همچنین در غزلیات دیگر.

حافظ اگرچه از رعایت جانب لفظ هیچ فروگذار نکرده، ولی به مناسبتی که در فوق ذکر شد، در مواردی لازم دانسته که صورت را فدای معنی و قواعد ادبی را نثار حقیقت کند از آن جمله:

۱ـ تکرار قوافی است که در یك غزل نامحمود دانسته‌اند مگر آنکه قافیهٔ مصراع اول یکبار و بخصوص در بیت دوم تکرار شود.

خواجه قوافی مکرّر بسیار دارد و حتّی در غزلی سه بار یك قافیه را تکرار می‌کند:

۱. کنج عزلت که طلسمات عجایب دارد	فتح آن در نظر همّت درویشانست
ای توانگر مفروش این همه نخوت که ترا	سر و زر در کنف همّت درویشانست

۲. صد جوی آب بسته‌ام از دیده بر کنار	بر بوی تخم مهر که در دل بکارمت
می‌گریم و مرادم از این چشم اشکبار	تخم محبت است که در دل بکارمت

۳. می خور که در حساب و قیاس فراغ من	یك بوریای فقر و صد اورنگ خسروی

---

۴۴. المعجم، شمس قیس، چاپ مدرّس، ص ۲۰۸ و ۲۰۹.

۴۵. رك: حافظ قزوینی، ص ۳۳۵، حاشیه.

۴۶. رك: مواعظ سعدی و قصاید و غزلیات عرفانی، فروغی، ص ۷۸ـ۸۰.

خوشوقت بوریا و گدایی و خواب امن / کاین عیش نیست درخور اورنگ خسروی

۴. قطع این مرحله بی‌همرهی خضر مکن / ظلمات است بترس از خطر گمراهی

گذرت بر ظلمات است بجو خضر رهی / که در این مرحله بسیار بود گمراهی

۵. تا کی غم دنیای دنی ای دل دانا؟ / حیفت ز خوبی که شود عاشق زشتی

جهل من و علم تو فلك را چه تفاوت؟ / آنجا که بصر نیست چه خوبی و چه زشتی؟

۶. تا چه خواهد کرد با ما آب و رنگ عارضت / حالیا نیرنگ نقش خود بر آب انداختی

زینهار از آب شمشیرت که شیران را از آن / تشنه‌لب کردی و گردان را در آب انداختی

نصرةالدین شاه یحیی آن که خصم ملك را / از دم شمشیر چون آتش در آب انداختی

از یکی از فضلای معاصر پرسیدند چرا خواجه بسیاری از قوافی را مکرر آورده است. سائل را بدین پاسخ اقناعی قانع ساخت که اگر توانستید یك غزل مانند حافظ بسازید مجاز خواهید بود همهٔ قوافی را مکرر آورید.

این نکته قابل توجه است که در پاره‌ای از غزلیات (حتی در دیوانهای چاپ‌های اخیر) دو بیت متوالی با فاصله ثبت شده است که هر دو مشتمل بر یك موضوع و دارای یك قافیه‌اند. طبعاً حافظ بیتی در آن مضمون قریب به یکی از آن دو فرموده بود، درنسخ خطی به اختلاف آن‌ها را ثبت کردند، نویسندگان بعدی هر دو بیت نسخهٔ بدل را از نسخ مختلف جمع‌آوری نموده در غزل گنجانیده‌اند والّا با ملاحظه در نمونه ۳ـ۴ بالا که در دیوان چاپ پژمان مسطور است و هر صاحب ذوقی نه بل هر عاقلی حکم می‌کند که یك موضوع را بدون هیچ تفاوت در یك غزل بلافاصله یا به فاصله اندك آن هم با یك قافیه آوردن از طرف شخصی مانند خواجهٔ شیراز ناموجّه است.

۲. در غزل به مطلع:

صلاح کار کجا و من خراب کجا؟ / سماع وعظ کجا، نغمهٔ رباب کجا؟

فرماید:

چه نسبت است به‌رندی صلاح و تقویٰ را / ببین تفاوت ره از کجاست تا به کجا؟

در این قافیه «غلو» است و غلو آن است که روی را در بیتی ساکن و در بیت یا ابیات دیگر متحرّك آورند و این را از عیوب قافیه دانسته‌اند.

۳. خواجه در غزل به مطلع:

خیز تا از در میخانه گشادی طلبیم / بر در دوست نشینیم و مُرادی طلبیم

مراعات قاعدهٔ دال و ذال را نفرموده[۴۷] مثلاً فؤاد را با شاد (شاذ) قافیه آورده است. ولی در پاره‌ای از غزلیات آن را رعایت کرده و باید دانست که پیش از حافظ مولوی و

۴۷. خواجه نصیر طوسی در قرن هفتم (قرن پیش از قرن حافظ) قاعدهٔ مزبور را در دو بیتی آورده است.

دیگران نیز این قانون را در هم شکسته بودند.

۴. بعضی از کلمات جمع تازی در فارسی به جای مفرد استعمال می‌شوند مانند مسلمان جمع مسلم که با تغییر اعراب به مفرد تعبیر می‌شود.[۴۸]

استعمال حور جمع حوراء و قصور جمع قصر بجای مفرد[۴۹] که خواجه نیز آنها را به صورت مفرد آورده است:

زاهد اگر به حور و قصور است امیدوار   ما را شرابخانه قصور است و یار حور

۵. مراعات قوافی «دال» و «ذال» تا قرن هفتم به تحقیق به عمل می‌آمد و حافظ نیز در همهٔ غزلیات آن را مراعات کرده جز در غزل به مطلع:

خیز تا از درِ میخانه گشادی طلبیم   به رهِ دوست نشینیم و مُرادی طلبیم

که «گشاذ» و «زاذ» و «شاذ» را با مُراد» و «سواد» قافیه آورده. از این‌رو استاد علاّمه آقای قزوینی احتمال می‌دهند که این غزل (با آن که در نسخ قدیمه آمده ـ رك: حافظ قزوینی، ص ۳۶۸) الحاقی باشد.[۵۰]

۶. حافظ در غزلی گفته:

الصبر مر و العمر فانٍ   یا لیت شعری حتّام القاه

استاد علاّمه آقای قزوینی نوشته‌اند:[۵۱] «... حتّام در عربی به معنی «تا کی» و تا چه زمان و تا چه وقت است نه به معنی «کی» و چه زمان و چه وقت، شاعرِ عرب گوید:

فتلك وُلاة السوء قد طال مکثهم   فحتام حتّام العناء المطوّل

و به این معنی اخیر یعنی «کیِ» عرب «متی» گوید نه حتام و بنابر این به اندك تأمّلی واضح می‌شود که استعمال حتام در بیت محل بحث ما یعنی: یا لیت شعری حتام القاه به جای خود نیست چه مقصود این است که «ای کاش می‌دانستم کی او را می‌بینم» نه «تا کی او را می‌بینم» که به کلی ضدّ مقصود است، پس برای توجیه کلام خواجه یا بایَد فرض کرد که عموم نسخ در اینجا محرّف است و دراصل کلمهٔ دیگری بوده به‌جای حتّام، یا آن که (بر فرض صحّت نسخ) باید کلام را به تقدیر نفی گرفت یعنی «یا لیت شعری حتّام لاالقاه» یعنی ای کاش می‌دانستم که تا کی او را نمی‌بینم و تا چند به‌بلای حرمان و هجران او مبتلا خواهم بود، نظیر توجیه بعضی.از مفسرین در آیهٔ شریفه یبیّن اللّه لکم ان

۴۸. مسلمان را خود به الف و نون جمع بسته‌اند، انوری فرماید:

ای مسلمانان فغان از جور چرخ چنبری   وز نفاق و کید مهر و ماه و تیر و مشتری

۴۹. سعدی نیز حور را مفرد آورده است که فرماید:

چمن امروز بهشت است و تو در می نانی   تا خلایق همه گویند که حورالعین است

۵۰. از افادات شفاهی معظم‌له.

۵۱. دیوان، ص ۲۸۹، ح ۳.

تضلّوا ـ یعنی لئلاّ تضلّوا».[۵۲]

خواصّ معنوی ـ مفهوم بلاغت را ادبا اعم از فصاحت دانسته‌اند و شرط کلام بلیغ علاوه بر فصیح بودن آن است که متناسب با مقتضای حال و مقام ادا کرده آید و بالنتیجه از تعقید و ابهام معنوی برکنار باشد. حافظ به بلاغت خویش ایمان داشت که فرماید:

آب حیوانش ز منقار بلاغت می‌چکد زاغ کلك من، بنامیزد چه عالی‌مشرب است

و ما ذیلاً آنچه که لازمهٔ بلاغت و امتیازات معنوی اشعار خواجه است ذکر خواهیم کرد:

سادگی،[۵۳] استاد شبلی در شعرالعجم[۵۴] آورده است: «بعضی‌ها شاید تصوّر کنند که سادگی از امور نسبی و اضافی است، برای عوام فهم یك فکر معمولی نیز مشکل بوده، برخلاف، خواص، معانی مشکله را هم به آسانی درك می‌کنند، لیکن خیال مزبور خطاست، معنی سادگی آن است که خواص و عوام هر دو بدون تکلّف و زحمت بتوانند آن را درك کنند، فقط فرقی که وجود دارد این است که عوام از معنای ظاهری کیف کرده برخلاف خواص که به نکات و دقایق و لطایف و رقایق آن پی برده نسبت به عوام بیشتر از شعر متأثّر شده زیادتر لذّت می‌برند.

مثال: حافظ فرماید:

ما در پیاله عکس رخ یار دیده‌ایم ای بی‌خبر ز لذّت شُرب مدام ما

از این شعر خواص و عوام هر دو استفاده می‌کنند، منتهی مطالب عرفانی که در آن دَرج است فهمش مخصوص ارباب ذوق و حال می‌باشد».

چنان که گفته شد سادگی سیرت و بی‌پیرایگی معنوی حافظ در اشعار او به کمال واضح و هویدا است. نمونه‌ای از آن را در این اعتراف تماشا کنید:

ما قصّهٔ سکندر و دارا نخوانده‌ایم از ما به جز حکایت مهر و وفا مپرس

در این جا به سادگی نظربازی خود را متذکر شود:

در نظربازی ما بی‌خبران حیرانند من چنینم که نمودم دگر ایشان دانند

صلاح خود را در چه می‌بینند؟

مصلحت دید من آن است که یاران همه کار بگذارند و پی طرّهٔ یاری گیرند

رقیب را چگونه نفرین می‌کند؟

---

۵۲. استاد علامه شفاهاً فرمودند: «با این حال این گونه تجویزات از طرف متکلمان زبان باید استعمال و رایج شود نه از طرف کسانی که خارج از زبانند مانند حافظ و با این حال جز در این مورد بر ابیات و مصاریع عربی حافظ ایرادی نیست».

۵۳. منظور سادگی معنوی است برابر سادگی لفظی که گذشت.

۵۴. جلد اول، ص ۵۸.

آن کوترا به سنگدلـی گشـت رهنمون　　ای کاشکی که پاش به سنگی برآمدی

تنوّع موضوع ـ نوشته‌انده که شاه شجاع روزی به زبان اعتراض خواجه را مخاطب ساخته، گفت: هیچ یك از غزلیّات شما بر یك منوال نیست، بیتی در عشق و دو بیت در وصف باده، دو سه بیت دیگر در توصیف معشوق و سپس ستایش ممدوح پیش می‌آید، این تنوع و تلوّن دور از شرط بلاغت است.

پاسخ حافظ خود برهانی است قاطع که فرموده: با این حال شعر من چون صبا به هر جا راه یافته و چون پرتو آفتاب به هر سو تافته، در صورتی که نظم دیگر حریفان پای از دروازهٔ شیراز بیرون ننهاده است.

فاضل معظّم آقای فروزانفر معتقدند که حافظ در هر غزل ملتفت و متوجّه بود که چندین فایدهٔ معنوی به خواننده رساند و چون اذواق خوانندگان مختلف است، خواسته است غزلش طوری باشد که هر کس معنی یا معانی درخور ذوق و سلیقهٔ خود در آن بیابد لذا در غزلیاتش تنوّع موضوع بسیار است.

دلیل دیگر آن که گفته شد یکی از علل انحطاط قصیده‌سرایی در آن عصر تنگی حوصله و ضیق مجال بود و به همان دلیل نیز غزل کامل می‌بایست دارای چنین صبغه باشد که حتی در ده دوازده بیت نیز یك موضوع وصف نشده باشد تا مردم به خواندن و از بر کردنِ آن رغبت بیشتر داشته باشند، به طور کلّی خواجه خلاصه و عصارهٔ فکر هفتصد سالهٔ ملّت ایران اسلامی را اخذ و همچون بوی که در برگ گل مضمر است، در لطایف اشعار خود گنجانیده است و چنانکه خود در پاسخ شاه گفته، همین نیز باعث شهرت و بقای نام جاویدان او شده است.

مع‌هذا باید گفت که برخلاف مشهور همهٔ غزلیات خواجه این تنوع را دارا نیست یعنی در مواردی نیز خواجه به مقتضای مقام که شرط بلاغت است خواسته، تمام غزل در یك موضوع باشد مثلاً:

۱ـ غزل به مطلع:

ای در رخ تو پیـدا انـوار پادشاهی　　در فکرت تو پنهان صد حکمت الهی

که تمام در مدح پادشاه عصر است.

۲ـ غزل به مطلع:

رفتم به باغ صبحدمـی تا چنم گلی　　آمـد به گوش ناگهـم آواز بلبلی

که توصیف گردش و عبرت گرفتن خویش را می‌کند.

۳ـ غزل به مطلع:

۵۵. حبیب‌السیر، دریای کبیر.

ای بی‌خبر بکوش که صاحب خبر شوی تا راهرو نباشی کی راهبر شوی؟
که بالتمام در پند و به هم مرتبط است.

۴ـ

به سحر چشم تو ای لعبت خجسته خصال به رمز خطّ تو ای آیت همایون فال
تا آخر به معشوق سوگند می‌دهد و در مقطع نتیجه می‌گیرد.

۵ـ غزل به مطلع:

عشقبازی و جوانی و شراب لعل‌فام مجلس انس و حریف همدم و شرب مدام
همه وصف یك مجلس انس است.

۶ـ غزل:

حجاب چهره جان می‌شود غبار تنم خوشا دمی که از آن چهره پرده برفکنم
که تا آخر ذکر مطالب عرفانی است.[۵۶]

و از این قبیل است غزلیاتی که در فراق «یار سفر کرده» سروده و پیش‌تر درج شد.[۵۷]

بیان مقصود ـ حافظ در بیان مقصود خویش اعجاز می‌کند.

ظرفا گویند: اَلْملاحة تدرك ولاتوصف ـ ملاحت کیفیتی از رنگ‌گونه آدمی است مایل به سیاهی که دارای لمعه و تابش است مطبوع طباع ولی وصف آن را نتوان بیان کرد. خواجهٔ شیراز با ذکر یك کلمه (آن) که به همین معنی است مقصوَد را در بیت زیر گنجانید است:

دلبر آن نیست که مویی و میانی دارد بندهٔ طلعت آن باش که آنی دارد

سلطان احمدبن شیخ اویس را می‌خواهد بـاعمّال خود متنبّه سازد و در ضمن غزل که بدو می‌فرستد می‌فرماید:

شاه را به بود از طاعت صد ساله و زهد قَدر یك ساعت عمری که درو داد کند

می‌خواهد بگوید فقها قشری و «دماغشان خشك است» بدین لحن ادا کند:

وگر فقیه نصیحت کند که می مخورید پیاله‌ای بدهش گو **دماغ را تر کن!**

خواجه را حسن طلب بسیار است از آن جمله:

خسروا، دادگرا، شیر دلا، بحر کفا ای جلال تو به انواع هنر ارزانی
همه آفاق گرفت و همه اطراف گشاد صیت مسعودی و آوازهٔ شه‌سلطانی

---

۵۶. از این نوع غزل بسیار است به جهت نمونه این شش غزل آورده شد.

۵۷. فاضل معظم آقای وحید دستگردی در مجلهٔ ارمغان (سال ۱۶) تحت عنوان «سخنان دلنشین» در مورد حافظ کوشیده‌اند ثابت کنند که ابیات همهٔ غزلیات وی به هم پیوسته و دارای رابطهٔ کاملی است!

گفته باشد مگرت ملهم غیب احوالم — این که شد روز منیرم چو شب ظلمانی
در سه سال آن چه بیندوختم از شاه و وزیر — همه بربود به یکدم فلك چوگانی
دوش در خواب چنان دید خیالم که سحر — گذر افتاد بر اصطبل شهم پنهانی
بسته بر آخور او استر من جو می‌خورد — تیزه افشاند به من گفت مرا می‌دانی
هیچ تعبیرنمی‌دانمش این خواب که چیست؟ — تو بفرمای که در فهم نداری ثانی

اشتمال بر حقایق - از خواص معنوی اشعار خواجه آن است که حقایق بسیار عرفانی و حکمی را در قالب همین غزلیات کوتاه گنجانیده است. جامی در شرح اشعةاللمعات نویسد:[۵۸]

«مولانا شمس‌الدین محمّد حافظ و او را لسان‌الغیب می‌گویند، ورای طور شاعری او را طوریست چنانکه عاشق رومی گوید:

شعر چه باشد بَرِ من تا که زنم لاف ازو — هست مرا فن دگر غیر فنون شعرا

و حافظ در میان شعرا منفرد است هرگز مثل او نبوده درین طور معارف الهی و حقایق نامتناهی را در لباس صورت هیچ صاحب مشرب چون او درج نکرده.» حقیقت این گفتار از بهره‌های گذشته، به ویژه (تصوّف حافظ) پیداست.

دلنشینی - غزلیات خواجه از دل برآمده بر دل می‌نشیند:[۵۹]

سخن کز دل برون آید نشیند لاجرم بر دل، او دریافته بود شعری که از روی تکلف ساخته شود و یا از خاطری بی‌ذوق تراوش کند جهان‌گیر نخواهد بود:

کی شعر تر انگیزد خاطر که حزین باشد؟ — یك حرف ازین دفتر گفتیم و همین باشد

لذا فقط به هنگام «اشتیاق» شعر می‌گفت:

حافظ آن ساعت که این نظم پریشان می‌نوشت — طایر فکرش به دام اشتیاق افتاده بود

اشعار نغز خود را مرهون یار داند:

آن که در طرز غزل نکته به حافظ آموخت — یار شیرین‌سخن نادره‌گفتار من است

و به یاد یار نواها می‌سراید:

هر مرغ فکر کز سر شاخ سخن پرید — بازش ز طرّهٔ تو به مضراب می‌زدم
ساقی به صوت این غزلم کاسه می‌گرفت — می‌گفتم این سرود و می ناب می‌زدم

نقاشی - در ادبیات فارسی کمتر اتفاق افتاده است که منظرهٔ طبیعت یا حادثه‌ای را بدین سان که سنایی آورده به صورت یك پردهٔ نقاشی تجسّم دهند:

---

۵۸. ص ۴۰۹.

۵۹. تاریخ ادبیات، تألیف آقای دکتر شفق. آقای وحید دستگردی نیز در سال شانزدهم مجلهٔ ارمغان ضمن «سخنان دلنشین» از حافظ سخن رانده است.

به‌حرص ار شربتی خوردم مگیر از من که بد کردم بیابان بود و تابستان و آب سرد و استسقا

خواجه اضطراب عشاقی مانند خود را به قلق کشتی نشستگانی که در شرف غرقند تشبیه کرده، چنین وصف می‌نماید:

شب تاریك و بیم موج و گردابی چنین هایل کجا دانند حال ما سبکباران ساحلها؟

و نیز فرماید:

کشتی نشستگانیم ای باد شرطه برخیز باشد که باز بینیم دیدار آشنا را

و هیچ نقاشی بدین نیکوئی از عهدهٔ تجسّم «اضطراب عاشق» که امریست معنوی برنیامد.

حالت وامانده از قافله را توصیف می‌کند:

کاروان رفت و تو در خواب و بیابان در پیش وه که بس بی‌خبر از غلغل و بانگ جرسی

منظرهٔ ذیل را هیچ استاد ماهر به مناسبت معنویاتی که در آن مندرج است قادر به تجسّم نیست، ولی خواجه نیك از عهده برآمده است:

کنار آب و پای بید و طبع شعر و یاری خوش معاشر دلبری شیرین و ساقی گلعذاری خوش

الا ای طایر دولت که قدر وقت می‌دانی گوارا بادت این عشرت که داری روزگاری خوش

از رشحات کلك سحّار حافظ آن است که از اجتماع امور محسوسه نتیجهٔ عالی معنوی اخذ می‌کند. مثلاً می‌خواهد یك حقیقت عرفانی را که عبارت از «وحدت کائنات» باشد از زبان مرغی بیان کند، نوع پرنده، مکان او، پردهٔ آواز و موضوع سخنش را به کمال تجسّم دهد:

بلبل به شاخ سرو، به گلبانگ پهلوی می‌خواند دوش درس مقامات معنوی

و خود تبیین و تفسیر کند:

یعنی بیا که آتش موسیٰ نمود گل تا از درخت نکتهٔ توحید بشنوی

نازك‌کاری ـ نقاش نازك‌کار است ولی شاهکار شاعر را ربطی به نازك‌کاری صورتگر نیست اگر خود «مانی» باشد:

وگر باور نمی‌داری رو از صورتگر چین پرس که مانی نسخه می‌خواهد ز نوك کلك مشکینم[۶۰]

لطافت طبع و قریحهٔ حافظ جام زرین (جامد) را با لعل مُذاب (مایع) که از عهدهٔ هیچ کیمیاگر برنمی‌آید ترکیب می‌کند:

از پی تفریح طبع و زیور حُسن طرب خوش بود ترکیب زرین جام با لعل مذاب

و گلاب را از خمیر برگ گل که هنوز به حالت قوّه و هیولیٰ است اکتشاف می‌کند:

از خیال لطف می مشاطهٔ چالاك‌طبع در خمیر برگ گل خوش می‌کند پنهان گلاب

---

۶۰. از حافظ است.

ناز کیفیتی است معنوی که اثر آن در حرکات اعضا به خصوص چهره نمایان شود حافظ آن را به سرمهٔ تشبیه کرده، و اضافه تشبیهی (سرمهٔ ناز) را استعمال نموده و خواسته است بگوید ناز سرمه‌ای بود که بر ابروی خود کشید:

چه فتنه بود که مشاطهٔ قضا انگیخت　　که کرد نرگس مستش سیه به سرمهٔ ناز؟

در این تشبیه نازک‌کاری را به کمال بنگرید:

میان او که خدا آفریده است از هیچ　　دقیقه‌ایست که هیچ آفریده نگشاد است

در این بیت ابتدا دل صنوبری را ذکر می‌کند، آنگاه از لفظ صنوبر استفاده کرده، ما را به حسرت بالای دلارام می‌نشاند:

دل صنوبریم همچو بید لرزان است　　ز حسرت قد و بالای چون صنوبر دوست

توصیف ـ حافظ در توصیف دلبر و ستایش باده و مدح ممدوح سحرآفرین است. دائرةالمعارف بستانی نویسد: «حافظ خمریات دارد و در آنها اوصاف و افکار بسیار لطیفی آورده و در ستایش باده و تحبیب آن کمال ابداع را به کار برده است».

و دائرةالمعارف اسلام نگارد: «حافظ در میان سفرای پارسی که وصف باده کرده‌اند ید بیضا نموده» و خواجه خود بدین منزلت پی برده است که فرماید:

هر نکته‌ای که گفتم در وصف آن شمائل　　هر کو شنید گفتا لِلّـه دُرَّ قائل

خواجه دلبر را چنین توصیف نماید:

ای همه کار تو مطبوع و همه جای تو خوش　　دلم از عشوهٔ شیرین شکرخای تو خوش
همچو گلبرگ طری هست وجود تو لطیف　　همچو سرو چمنی هست سراپای تو خوش
هم گلستان خیالم ز تو پرنقش و نگار　　هم مشام دلم از زلف سمن‌سای تو خوش
شیوهٔ ناز تو شیرین، خط و خال تو ملیح　　چشم و ابروی تو زیبا، قد و بالای تو خوش
پیش چشم تو بمیرم که بدان بیماری　　می‌کند درد مرا از رخ زیبای تو خوش

در وصف باده گوید:

شراب لعل مروّق به جام گفت که من　　چهار گوهرم اندر چهار جای مدام
زمردم بر تاك و عقیق در شیشه　　سهیل در خمم و آفتابم اندر جام
مرا حرام که گوید؟ که وقت خوردن من　　حلال‌زاده برون آید از نتاج حرام

و در ستایش ممدوح فرماید:

بیا که رایت منصور پادشاه رسید　　نوید فتح و بشارت به مهر و ماه رسید
جمال بخت ز روی ظفر نقاب انداخت　　کمال عدل به فریاد دادخواه رسید
سپهر دور خوش اکنون رود که ماه آید　　جهان به کام دل اکنون رسد که شاه رسید[۶۱]

---

۶۱. رجوع به فصل معاصران خواجه شود.

رقّت احساس - شاعر سلیم‌الطبع آن است که سرعت انتقال و رقت احساس داشته باشد. خواجه در این موهبت به کمال است، ملاحظه نمایید انسان چیزی را که بسیار دوست دارد بیشتر به آن بپردازد و مثلاً اگر کودکی باشد او را می‌بوسد، به هوا می‌پراند و باز می‌گیرد و حتی از شدت ذوق گاهی چهرهٔ گلگون او را به دندان می‌گزد. و همچنین هنگام دیدار یار غایب به گریهٔ شوق پردازد و این دو معنی لطیف را به چه زبان‌الطفی خواجهٔ شیرین‌زبان بیان می‌کند:

بلبلی برگ گلی خوشرنگ در منقار داشت — وندر آن برگ و نوا خوش ناله‌های زار داشت
گفتمش در عین وصل این ناله و فریاد چیست؟ — گفت ما را جلوهٔ معشوق در این کار داشت

شاعر به قدری رقّت و تأثر دارد که حتّیٰ اجسام لطیفه را نیز غمّاز و رقیب خود پندارد:

تا سر زلف تو در دست نسیم افتاده است — دل سودازده از غصّه دو نیم افتاده است

و باد را درازدست شمارد:

ای باد نسیم یار داری — زان نفخهٔ مشکبار داری
زنهار مکن درازدستی — با طرّهٔ او چه کار داری

زبان شاعر منطق‌الطیر است، مرغان نیز حرف او را می‌فهمند:

بنال بلبل اگر با منت سرِ یاریست — که ما دو عاشق زاریم و کار ما زاریست

مرگ فرزند خون در دل او کرد:

بلبلی خون دلی خورد و گلی حاصل کرد — باد غیرت به صدش حال پریشان دل کرد
طوطیی را به هوای شکری دل خوش بود — ناگهش سیل فنا نقش امل باطل کرد
آه و فریاد که از چشم حسود مه و مهر — در لحد ماه کمان‌ابروی من منزل کرد

لطیفه‌گویی - خواجه بذله‌گو و شیرین‌طبع بود، خود فرماید:

شاه عالم بخش در دور طرب ایهام گو — حافظ شیرین‌کلام بذله‌گو حاضرجواب

و نیز:

بخشش‌آموزی جهان‌افروز چون حاجی قوام — نکته‌دانی بذله‌گو چون حافظ شیرین‌سخن

چنانکه گفته شد دولتشاه سمرقندی خواجه را به بذله‌گویی و لطیفه‌سرایی معرفی می‌کند و یکی از لطایف او را که در پاسخ امیرتیمور گفته ذکر می‌کند.

از لطایف خواجه است:

حافظ از دولت عشق تو سلیمانی یافت — یعنی از وصل تواش نیست به جز باد به دست

چون باد مسخّر سلیمان بود و تختش برروی باد قرار می‌گرفت، خواجه به معشوق خطاب می‌کند: از دولت عشق تو سلیمانی یافتم. چون سلیمانی مساویست با باد به دست. پس از دولت عشق و وصلت در دستم هیچ است.

و نیز فرماید:

از کیمیای مهر تو زر گشت روی من آری به یمن لطف شما خاك زر شود!
یعنی ابداً مهری نورزیده‌ای که چنین زردروی شدم.
و نیز:
گفته بودی که شوم مست و دو بوست بدهم وعده از حد بشد و ما نه دو دیدیم و نه یك

بنابراین بیت معشوقه بدو وعدهٔ بوسه داده، ولی به قول خود وفا نکرد، اگر عاشق صفت بی‌وفایی را به او نسبت دهد قطعاً خواهد رنجید زیرا به قول خواجه: هیچ عاشق سخن سخت به معشوق نگفت، حال بنگرید چگونه این موضوع را با لطیفه‌ای در ضمن مدح و توصیف محبوب می‌رساند:
صد بار بگفتی که دهم زان دهنت کام چون سوسن آزاد چرا جمله زبانی؟
سوسن آزاد را سوسن ده‌زبان گویند. یار را تشبیه به سوسن کرده، آن هم آزاد که احسن انواعِ آن است و از استعمال سوسن آزاد یکی از مضافات آن را که «ده زبان» باشد متذکر شده، خواسته است بگوید پرحرف و شخص کثیرالکلام قلیل‌العمل خواهد بود.

چون صوفی را می‌بیند که مال مردم می‌خورد طاقت نیاورده و فرماید:
صوفی شهر بین که چون لقمهٔ شبهه می‌خورد؟ پاردمش دراز باد آن حیوان خوش‌علف
و فقیه را می‌شنود که وی را به ترك می نصیحت کند گوید:
وگر فقیه نصیحت کند که می مخورید پیاله‌ای بدهش گو دماغ را تر کن
یعنی «دماغت خشك است».

وگاه از لطیفه بالاتر به هزل رسیده است چنانکه در قطعه‌ای به مطلع زیر شکایت از قاضی و حاکم کند:
آن کیست تا به حضرت سلطان ادا کند کز جور دور گشت شتر گربه‌ها پدید[۶۲]

تخیّل ـ مایهٔ اصلی شعر از خیال است. خیال‌پردازی حافظ را تماشا کنید که «خال سیاه» یار را که در میان «خم زلف» گرفتار است به‌جای نقطهٔ جیم (ج) گرفته است:
در خم زلف تو آن خال سیه دانی چیست؟ نقطهٔ دوده که در حلقهٔ جیم افتاده است
و در بیت زیر بنگرید:
سایهٔ قد تو بر قالبم ای عیسی‌دم عکس روحی است که بر عظم رمیم افتاده است
روح معنی است نه ماده پس عکس ندارد، ولی به قدری تشبیه محسوس به معقول را به زبردستی انجام داده که اولاً: استهجان تشبیه مذکور را از بین برده و بدان لطافتی خاص بخشیده است، می‌خواهد بگوید من روح در بدن ندارم مانند استخوان پوسیده، تو که دم عیسی داری و می‌توانی روح در من بدمی، سایهٔ قدت بر کالبدم تابیده است، همان

۶۲. تا آخر قطعه. رجوع شود به دیوان حافظ.

خود عکس روح است یعنی قالب تو، وجود جسمانیت به کمال روحانیت رسیده است چه رسد به روح تو که توصیف‌ناپذیر است!

تشبیه لب جام به ماه یك شبه و صورت به ماه چهارده تازگی ندارد، ولی هیأت ترکیبی این دو تشبیه و جمع کردن هلال یك شبه با ماه چهارده که در خارج امکان‌پذیر نیست، به قدری پایه تخیّل را بالا برده است که شخص انگشت تحیّر به دندان می‌گزد:

خوش آن نظر که لب جام و روی ساقی را هلال یك شبه و ماه چارده دانست

تخیل شاعر همهٔ اشیا را پیش او زنده و حساس جلوه می‌دهد. چون نسیم کوی دلبر را می‌شناسد دلش نیز روی او را طالب است ناچار خود را خاك راه ساخته، به دست نسیم می‌سپارد تا مگرش به کوی یار رساند:

دل من در هوس روی تو ای مونس جان خاك راهی است که در دست نسیم افتاده است

تداعی معانی[۶۳] - و آن پی بردن از یك معنی است به معنی دیگر، به سبب مجاورت یا مشابهت یا تضاد[۶۴] مانند انتقال از انوشیروان به بوذرجمهر، از پسر به پدر، از شب به روز. از لوازم تداعی معانی سرعت انتقال است. معمول است وقتی کسی در مجلس پشت به دیگری کند، از او پوزش می‌طلبد، مخاطب گوید: «گل پشت و رو ندارد». خواجهٔ شیراز کلمهٔ شمع را استعمال کند و از آن به همین معنی منتقل شود.

می‌روی چون شمع و جمعی از پس و پیشت روان نی غلط گفتم نباشد شمع را خود پیش و پس

چون از حسرت بلندبالایی می‌میرد، می‌خواهد تابوت او نیز از سرو باشد:

به روز واقعه تابوت ما ز سرو کنید که مرده‌ایم به داغ بلندبالایی

از استعمال کلمهٔ «مایل» به معنای «منحنی» منتقل شود به معنای دیگر «مایل» یعنی میل‌کننده و این را در بدیع ایهام خوانند:

در عین گوشه‌گیری بودم چو چشم مستت و اکنون شدم به مستان چون ابروی تو مایل

«دل صنوبری» را با «بالای صنوبری» یار توأم می‌آورد:

دل صنوبریم همچو بید لرزان است ز حسرت قد و بالای چون صنوبر دوست

استعاره و تشبیه - شعرای ما انواع تشبیهات و استعارات را در اشعار خود به کار برده‌اند و در اینجا نمونه‌های اعلای آنها مراد است.

خواجه اغلب مشبّه را حذف کرده، به ذکر مشبه‌به اکتفا می‌کند و در نتیجهٔ استعمال او و دیگران به حدی مفاهیم آنها مأنوس اذهان فارسی‌زبانان شده است که

---

۶۳. در ادبیات فارسی کمتر معمول است که از قوانین روانشناسی استمداد شود و از جهت امور نفسانی دربارهٔ یك شاعر یا نویسنده بحث شود. افتتاح این باب از طرف فضلای محترم منبع استفادت بسیار تواند شد.

۶۴. رجوع شود به کتاب «روانشناسی تربیتی» ترجمهٔ نگارنده.

بی‌تکلف و رنجی مشبهات به خاطر خواننده خطور کند، استعاره نیز جز از این نیست:

واله و شیداست دایم همچو بلبل در قفس   طوطی طبعم ز شوق شکر و بادام دوست

منظور از شکر و بادام، لب و چشم است.

دلم ز نرگس ساقی امان نخواست به جان   چرا که شیوهٔ آن ترك دل‌سیه دانست

مقصود از نرگس، چشم و از ترك، معشوق است.

در جامِ ماه بادهٔ چون آفتاب ریز   بر روی روز سنبل شب را کلاله کن

یعنی بپیچ و بتاب.

بگشا پستهٔ خندان و شکر ریزی کن   خلق را از دهن خویش مینداز به شك

می‌خواهد بگوید دهانت بسیار تنگ و کوچك است، مصراع دوم این موضوع را به احسن وجوه می‌رساند.

این بیت حافظ در «تشبیه تفضیل» و «افضل از تشبیه» مثل اعلاست.

دست ترا به ابر که یارد شبیه کرد؟   چون بدره بدره این دهد و قطره قطره آن

ابتکار خواجه در تشبیه وافر است:

جمال دختر رز نور چشم ماست مگر   که در نقاب زجاجی و پردهٔ عنبی است

و نیز:

زلف مشکین تو در گلشن فردوس عذار   چیست؟ طاووس که در باغ نعیم افتاده است

تشبیه صورت به گل بسیار متداول است، ولی تشبیه مرکب (صورتی که زلف در آن داخل شده به باغ بهشتی که طاووس در آن وارد گردیده) بسیار مبتکرانه است. در حالیکه دیگران به تبع ذوق ناسلیم زلف را به عقرب و مار و صورت را به قمر تشبیه کرده‌اند تا اصطلاح عادی «قمر در عقرب» را برسانند.[۶۵]

از زلف گفتگو به میان آمد، خواجه در جایی آن را به غلام «سیاه کج» تشبیه کرده است:

دی گله‌ای ز طرّه‌اش کردم و از سر فسوس   گفت که این **سیاه کج** گوش به من نمی‌کند

تشبیه نظر به باز، تشبیهی است نوین:

داده‌ام بازِ نظر را به تذروی پرواز   باز خواند مگرش بخت و شکاری بکند

---

۶۵. به امام غزالی منسوب است:

حلّت عقارب صدغه‌فی وجهه   قمراً فجل بها عن‌التشبیه (ابن خلکان ـ غزالی)

و ابوسعید هروی سروده:

دی در میان زلف بدیدم رخ نگار   بر هیئتی که ابر محیط قمر شود

گفتم که ابتدا کنم از بوسه؟ گفت: نی   بگذار تا که ماه ز عقرب به در شود

ایهام ـ ایهام در دیوان حافظ بسیار زیاد است، و ازین حیث در ادب فارسی کم‌نظیر است. رساله‌ای در موضوع «ایهام در دیوان حافظ» نوشته شده[۶۶] که چند نمونه از آن نقل می‌شود:

نرگس مست نوازش کنِ مردم‌دارش / خون عاشق به قدح گر بخورد نوشش باد

نرگس استعاره از چشم است. چشم مست مردم‌نواز و پرعطوفت او خون عاشق را گر به جای می در قدح خورد، نوشش باد. «مردم‌دار» ایهام به مردمك چشم دارد.

مردم دیدهٔ ما جز به رخت ناظر نیست / دل سرگشتهٔ ما غیر ترا ذاکر نیست

«قدح» ایهام به کاسهٔ چشم دارد.

گذار کن چو صبا بر بنفشه‌زار و ببین / که از تطاول زلفت چه بیقرارنند

منظور از «بیقراران» همان بنفشه‌ها هستند و علّت بیقراری و سر به زانوی غم نهادن ایشان از تطاول زلف است.

۱ـ این خود موهم به دو علت است: اول آن که بنفشه‌ها خود دلدادهٔ زلف تواند و بیقرار برای تو گشته‌اند و دوم آن‌که چون خواسته‌اند خود را به زلف تو مانند کنند، صبا اجازهٔ لاف‌زنی را به ایشان نداده است، از حسد سر بر زانوی غم نهاده‌اند و از این ادعای بیجا سر به پایین انداخته‌اند:

بنفشه طرهٔ گیسوی خود گره می‌زد / صبا حکایت زلف تو در میان انداخت

در مورد حسد بنفشه‌ها از تطاول زلفت ایهامی بر درازی زلف هست به قرینهٔ تطاول و رابطه‌ای که مابین طول و تطاول است که این ایهام را ایهام اشتقاق باید نامید.

سلطان من خدا را زلفت شکست ما را / تا کی کند سیاهی چندین درازدستی

۲ـ «بیقرارند» به جز بنفشه‌ها هستند، یعنی مانند صبا از بنفشه‌زار بگذر و ببین که از عشق زلفت و از درازدستی آن که خرمن صبر و طاقت عشاق را به یغما برده چه بیقرارانی در بنفشه‌زار داری و در بنفشه‌زار بودن بیقرارانت موهم به دو علت است:

الف ـ چون بنفشه‌ها هم بیقرار زلف تواند بیقرارانی برای جستن همدرد به بنفشه رفته‌اند و به قول باباطاهر سوته‌دلان گرد هم آمده‌اند، چنان که بیت دیگر مؤید این مطلب است:

بی‌زلف سرکشش سر سودایی از ملال / همچون بنفشه بر سر زانو نهاده‌ایم

ب ـ چون بنفشه‌ها نشانی از رنگ و بوی زلف تو دارند بیقرارانت برای تسکین درد دل خود به بنفشه‌زار رفته‌اند و بوی گل را از گلاب می‌جویند و بر جمال و زیبایی

---

۶۶. رسالهٔ لیسانس بانو ط. فرید لیسانسیهٔ دانشکدهٔ ادبیات تبریز، که نسخه‌ای از آن را استاد راهنمای وی آقای دکتر منوچهر مرتضوی به اینجانب به امانت سپردند، والحق خوب از عهده برآمده است.

زمین از آن جهت عشق می‌ورزند که مقتبس از جمال توست.

۳ـ «تطاول» به معنی دست‌درازی و چپاول است و ایهام به طول و درازی زلف دارد».

ابتکار ـ سخن از ابتکار رفت مقتضی است‌که دراین موضوع بیشتر گفتگو شود. خواجه در تشبیهات، کنایات و تلمیحات ابتکار بسیار به کار برده است و ما ذیلاً نمونه‌ای چند را ذکر می‌کنیم:

حافظ لب لعلش چو مرا جان عزیزست　　عمری بود آن لحظه که جان را به لب آرم

در مصراع نخستین لعل لب را مساوی جان عزیز دارند و در مصراع دوم اگر به‌جای جان معادل آن را که لعل لب باشد بگذاریم چنین می‌شود: عمری بود آن لحظه که لب (خود) را به لب (معشوق) رسانم یعنی ببوسمش.

نور آفتاب طبیعتاً لرزان است و لاله نوعاً سرخ‌رنگ. حال در این بیت، خواجه که در ستایش شاه منصور سروده، مشاهده کنید چه اشارت بکری به کار رفته است:

لرزه در اعضای مهر از غیرت آن رو نگر　　لاله را خون در جگر از حسرت آن مو ببین

لب را به جام هلالی که از چشیدن آن مست است تشبیه نماید:

عشق من با لب شیرین تو امروزی نیست　　دیرگاهی است کزین جام هلالی مستم

جام را بر لب دارد و روی ساقی را منظور نظر، آن را به ماه (هلال) تشبیه کند و این را به ماه (بدر).

خوش آن نظر که لب جام و روی ساقی را　　هلال یك شبه و ماه چارده دانست[۶۷]

فکر دخیل[۶۸] ـ از ورود دسته‌های مختلف ترکان غزنوی ـ غز ـ سلجوقی ـ خوارزمشاهی و مغول در ایران و نفوذ در طبقات جامعه، اصطلاحات و معانی رزمی در اشعار بزمی (و حتی غزلیات پارسی) رواج گرفت.[۶۹] این امر به خصوص در دورهٔ مغول محسوس‌تر است و غزلیات حافظ نیز از آن اندکی متأثر است، خواجه فرماید:

بتی دارم که گرد گل ز سنبل سایبان دارد　　بهار عارضش خطی به **خون** ارغوان دارد

تشبیه سرخی گونه و لب معشوق به خطی خونین، خاطرهٔ خونریزیهای آن عصر را به یاد می‌آورد.

رنگ **خون دل** ما را که نهان می‌داری　　همچنان بر لب لعل تو عیان است که بود

۶۷. قبلاً مذکور شد.

۶۸. در برابر لغات دخیل که مذکور شد.

۶۹. بدیهی است که از امثال فردوسی که در اشعار بزمی سلیقهٔ رزمی و حماسی را داخل کرده‌اند و نادر نباشند باید صرف نظر کرد زیرا در اینجا منظور الفاظ دالّ بر خونریزی است.

می‌فرماید: یارا! دل ما را ربودی، با خود بردی و کشتی، از آن کشته خون‌ها جاری شد، خواستی خونش را پنهان کنی، ولی بدان که اثر خون هرگز محو نشود.

مشوی ای دیده نقش غم ز لوح سینهٔ حافظ که زخم تیغ دلدار است و رنگ خون نخواهد شد

چنانچه بر لب لعل خونخوارت اثر آن هنوز هویداست.

و نیز در مدح شاه عصر فرماید:

زلف خاتون ظفر شیفتهٔ پرچم توست دیدهٔ فتح ابد عاشق جولان تو باد

که ظفر را به معشوق تشبیه کرده است و لفظ «خاتون» ترکی را نیز به کار برده.

استعمال منطق ـ گاهی حافظ با مقدمات منطقی که مواد آن از تخیّل مقتبس است و فی‌الحقیقة ادعائی است نتیجهٔ لطیفی می‌گیرد؛ رو به معشوق کند و گوید:

روی تو مگر آینهٔ لطف الهی است؟ حقّا که چنین است و درین روی و ریا نیست

یعنی: حقاً روی تو آینه لطف الهی است (مقدمهٔ اولی).

زاهد دهدم توبه ز روی تو، زهی روی هیچش ز خدا شرم و ز روی تو حیا نیست!

یعنی، زاهد از روی توام توبه فرماید (مقدمهٔ ثانیه).

نتیجه که بخشی از آن محذوف است چنین است:

پس زاهد از مجلای لطف حق منعم می‌کند، بنابراین آزرم ندارد و قباحت را درک نمی‌کند.

و نیز لسان‌الغیب فرموده است:

نظر پاك تواند رخ جانان دیدن که در آئینه نظر جز به صفا نتوان کرد

یعنی: در آئینه نظر جز به صفا نتوان کرد «مقدمهٔ اول مذکور» ـ رخ جانان آئینه است (مقدمهٔ ثانی محذوفه) ـ پس: نظر پاك (فقط) می‌تواند رخ جانان را ببیند (نتیجهٔ مذکوره) ـ لفظ «که» تقلیل را می‌رساند.

و همچنان است بیت:

حافظ از دولت عشق تو سلیمانی یافت یعنی از وصل تواش نیست به‌جز باد بدست

که در «لطیفه‌گویی» گذشت.

پاسخ ـ حافظ در ابیاتی مقاصدی گنجانیده است و بعدها در غزلیات دیگر پاسخ و یا مکمّل آنها را بیان فرموده است: از آن جمله:

۱ـ گفتار:

مُردم ز انتظار و در این پرده راه نیست یا هست و پرده‌دار نشانم نمی‌دهد!

چو پرده‌دار به شمشیر می‌زند همه را * کسی مقیم حریم حرم نخواهد ماند

پاسخ:

راز درون پرده چه داند فلك؟ خموش! ای مدّعی نزاع تو با پرده‌دار چیست؟

۲ـ گفتار:

اگرچه باده فرحبخش و باد گل‌بیز است به بانگ **چنگ** مخور می که محتسب تیز است[۷۰]

پاسخ:

به بانگ چنگ، بگوئیم آن حکایت‌ها که از شنیدن آن دیگ سینه می‌زد جوش[۷۱]

۳ـ گفتار:

گر مسلمانی از این است که حافظ دارد **وای اگر از پی امروز بود فردایی**

پاسخ:

رحم کن بر دل مجروح خراب حافظ **زانکه هست از پی امروز یقین فردایی**

۴ـ گفتار:

حافظ شکایت از شب هجران چه می‌کنی؟ **در هجر وصل باشد و در ظلمت است نور**

پاسخ:

هرچند که هجران ثمر وصل برآرد دهقان جهان کاش که این تخم نکشتی

۵ـ گفتار:

لعلی از کان مروّت برنیاید سالها **تابش خورشید** و سعی باد و باران را چه شد

پاسخ:

طالب **لعل** و گهر نیست وگر نه **خورشید** همچنان در عمل **معدن** و **کان است** که بود

اما اشعار عربی دیوان حافظ (که برخی بدو منسوب است) و ملمعات وی دلالت بر معرفت تام وی به عربیت دارد، اگرچه این اشعار در رقّت و ملاحت به درجهٔ اشعار فارسی او نمی‌رسد، مع‌هذا **از ابداعِ سبک و عذوبتِ گفتار و تمکّن لغت خالی نیست.**[۷۲]

موضوعات عمومی

۱. **ابن‌المعتز** ـ خلیفهٔ یک روزهٔ عباسی را اشعار لطیفی است و در آنها «بنت‌الکرم» را به کار برده است.

از جمله:

قُم یا خلیلی الی‌اللّذات والطرب لاصبرَ لی عن بَناتِ‌الکرم والعِنَب

خواجهٔ شیراز نیز «دختر رز» را در چند مورد آورده است:

۷۰. در زمان امیر مبارزالدین گفته شد.
۷۱. در زمان شاه شجاع سروده شده.
۷۲. حافظ‌الشیرازی، ابراهیم امین‌الشواربی، ص ۱۷۶.

امـام شهـر که بودش سر نمـاز دراز / به خون دختر رَز خرقه را قصارت کرد

*

دوستان دختر رز توبه ز مستوری کرد / شد بَرِ محتسب و کار به دستوری کرد

*

جای آن است که در عقد وصالش گیرند / دختر رز که به خم این همه مستوری کرد

۲ـ قبلاً بیت عربی:

شربنا و اهرقنا... را با بیت: خاکیان بی‌بهره‌اند... نقل کردیم اینك گوییم:

رسم جرعه بر خاك افشاندن رسمی است باستانی[۷۳] و آن به منزلهٔ یاد کردن دوستان و یاران درگذشته است؛

منوچهری گوید:

جرعه بر خاك همی ریزم از جام شراب / جرعه بر خاك همی ریزند مردان ادیب

مولوی در مثنوی گوید:

یك قدح می نوش کن بر یاد من / گر همـی خواهـی که بدهـی داد من

یا به یاد ایـن فتـاده خاك‌بیز / چون که خوردی، جرعه‌ای بر خاك ریز

حافظ نیز گوید:

اگر شراب خوری جرعه‌ای فشان بر خاك / از آن گناه که نفعی رسد به غیر چه باك؟

۳. غزل:

منم که دیده به دیدار دوست کردم باز / چـه شکـر گویمت ای کارساز بنده‌نواز

بدون شبهه به استقبال غزل زیر از شاه شجاع ساخته شده:

به هر طریق که پیش آید از نشیب و فراز / تویی دلـیـل من ای کارسـاز بنده‌نواز

به سعی و کوشش من کار من میسر نیست / چنان که ساخته‌ای هم بر آن نَسَق می‌ساز

مرا عنایتت از چنگ حادثـات ربود / تو واقفی که چه دیدم ز دهر شعبده‌باز

هزار راه مخالف زده‌ست پردهٔ چرخ / کسی شنید که از من برآمده‌ست آواز

همای همت من منّت کسی نکشید / ز طوق فاخته خالی است گردن شهباز[۷۴]

۴. غزل حافظ به مطلع:

ای رخت چون خلد و لعلت سلسبیل / سلسبیلـت کرده جان و دل سبیل

---

۷۳. رك: یك رسم باستانی، دکتر محمد معین، مجلهٔ یادگار، ج ۱، شمارهٔ ۸، فروردین ۱۳۲۴، ص ۵۱ـ۵۹؛ مجموعهٔ مقالات دکتر محمد معین، ج ۱، ص ۱۱۹ تا ۱۲۷. و نیز مقالهٔ دکتر صدیقی در مجلهٔ یادگار (همان شماره).(مهدخت معین)

۷۴. حافظ دکتر غنی، ج ۱، ص ۳۴۷، به نقل از مجموعهٔ منشآت نثر و نظم شاه شجاع.

بدون شبهه به استقبال غزل زیر از شاه شجاع است و ممدوح حافظ در غزل فوق که از او اسم نمی‌برد و فقط به «شاه عالم» تعبیر می‌کند که:

شاه عالم را بقا و عزّ و ناز   باد و هر چیزی که باشد زین قبیل

قطعاً همین شاه شجاع است.

غزل شاه شجاع:

ای به کام عاشقان حسنت جمیل   کی گزینند بیدلی بر تو بدیل
گر ز یادت فارغم عیشم حرام   ور ز جورت دم زنم خونم سبیل
عاقبت این جان غم‌فرسای من[۷۵]   در سر کارت رود بی‌هیچ قیل
شکر گویم از حیات خویشتن   بر سر کویت گَرَم بینی قتیل
از وفا دم می‌زنی با دوستان   بر جفاهایت بگویم صد دلیل[۷۶]
از تجلّی عالمی را سوختی   زحمت آتش نمی‌خواهد خلیل
گر ببینم نقطهٔ خال سیاه   بر خط هستی کشم انگشت نیل
خوش نشستی در دل آزادگان   مرحبا چون تو نباید کس نزیل
هر کسی تدبیر کاری می‌کند   ما رها کردیم با نعم‌الوکیل[۷۷]

۵. بیت حافظ:

ساقی حدیث سرو و گل و لاله می‌رود   وین بحث با ثلاثهٔ غَسّاله می‌رود

بلاشك اصل آن مضمون این شعر است:

شرب‌النبیذ علی‌الطعامِ ثلاثة   فیها الشفاءُ و صِحَّةُالابدانِ

و قیل‌القدحُ‌الاولُ یُکَسِّرُالعطشَ والثانی یمری‌الطعامَ و الثالث یفرّح النفسَ و مازاد علی ذلك فضلٌ.[۷۸]

۶. غزل:

هاتفی از گوشهٔ میخانه دوش   گفت ببخشند گنه می بنوش

که در مدح شاه شجاع است، بدون شبهه از غزل ذیل شاه شجاع استقبال شده:

شیوهٔ عشاق نباشد خروش   گر به مَثَل خون دل آید به جوش
بلبل از آن خار جفا می‌خورد   کو به گلستان ننشیند خموش

---

۷۵. شاه شجاع کلمهٔ «غم‌فرسا» را که به معنی چیزی است که غم را بفرساید به غلط به معنی «فرسوده از غم» استعمال کرده است به اضافه، من حیث‌المجموع لفظاً و معناً اشعار سست و خام و پست است (دکتر غنی، تاریخ عصر حافظ، ص ۳۵۰، ح ۲).
۷۶. دکتر غنی، تاریخ عصر حافظ، ص ۳۵۰.
۷۷. حافظ دکتر غنی، ج ۱، ص ۳۵۰_۳۵۱، به نقل از مجموعهٔ منشآت نثر و نظم شاه شجاع.
۷۸. دکتر غنی، تاریخ عصر حافظ، ج ۱، ص کو (متن و حاشیه) به نقل از محاضرات، ج ۱، ص ۳۲۳.

پیرهن صبر قبا کرد هَجر / ای دل سرگشته سَرِ سِرّ بپوش
هر که چو من شربت دردی چشید / زهر هلاهل بودش همچو نوش
تازه حدیثی بشنودم ز عشق / زان سخنم صبر برفته است و هوش
کای به غم دوست چنین مبتلا / پند خردمند نکردی به گوش
دل که اسیر است مبادش خلاص / سر که فدا نیست مبادا به دوش[۷۹]

۷ـ شیخ

آسمان بار امانت نتوانست کشید / قرعهٔ فال به نام مَنِ دیوانه زدند

آقای دهخدا نوشته‌اند:[۸۰] «عبارت مصراع اول از «مرصادالعباد» شیخ نجم‌الدین رازی اقتباس شده است و عبارت او این است: «و چون در نبات ارواح نورانی حرارتی که مایهٔ محبّت است و کدورتی که خمیرمایهٔ تواضع و عبودیت است اندك بود و بکمال نبود بار امانت معرفت نتوانست کشید و در قطارهٔ آب و گِل حیوانی که صفا و نورانیت بکمال نبود باز بار امانت نتوانست کشیده مجموعه‌ای می‌بایست از هر دو که... تا بار امانت را مردانه و عاشقانه در دوش جان کشد...» و معلوم است که شیخ نجم‌الدین در آیهٔ «انّا عرضنا الامانةَ علی‌السموات والارض والجبال فابین أنْ یحملنها و اشفقن منها و حَمَلها الانسانُ انّه کان ظلوماً جهولاً» (سورهٔ احزاب، آیهٔ ۷۲)، «أبینَ» را به «نتوانست» تأویل و تفسیر کرده و خواجه نیز پیروی او کرده است».

---

۷۹. دکتر غنی، تاریخ عصر حافظ، ج ۱، ص ۳۴۴. به نقل از مجموعهٔ منشآت نثر و نظم شاه شجاع توسط سعدالدین انَسی.

۸۰. یادداشتهایی دربارهٔ اشعار حافظ، مجلهٔ دانش، سال دوم، شمارهٔ هشتم، آذر ۱۳۳۰؛ مجموعهٔ مقالات دکتر محمد معین، ج ۲، ص ۴۰۰. (مهدخت معین)

بهرهٔ سیزدهم

سه نکتهٔ نغز

آتش رخسار گل خرمن بلبل بسوخت
چهرهٔ خندان شمع آفت پروانه شد
«حافظ»

از نکات قابل توجهی که در اشعار حافظ دیده می‌شود سه موضوع نغز است که اگرچه مناسب آن بود ضمن بهرهٔ چهاردهم یاد کرده شود، ولی چون سزاوار دقتی بیشتر بود تحت عنوان جداگانه از آنها بحث می‌کنیم. آن: باد صبا، گل و بلبل، شمع و پروانه می‌باشد.

باد صبا

باد صبا، نسیم، باد شمال، نسیم صبحگاهی و غیره را گویندگان بسیار آورده‌اند، ولی آنها را در دیوان خواجه موقع محترمی است. حافظ ایشان را شخصیت داده، در هر مورد به مأموریتی خاص می‌گمارد:

۱ـ نسیم پیام‌آور است:

ای نسیم سحر آرامگه یار کجاست — منزل آن مه عاشقکش عیار کجاست

۲ـ پیامبر نیز هست:

ای هدهد صبا به سبا می‌فرستمت — بنگر که از کجا به کجا می‌فرستمت

آنجا که رسیدی سلام ما برسان:

گر به سرمنزل سلمی رسی ای باد صبا — چشم دارم که سلامی برسانی ز منش

ولی زنهار درازدستی مکن:

به ادب نافه‌گشایی کن از آن زلف سیاه جای دلهای عزیز است بهم برمزنش
پیام من را به خاطر دار:
گو دلم حق وفا با خط و خالت دارد محترم دار در آن طرّهٔ عنبرشکنش

کسی را که به سفر می‌رود می‌سپارند«سوقات» و ارمغان بیاورد، حافظ نیز به صبا سفارش می‌دهد:

صبا اگر گذری افتدت به کشور دوست بیار نفخه‌ای از گیسوی معنبر دوست

صبا می‌رود، خواجه پیش خود چنین فکر می‌کند حال که صبا را فرستادم، از دستش چه برمی‌آید:

صبا ز حال دلِ تنگ ما چه شرح دهد که چون شکنج ورق‌های غنچه تو بر توست

۳ـ از لحاظ پیامبری او را هدهد شهرِسبا نام داده:

مژده ای دل که دگر باد صبا باز آمد هدهد خوش‌خبر از شهر سبا باز آمد
و
صبا به خوش‌خبری هدهد سلیمانست که مژدهٔ طرب از گلشن سبا آورد

۴ـ چون صبا غمّاز است با او پرخاش می‌کند:

تا دم از شام سر زلف تو هر جا نزند با صبا گفت و شنیدم سحری نیست که نیست

۵ـ چون صبا زلفش را بپراکند خواجه به عتابش متأثر سازد:

از بهر خدا زلف مپیرای که ما را شب نیست که صد عربده با باد صبا نیست

۶ـ صبا خدمت‌ها کند ولی خوشبخت است:

خوشش باد آن نسیم صبحگاهی که درد شب‌نشینان را دوا کرد
نقاب گل کشید و زلف سنبل گره‌بند قبای غنچه وا کرد
به هر سو بلبل عاشق در افغان تنعّم از میان باد صبا کرد

۷ـ اکنون هنگام شادی است و جشن آماده می‌باشد:

صبا به تهنیت پیر می‌فروش آمد که موسم طرب و عیش و ناز و نوش آمد

۸ـ صبا از گذشت روزگار متأسف است:

در گلستان ارم دوش چو از لطف هوا زلف سنبل ز نسیم سحری می‌آشفت
گفتم ای مسند جم جام جهان‌بینت کو گفت افسوس که آن دولت بیدار بخفت

۹ـ صبا مشام جان‌ها را معطر سازد:

از صبا هر دم مشام جان ما خوش می‌شود آری آری طیب انفاس هواداران خوش است

گل و بلبل

کشور ایران در سراسر جهان به سرزمین گل و بلبل نامبردار است. در اقالیم باختر هرگاه نام ایران برده شود، به قانون تداعی معانی گل و بلبل را به خاطر آورند.

استاد هیتیه فرانسوی می‌گفت: «هیچ داستانی به زبان فرانسه نگاشته نشده مگر آنکه از عشقش چاشنی باشد. هیچ قصه‌ای به زبان انگلیسی ننوشته‌اند، جز آنکه با مکر و خدعه آمیخته باشد و هیچ کتاب یا دیوانی به پارسی نپردازند مگر آنکه از گل و بلبل نامی در آن باشد».

فی‌الحقیقه جای آن نیز دارد که گل و بلبل ورد زبان ایرانیان باشد، زیرا صفا و طراوت چمن‌ها و مراتع سواحل دریای خزر، جنگل‌های سبز و خرّم گیلان و مازندران و لرستان باغ‌های مصفای اطراف اراك، مشهد، شیراز و غیره، گل‌های زیبا که به دست استاد طبیعت در سراسر صحنهٔ پهناور کشور ایران کاشته شده است و بلبل‌های خوش‌الحانی که در دیگر نقاط از آن نوع خاص کمتر دیده می‌شوند و بدان لحن دلکش کمتر می‌سرایند و آن سابقهٔ تاریخی که گویندگان ما به معاشقهٔ گل و بلبل داده‌اند، شهرت مزبور را مسجّل می‌کند.

خانوادهٔ هومیکولیده[1] ممتازترین خاندان پرندگان به شمار می‌رود. بلبل نیز از این خاندان محسوب است. افراد این طبقه پرندگانی هستند دارای قد کوچك به طول تقریباً هفده سانتیمتر، با شکل زیبا، پرهای نرم و چشمان فتان. غذای آنها اساساً از حشرات و کرم‌ها تهیه می‌شود. بلبل آشیانهٔ خویش را بر روی خاك و یا میان درختان می‌سازد.

صورت دلکش بلبلان را به زبان بیان و کلك نتوان تعبیر کرد. آری موسیقی شاید بتواند نوعی از آن را یادداشت کند، آن هم اگر استاد بتهوون نگارندهٔ آن باشد.

قطعهٔ «آواز بلبل» به توسط بتهوون[2]

نوعی بلبل که در کشور فرانسه موجود است به نام فیلومل[3] خوانده می‌شود. نوع دیگری در اروپای شمال شرقی یافت می‌شود به نام پرونیه[4].

---

1. Humicolidés
2. Symphonie Pastorale de Beethoven.

نقل از کتاب «حیوانات» به زبان فرانسه تألیف ژوبن و روبن، چاپ لاروس، ص ۲۳۲.

3. Le Rossignol Philomèle
4. Le R. Progné

بلبلان جنگلی از حیث قد و رنگ و شکل به گنجشك شباهت دارند منتها ظریف‌تر و چالاك‌ترند و صوت این قسم بلبلان طبیعی‌تر و نغزتر از آوای دستهٔ نخستین است.

بلبل در آغاز جوانی، اندکی پس از ترك آشیانهٔ خود به سرائیدن می‌کوشد ولی موفق نمی‌گردد. زیرا هنوز در مرحلهٔ نخستین پرورش است. بنابراین در فصل بهار، به آواز و سرود بلبلان بالغ گوش فرا می‌دهد و از آن استادان موسیقار، بالطبیعه الحان را آموخته به زمزمه می‌پردازد و چون ذوقی وافر دارد و درسش نیز شوق‌انگیز است، شب و روز در این کار بکوشد که:

درس ادیـب اگر بود زمزمـهٔ محبّتی جمعه به مکتب آورد طفل گریزپای راه

کم‌کم آوازش تحت تأثیر نخستین معاشقات نغزتر و دلنشین‌تر گردد:

بلبل از فیض گل آموخت سخن ورنه نبود این همه قول و غزل تعبیه در منقارش۶

هر قدر ایام بر او بگذرد صوتش مطبوع‌تر و دلنشین‌تر گردد. از این رو بلبلان پیر در نغمه‌سرایی سحّارند.

بلبل را به پارسی و تازی نام‌های مختلف است از آن جمله: عندلیب، هزار و هزار دستان مشهور شده است.

در زبان تازی مانند پارسی بلبل به طلاقت لسان مثل است.۷

وصف گل ـ گل در ادبیات پارسی عادتاً به معنی گل‌سرخ می‌باشد که شعرا آن را معشوقهٔ زیبای بلبـل نامیده‌انـد و به تازی «ورد»اش گوینـد. گل‌هـای سرخ از نوع گل‌سرخیان۸ و جزء خانوادهٔ گل‌سرخ۹ می‌باشد. درخت گل‌سرخ کوچك است و گاهی به درخت یا چوبی دیگر تکیه می‌کند. این درختان کمابیش پوشیده از خارند، برگ‌هایشان متناوب و عموماً دارای شکاف‌های بسیارند. گل‌های انتهایی‌شان منفرد و یا دارای آرایش اکلیلی با حقه‌ای شامل پنج (و به ندرت چهـار) گلبرگ می‌باشند و ممکن است در نتیجهٔ پرورش بیشتر شود.

از قدیم‌الایام گل‌های سرخ را برای زیبایی و عطر گل‌ها می‌کاشتند و تاکنون به وسیلهٔ انتخاب و پیوند، انواع بسیاری در حدود هفت تا هشت هزار قسم گل‌سرخ به وجود آورده‌اند. این اختلاف و تمایز از جهت رنگ (از سفید خالص تا قرمز سیر که سیاه نمایش می‌دهد و از سفید تا زرد، طلائی، نارنجی و غیره) و از حیث شکل جوانه‌ها و گل‌ها از جهت وضع و بزرگی و کوچکی و کثرت گلبرگ‌ها و بوی و عطر مشهور است.

---

5. نظیری نیشابوری.
6. حافظ.
7. المنجد (مادهٔ بلبل).

8. Rosaceés
9. Roseé

گل‌سرخ به کوتاهی عمر، ابتلای به خار، ناز و غمزه در ادبیات باختر و خاور شهرت یافته است.

داستان معاشقه گل و بلبل

شاهزاده خانم بی‌بسکو[۱۰] در سفرنامهٔ خود که در موضوع هشت شهر ایرانی و اسلامی[۱۱] به نام هشت بهشت[۱۲]. به زبان فرانسه نگاشته است اشاره کند به هنگامی که در باغ «دلگشای رشت»[۱۳] با میزبان خویش به تماشای گل و بلبل مشغول بود و در ضمن مکالمه شهابی خان، میزبان و مصاحب وی می‌گوید: عشق رازی است تعبیرناپذیر و مع‌هذا عشاق نمی‌توانند آن را در پردهٔ خفا بگذارند، اگرچه دو صد حجاب روی آن بکشند؛ بلبل به وسیلهٔ آوازش عشق خود را نسبت به گل اعلام می‌کند. اما شما دوست من، از این سخن خواهید خندید که در شهر رشت بلکه در همهٔ ایران، ما فی‌الحقیقه تصور می‌کنیم که بلبل با گل با یك زبان کهن و مقدس مغازله می‌نماید.

ـ چون ایرانی نیستم که آن را باور کنم!

ـ خدایا! ملل باختر نمی‌توانند حقایقی را که ذکاوتی قدیم‌تر از ذکای ایشان به وصفی ظریف به صورت استعارت در آورده است تشخیص دهند!

ایشان این صنایع شاعرانه را که در فصلی از آواز مطبوع و عطریات سخنسرایی می‌نمایند و همچنین این تخیلات نجیبانه که عشق پرنده را نسبت به گل هرگز غیرممکن نمی‌داند، و بدین وجه مطبوع‌ترین پرده بهار شرق را توصیف می‌نماید مورد استهزا قرار می‌دهند. این افسانه برابر دیدگان شما ادبیات اسلامی را احیا می‌کند و الهام مینیاتورسازان ماهری را که قرآن[۱۴] آنان ایشان را از نقاشی صور انسانی منع کرده است به کار می‌اندازد. اما شما هنوز اطلاع ندارید که روایت معاشقهٔ گل و بلبل از حدائق بابل قدیم که از نخستین باغ‌های عالم به شمار می‌رود به ما رسیده‌است، یعنی از آنجا این اعتقاد به سارد و شوش ساری شد و سپس به عیلام و از آنجا به مصر و از مصر در همهٔ اقالیم انتشار یافته است.

امروز عصر، چون بلبلی برابر ما آمد و وظیفهٔ احساساتی خویشتن را ایفا می‌کرد،

---

۱۰. P. Bibesco در عصر مظفرالدین شاه به ایران آمده است.

۱۱. و آن هشت شهر رشت، تهران، قم، کاشان، اصفهان، لنکران، طرابوزان، قسطنطنیه (ترتیب مذکور در کتاب) می‌باشد.

12. Les Huit Paradis

۱۳. این باغ اکنون موجود نیست ولی محل آن در شمال غربی شهر رشت مشخص است.

۱۴. منظور تعالیم اسلامی باید باشد نه قرآن.

خواستم با گفتار خود از دیدگان دیرباور شما کشف حجاب کنم و زیبایی اسرار ایرانی را به شما بنمایم. اینك در معنای کلیهٔ کلماتی که می‌خواهم بگویم دقیق شوید زیرا اگر به یکی از آنها بدون دقت گوش کنید گمراه خواهید شد:

«اندوه به وسیلهٔ بشر زیباست و هیچ شیء گرانبها ارزش خود را به دست نمی‌آورد مگر به وسیلهٔ آن.

«اگر عشق در جهان نبود؛ همه قوای موجودات مجهول می‌ماند.

«گل‌سرخ را که شکفته می‌شود بنگر.

«که عطرش دور از وی همچون شهرت و افتخار منتشر می‌گردد.

«پرنده مضطرب آن را می‌جوید، می‌گیرد و می‌پرستد. گل عطرش را تا آخرین نفس متصاعد می‌سازد. بلبل نیز صوتش را به کمال اوج می‌رساند، مستی عشق این اصوات دلکش را خارج نمی‌کند مگر برای اینکه بین آن دو امتیازی به کمال قائل شود.

«به همین وجه افراد بشر، از نخستین ایام روزگار، به رنج عشق مبتلا هستند، یعنی از هنگامی که قلب مرد خلق شد و آن همان قدر از قلب زن اختلاف دارد که دل بلبل از دل گل».[۱۵]

حافظ و گل و بلبل - دیوان حافظ افتخار بخشندهٔ معاشقات و کاشف روابط گل و بلبل است. حافظ بیش از دیگر سرایندگان به اسرار و رموز نهائی این عشق پی برده است. خواجهٔ شیراز چون منطق طیر و زبان نباتات را می‌دانست و بالنتیجه با همهٔ کائنات روحاً و معناً رابطه داشت، بیش از هر متفکر و عارفی توانسته است با حقیقت ایشان راز و نیاز کند. زبان حال او است:

۱- چقدر زیباست گل آنگاه که تازه شکفته می‌شود:

عروس غنچه رسید از حرم به طالع سعد　　معاینه دل و دین می‌رود به وجه حسن

۲- ای گل! چرا هرزه درآیی؟

نوای بلبلت ای گل کجا پسند افتد　　که چشم و گوش به‌مرغان هرزه‌گو داری

۳- گل با معشوق من بر سرِ حسن و وجاهت رقابت ورزد:

حسن‌فروشی گلم نیست تحمل ای صبا　　دست زدم به خون دل بهر خدا نگار کو

۴- ولی با یار من قابل مقایسه نیست:

ای گل تو کجا و خط سبزش　　او تازه و تو غبار داری!

۵- می‌دانید سرخی گل از کجاست؟ از گونهٔ دلبرکان طناز پیشین:

هر گل نو ز گلرخی یاد همی دهد ولی　　گوش سخن‌شنو کجا دیدهٔ اعتبار کو

---

۱۵. توجیه دلپسندی است از این معاشقه.

۶ـ صبا مشاطهٔ گل است:

چون صبا مجموعهٔ گل را به آب لطف شست　　کج دلم خوان گر نظر بر صفحهٔ دفتر کنم

۷ـ گل همیشه غماز است و بلبل همواره در راز و نیاز:

فکر بلبل همه آنست که گل شد یارش　　گل در اندیشه که چون عشوه کند در کارش

۸ـ این آواز دلربای بلبل از او نیست، بلکه از گل است، چنانکه این همه گیرودارهای جهان از ما نیست از اوست:

بلبل از فیض گل آموخت سخن ورنه نبود　　این همه قول و غزل تعبیه در منقارش

۹ـ به هنگام بهار آتش اشتیاق بلبل شعله‌ورتر گردد:

صفیر بلبل شوریده و نفیر هزار　　به بوی وصل گل آمد برون ز بیت حزن

۱۰ـ چه گفت و شنودی دلکش است که حافظ فهم کرده!:

صبحدم مرغ چمن با گل نوخاسته گفت　　«ناز کم کن که درین باغ بسی چون تو شکفت»

گل بخندید که «از راست نرنجیم ولی　　هیچ عاشق سخن سخت به معشوق نگفت»

۱۱ـ حافظ یك بار خود را به بلبل و معشوقش را به گل تشبیه می‌کند:

زبور عشق‌نوازی نه کار هر مرغی است　　بیا و نوگل این بلبل غزلخوان باش

سحر به بوی گلستان دمی شدم در باغ　　*　　که تا چو بلبل بیدل کنم علاج دماغ

۱۲ـ دیگر بار خود را با گل مقایسه نماید:

ای گل تو دوش داغ صبوحی کشیده‌ای　　ما آن شقایقیم که با داغ زاده‌ایم

۱۳ـ بلبل با گل عشق می‌ورزد، صبا مداخله کرده از حسن یار سخن می‌گوید:

تا صبا بر گل و بلبل ورق حسن تو خواند　　همه را شیفته و دل‌نگران می‌داری

۱۴ـ داستان عشق گل و بلبل را به صورت نغزترین غزلیات در آورده است:

رفتم به باغ صبحدمی تا چنم گلی　　آمد به گوش ناگهم آواز بلبلی

مسکین چو من به عشق گلی گشته مبتلا　　وندر چمن فکنده ز فریاد غلغلی

چون کرد در دلم اثر آواز عندلیب　　گشتم چنان که هیچ نماندم تحملی

می‌گشتم اندر آن چمن و باغ دمبدم　　می‌کردم اندر آن گل و بلبل تأملی

گل یار حسن گشته و بلبل قرین عشق　　این را تفضلی نه و آن را تبدّلی

بس گل شکفته می‌شود این باغ را ولی　　کس بی‌جفای خار نچیده است از و گلی[۱۶]

۱۶. مثل فرانسوی: Il n'y a pas de roses sans épines.

شمع و پروانه

شمع و پروانه نیز به نظر گویندگان عاشق و معشوقند. بلبل و گل، اگرچه در جنس (حیوانی و نباتی) متمایزند، ولی هر دو مخلوق طبیعت‌اند و در این صفت اشتراک دارند. اما در اینجا چنین نیست بلکه پروانهٔ عاشق آفریدهٔ طبیعت است و شمعِ معشوق زاییدهٔ صنعت.[۱۷]

شمع را از موم ساخته و در وسط آن فتیله‌ای از نخ گذاشته میان ظروفی که در ادبیات پارسی به نام «لگن» مشهور است جای می‌دادند.[۱۸] در قندیل‌ها نیز شمع به کار رفته و می‌رود.

در روزگار گذشته، روشنایی شب را با نور شمع تأمین می‌کردند. از این رو در نظر اغلب ملل، علی‌الخصوص عیسویان و مسلمین شمع جنبهٔ تقدس یافته در معابد مقدسه و مشاهد مشرفه به عنوان نیاز برافروخته می‌شد. شمع را نیز انواع متفاوت است.

چون شب‌ها شمع را برمی‌افروختند، پروانه‌های کوچك گرد آنها جمع شده خویشتن را در شعلهٔ آن می‌سوزاندند. از این‌رو متذوقان ظریف‌الطبع به آن دو نسبت عاشق و معشوق دادند. منوچهری گویندهٔ شهیر عصر غزنویان را در لغز شمع، قصیده‌ای است دلکش.[۱۹]

وصف پروانه ـ پروانه نامی است که به تمام حشرات از خانوادهٔ «پروانه‌ها»[۲۰]یِ شب‌خواب و روزخواب اطلاق می‌شود. یعنی عده‌ای از پروانه‌ها دارای شکلی کوچك و اغلب قدّی متوسط بوده و برخی نیز بزرگ‌ترند. همه دارای چهار بالند که از صفحات ریز و فشرده پوشیده شده‌اند. رنگ بالهاشان به هزاران قسم مشهود است. پروانه‌ها می‌پرند و شیرهٔ گل‌ها را به وسیلهٔ خرطوم مکیده تغذیه می‌کنند. هیچ کدام بخصوص در اواخر حیات گوشت نمی‌خورند و حتی بعضی از آنها دارای عضو تغذیه نیستند. عمر آنها کوتاه است.

در ادبیات پارسی پروانه را گاه عاشق گل خوانده‌اند زیرا عده‌ای از آنها روزها شیرهٔ گل‌ها را می‌مکند و به‌قول شعرا لب گل را می‌گزند و زمانی شیفتهٔ شمع‌اش دانسته‌اند زیرا در شب نوعی از آنها خود را در شعلهٔ شمع می‌سوزانند.

---

۱۷. می‌توان آن را نشانه‌ای از عشق طبیعت به صفت (خالق و مخلوق) دانست.

۱۸. منوچهری گوید:

کوکبی آری ولیکن آسمان تست موم ‌‌ ‌‌ عاشقی آری ولیکن هست معشوقت لگن

۱۹. به مطلع:

ای نهاده بر میان فرق جان خویشتن ‌‌ ‌‌ جسم ما زنده به جان و جان تو زنده به تن

در مدح ابوالقاسم عنصری.

20. Le pidopteres

حافظ و شمع و پروانه ـ ۱ـ عشق را از پروانه باید آموخت:

به هواداری و اخلاص، چو پروانه ز شوق تا نسوزی تو نیابی ز غم عشق خلاص

۲ـ همچون شمع باید سوخت و ساخت:

در عاشقی گریز نباشد ز سوز و ساز استاده‌ام چو شمع. مترسان ز آتشم

دلبرا اگر اجازت فرمایی همین دم چون شمع جان بسپارم:

پروانهٔ راحت بده ای شمع که امشب از آتش دل پیش تو چون شمع گدازم

پروانهٔ او گر برسد در طلب جان * چون شمع همان دم به دمی جان بسپارم

۳ـ اگر شمع با دلبر رقابت ورزد باید ادبش کرد:

شمع سحرگهی اگر لاف ز عارض تو زد خصم زبان‌دراز شد خنجر آبدار کو؟

۴ـ ولی نه، شمع اگرچه خود معشوق پروانه است، اما در برابر شمع رویت خویشتن پروانه است:

چراغ روی تو را شمع گشت پروانه مرا ز حال تو با حال خویش پروانه

۵ـ چون دستور دادی شمع نیز همچون من و پروانه خود را فدایت ساخت:

به مژده جان به صبا داد شمع در نفسی ز شمع روی تواش چون رسید پروانه

۶ـ حافظ یك بار خود را به پروانه و معشوق را به شمع تشبیه کند:

تو شمع انجمنی یك زبان و یكدل شو خیال و کوشش پروانه بین و خندان باش

ور چو پروانه دهد دست فراغ‌بالی * جز بر آن عارض شمعی نبود پروازم

۷ـ زمان دیگر به عکس خود را به شمع تشبیه نماید:

جان نهادم به میان شمع‌صفت از سر صدق کردم ایثار تن خویش ز روی اخلاص

گر چو شمعش پیش میرم بر غمم خندد چو صبح * ور برنجم خاطر نازك برنجاند ز من

بهرهٔ چهاردهم

تتبعات و تضمینات

چه جای گفتهٔ خواجو و شعر سلمان است
که شعر حافظ شیراز به ز شعر ظهیر
«حافظ»

استادان ادب بین استقبال، تضمین، تتبع و توارد فرق نهاده‌اند.

استقبال عبارت است از پیروی گوینده‌ای از دیگران در سبك و وزن و قافیه یا مضامین شعر، و آن را تقلید و اقتباس نیز گویند.

تضمین آن است که شاعر مصراع یا بیت و یا ابیاتی را از شاعر دیگر ضمن اشعار خود بگنجاند و شرطِ آن این است که نام شاعر اصلی را باید متذکر شود، مگر آنکه آن مصراع یا بیت شهرت کامل داشته باشد و در غیر این دو صورت این عمل را «سرقت شعریه» نام نهند.

گاه در نتیجهٔ مطالعات بسیار در کتب و دواوین شعرا، افکار و خواطر پیشینیان در مغز گوینده‌ای جایگیر شود و به موقع خود، ذاکره‌اش آنها را با طراوت و خاصیتی نوین که از وجدان مغفول به عاریت گرفته است تحویل قریحت شاعر دهد و او نیز آنها را به گونه‌ای جدید منظوم سازد. شاعر خود نیز ممکن است به خاطر نداشته باشد که آن مضامین از کدام گوینده است، بلکه اغلب آنها را در قلمرو مخترعات قریحهٔ خود محسوب کند. دراین صورت آن را «تتبع» مطلق می‌توان نامید. این لفظ گاهی به استقبال و تقلید نیز اطلاق می‌شود و زمان دیگر به اقتباس عمدی.

توارد آن است که بدون سابقهٔ التفات، معنایی را شاعری استعمال کند که همان معنی را یکی از معاصران یا گذشتگان او به نظم در آورده باشند. بدیهی است که تشخیص آن دربارهٔ معانی ابتکاری بسیار مشکل است.

بعلاوه در همهٔ دیوانها کمابیش معانی و مفاهیم مشترک دیده می‌شود که نمی‌توان گفت از کجا اقتباس و تقلید یا تتبع و توارد شده است. مانند تشبیه صورت به گل و زلف به سنبل و چشم به نرگس که در زبان پارسی معمول گردیده.

در دیوان خواجهٔ شیراز هر پنج نوع مذکور به کار رفته است و چنانکه در فوق گفته شد تواردات را خوانندهٔ مطلع خود، در حین مطالعهٔ دیوان خواهد دریافت.[۱] و در همین بهره تضمینات و استقبالها نیز تا آنجا که میسوراست خاطرنشان خواهد شد، ولی نکته‌ای که باید متذکر بود آن است که تشخیص «تتبع» به معنی اول که در بالا ذکر شد از موارد دیگر دشوار می‌نماید و ما در این بهره به طور کلی تتبع و تقلید و تضمین و توارد را توأم نقل می‌کنیم.

خواجهٔ شیراز هم در آثار عربی تتبع فرموده و هم در آثار و اشعار پارسی. از این رو این بهره را به دو بخش باید تقسیم نمود:

۱ـ تتبعات و تضمینات تازی. ۲ـ تتبعات و تضمینات پارسی.

تتبعات و تضمینات از ادبیات تازی

۱. **پیروی از شعرای جاهلیت** ـ نخستین شاعر ایرانی که از گویندگان عرب در مضامین شعری پیروی کرد منوچهری بود و پس از او امیرمعزی همان راه را پیمود.

اصول تغزل و تشبیب در قصاید تازی، بخصوص در عصر جاهلیت، گریستن بر اطلال و ارباع و یاد از منازل معشوق بوده است. در پارسی معشوقگان نامبرداری مانند شیرین، عذرا، رامین، زلیخا، گلچهر زبانزد خاص و عام‌اند، ولی در ادبیات عربی دلبرانی که شهرت یافته‌اند عبارتند از: لیلی، سعدی، سلمی، اسماء و غیره.

منوچهری و امیرمعزی از شعرای تازی پیروی کرده‌اند. خواجه حافظ نیز خود به قول محمد گلندام به «تجسّس دواوین عرب» مشغول بود و این تتبّع و تجسّس در اشعار او، بخصوص اشعار تازی‌اش به‌خوبی هویداست.

خواجه در غزل به مطلع:

خوش خبر باشی ای نسیم شمال		که به ما می‌رسد زمان وصال

فرماید:

---

۱. یعنی مواردی از قبیل تشبیهات و کنایات و اشارات و مضامینی که خواننده چند جا دیده باشد.

ما بسلمی[۲] و من بذی سلم[۳] این جیراننا و کیف‌الحال
عفت‌الدار بعد عافیة فاسئلوا حالها عن‌الاطلال

و جای دیگر گوید:

بشری اذا السلامة[۴] حلّت بذی سلم[۳] لله حمد معترف غایة النعم

و در غزلی فرماید:

ای نسیم منزل سلمی خدا را تا به کی ربع را بر هم زنم اطلال را جیحون کنم؟[۵]

۲ـ قرآن ـ علاقهٔ بسیار حافظ به قرآن مجید و مطالعهٔ زیاد و بخصوص حفظ بودن کلیهٔ آیات آن طبعاً باعث آن می‌شد که خواجه بعضی آیات را تضمین و مطالب بسیاری از آن را نیز در ضمن اشعار خود بگنجاند و به قول خویشتن «لطایف حکمی» را با «نکات قرآنی» مزج دهد.[۶]

اما تضمیناتی که از قرآن کرده است:

الف ـ در هفت آیهٔ قرآن مجید عبارت «جنات تجری من تحتهاالانهار» مذکور است: سورهٔ سوم (آل عمران)، آیه‌های ۱۳، ۱۳۰ و ۱۹۷؛ سورهٔ پنجم (مائده)، آیهٔ ۱۱۹؛ سورهٔ چهل و ششم (الاحقاف)، آیهٔ ۱۷؛ سورهٔ پنجاه و هفتم (حدید)، آیهٔ ۱۲؛ سورهٔ هشتاد و پنجم (بروج)، آیهٔ ۱۱؛ از آن جمله آیت ذیل[۷] نگاشته می‌شود:

«قل اونبئکم بخیرٍ من ذلکم للذین اتّقوا عند ربهم جنّات تجری من تحتهاالانهار خالدین فیها و ازواجٌ مطهّرةٌ و رضوانٌ من‌الله والله بصیر بالعباد».

خواجه عبارت مذکور را با حذف «من» تضمین کرده است.

چشم حافظ زیر بام قصر آن حوری‌سرشت شیوهٔ جنات تجری تحتهاالانهار داشت

ب ـ سورهٔ بیستم (طه) از ایهٔ نهم تا دهم چنین است:

«و هل اتیك حدیث موسی اذ رای ناراً فقال لاهله امکثوا انی آنست ناراً لعلّی آتیکم منها بقبسٍ او اجد علی‌النار هدیً».[۸]

---

۲. نام معشوق عرب.
۳. از منازل مشهور.
۴. نام یکی از دلبران.
۵. امیرمعزی به تقلید عرب گفته:
ای ساربان منزل مکن جز در دیار یار من تا یك زمان زاری کنم بر ربع و اطلال و دمن
ربع از دلم پرخون کنم خاك دمن گلگون کنم اطلال را جیحون کنم از آب چشم خویشتن
۶. ز حافظان جهان کس چو بنده جمع نکرد لطایف حکمی با نکات قرانی.
۷. سورهٔ سوم (آل عمران)، آیهٔ پانزدهم.
۸. و نیز سورهٔ نمل، آیهٔ هفتم و سورهٔ قصص، آیهٔ بیست و نهم. رك: دیوان حافظ، به اهتمام انجوی شیرازی، ص ۲۶۴. (مهدخت معین)

خواجه این آیات را به وجهی که قابل گنجایش در شعر باشد، تضمین کرده است:

لَمَعَ الْبَرق مِنَ الطُّورِ و آنَستُ بِه   فَلَعَلّی لَکَ آتٍ بِشهابٍ قَبَسٍ

ج ـ سورهٔ پنجم (مائده)، آیت چهل و پنجم:

«و کتبنا علیهم فیها أنّ النفسَ بالنفسِ والعینَ بالعینِ والانفَ بالانفِ والاُذُنَ بالاذنِ والسنَّ بالسّنِ والجروح قصاص». بخش اخیر را در دو بیت حافظ تضمین کرده است:

محتسب خُم شکست و من سر او   «سن بالسن والجروح قصاص»

بریخت خون صراحی ولی به کشتن او   زمانه نیز درآمد که الجروح قصاص[۹]

د ـ سورهٔ ششم (انعام)، آیهٔ نود و ششم:

«فالق الاصباح و جعل اللیل سکناً والشمس والقمر حسباناً». همان سوره، آیهٔ نود و هفتم: «و هو الذی جعل لکم النجوم لتهتدوا بها فی الظلمات البَرّ و البحر». خواجه هر دو را در بیت ذیل آورده است:

سواد موی تو تفسیر جاعل الظلمات   بیاض روی تو بنیان فالق الاصباح

هـ ـ در سورهٔ پانزدهم (الحجر)، آیهٔ بیست و نهم آمده است: «فاذا سوّیته و نفخت فیه من روحی» و سورهٔ سی و هشتم (ص)، آیهٔ هفتاد و دوم نیز همان را حاوی است. خواجه بخش دوم آیت را تضمین نموده:

تا نَفَخْتُ فیهِ مِن روحی شنیدم شد یقین   بر من این معنی که ما زان وییم او زان ماست

اما تتبعات حافظ ـ خواجه در قرآن مجید بسیار تتبع فرموده است. روزنامهٔ «نیویورک تایمز» دربارهٔ حافظ و خیام نوشته: «سرچشمهٔ الهامات این دو شاعر قرآن است»[۱۰] و ما ذیلاً موارد آن را متذکر می‌شویم:

الف ـ سورهٔ نوزدهم (مریم)، آیه‌های پنجاه و یکم و پنجاه و دوم چنین است: «و اذکر فی الکتاب موسی انه کان مخلصاً و کان رسولاً نبیاً و نادیناه من جانب الطور الایمن و قربّناه نجیّا.» و در سورهٔ بیست و هشتم (القصص)، آیهٔ سی‌ام آمده: «فلمّا اتیها نودی من شاطی الواد الایمن فی البقعة المبارکة من الشجرة أنْ یَا موسی انیّ انا الله ربّ العالمین» و در سورهٔ بیستم (طه)، آیه دوازدهم و سورهٔ هفتاد و نهم (نازعات)، آیهٔ شانزدهم قریب به همین مضمون وارد شده است.

خواجه گوید:

---

۹. از مقطعات خواجه است.

۱۰. ترجمهٔ مقالهٔ نیویورک‌تایمز در شمارهٔ ۲۲، سال دوم، طوفان هفتگی، ص ۳.

شبان وادی ایمن[۱۱] گهی رسد به مراد　　که چند سال به جان خدمت شعیب کند

و این داستان در سورهٔ بیست و هشتم (القصص)، آیه‌های **۲۳_۲۷** به تفصیل آمده است که پس از فرار موسی از مصر به ناحیتی رسید:

«و لمّاورد مآء مدین وجد علیه امة من‌الناس یسقون و وجد من دونهم امراتین[۱۲] تذود ان قال ما خطبکما قالتا لانسقی حتی یصدرالرّعآء و ابونا شیخ کبیر [۱۳] فسقی لَهُماثم تولّی الی‌الظلّ فقال ربّ انی لما انزلت الیّ من خیرٍ فقیر[۷] فجائته احدیهما تمشی علی استحیاءٍ قالت انّ ابی یدعوك لیجزیك اجرما سقیت لنا فلمّا جائه و قصّ علیه‌القصص قال لاتخف نجوت من‌القوم‌الظالمین*قالت احدیهما یا ابت استاجره انّ خیر من استاجرت القوّی‌الامین* قال انّی ارید أنْ انکحك احدی ابنتیّ هاتین علی أنْ تأجرنی ثمانی حججٍ فان اتممت عشراً فمن عندك و ما ارید ان اشق علیك ستجدنی ان شآءالله من‌الصالحین».

ب ـ در سورهٔ بیست و هفتم (النمل)، در آیه‌های بیستم تا بیست و دوم فرماید:

«و تفقد[۱۴] الطیره[۱۵] فقال مالی لا اری الهدهد ام کان من‌الغائبین لاعذّبنه عذاباً شدیداً اولااذبحنّه اولیاتینّی بسلطان مبین*فمکث غیر بعید فقال احطت بمالم تحط به وجئتك من سبأبنبأیقین».

حافظ از آنجا برده است:

صبا به خوش‌خبری هدهد سلیمان است　　که مژدهٔ طرب از گلشن سبا آورد

و نیز:

مژده ای دل که دگر باد صبا باز آمد　　هدهد خوش‌خبر از طرف سبا باز آمد

ج ـ در سورهٔ شصت و هفتم (الملك)، آیهٔ پنجم فرماید: «ولقد زیّنا السماء الدنیا بمصابیح و جعلناها رجوماً للشیاطین و اعتدنا لهم عذاب‌السّعیر.» و در سورهٔ پانزدهم (حجر)، در آیه‌های هفدهم و هجدهم آمده: «و حفظناها[۱۶] من کل شیطان رجیم الّامن استرق السمع فاتبعه شهابٌ مبین» و نیز در سورهٔ سی و هفتم (صافات)، در آیه‌های ششم تا دهم فرماید: «انّا زیّنا السماء الدّنیا بزینة‌الکواکب*و حفظاً من کل شیطان مارد... الّا من خطف‌الخطفة فاتبعه شهابٌ ثاقبٌ». حافظ فرماید:

---

۱۱. شبان موسی است که در خدمت شعیب به چوپانی پرداخت.
۱۲. دختران شعیب بودند.
۱۳. منظور شعیب است.
۱۴. فاعل «تفقد» سلیمان است.
۱۵. منظور هدهد است.
۱۶. مرجع ضمیر«ها» سماء است.

زجور چرخ چو حافظ به جان رسید دلت　　به سوی دیو محن ناوک شهاب انداز

د ـ در سورهٔ هفتم (اعراف)، آیهٔ صد و چهل و سوم آمده است: «و لمّا جآء موسی لمیقاتنا و کلّمه ربّه قال ربّ ارنی انظرالیك قال لن ترانی و لکن انظر الی الجبل فان استقرّ مکانه فسوف ترانی فلمّا تجلّیٰ ربّه للجبل جعله دکّاً و خرّ موسی صعقاً...». حافظ از آنجا گفته است:

با تو آن عهد که در وادی ایمن بستیم　　همچو موسی ارنی گوی به میقات بریم

هـ ـ سورهٔ بیستم (طه)، ازآیهٔ نهم تا دوازدهم چنین است: «وهل اتیك حدیث موسی ...[17] اجد علی النّار هدی　فلمّا اتیها نودی یا موسی انّی انا ربّك فاخلع نعلیك انک بالوادالمقدّس طوی» و نیز در سورهٔ بیست و هشتم (القصص)، آیهٔ بیست و نهم آمده است: «فلمّا قضی موسی الاجل و سار باهه آنس من جانب الطّور ناراً قال لاهله امکثوا انّی آنست ناراً لعّلی اتیکم منها بخبرٍ اوجذوةٍ من النّار لعلّکم تصطلون». خواجه اقتباس کرده است:

مددی گر به چراغی نکند آتش طور　　چارهٔ تیره شب وادی ایمن چه کنم

و ـ در سورهٔ بیست و یکم (الانبیاء)، آیت شصت و نهم وارد است: «قلنا یا نارکونی برداً و سلاماً علی ابراهیم». خواجه از آنجا گرفته است:

یارب این آتش که بر جان من است　　سرد کن زان سان که کردی بر خلیل

ز ـ در سورهٔ دوم (البقره)، آیت صد و پانزدهم آمده: «و للّه المشرق و المغرب فاینما تولّوا فثمّ وجه اللّه». حافظ چنین تعبیر کرده است:

میان کعبه و بتخانه هیچ فرقی نیست　　به هر طرف که نظر می کنی برابر اوست

ح ـ در سورهٔ بیست و سوم (مؤمنون)، از آیهٔ یکم تا یازدهم آمده است: «قد افلح المؤمنون... اولئك هم الوارثون یرثون الفردوس و هم فیها خالدون». خواجه تتبع کرده، فرماید:

حافظا خلد برین خانهٔ موروث من است　　اندرین منزل ویرانه نشیمن چه کنم؟

ط ـ در سورهٔ سی و سوم (الاحزاب)، آیت هفتاد و دوم وارد است: «انّا عرضنا الامانة علی السّموات و الارضِ و الجبال فابین أنْ یحملنها و اشفقن منها و حملها الانسان انه کان ظلوماً جهولاً». لسان الغیب از آنجا اخذ کرده است:

آسمان بار امانت نتوانست کشید　　قرعهٔ فال به نام من دیوانه زدند

۳ـ حدیث قدسی ـ از جملهٔ احادیث قدسی مشهور این است: «کنت کنزاً مخفیاً

---

۱۷. بقیه این آیات را در بند «ب» از تضمینات تازی ثبت کردیم.

فاحببت أنْ اعرف». خواجه بدان نظر داشته است که فرمود:

سایهٔ معشوق اگر افتاد بر عاشق چه شد؟ ما به او محتاج بودیم او به ما مشتاق بود

دیگر: «خمرت طینة آدم بیدی اربعین صباحاً». خواجه از آن گرفته است:

خاك مرا چو در ازل از می سرشته‌اند با مدعی بگو که چرا ترك وی کنم

۴. حدیث نبوی - پیغمبراکرم(ص) در مدینه انفاس قدسیه اویس قرنی را از یمن استشمام می‌کرد و باطن او را می‌شناخت و بارها می‌فرمود: «انّی لانشق روحَ‌الرحمنِ من جانَبِ‌الیمن». خواجه شیراز در این بیت بدان نظر داشته است:

تا ابد معمور باد این خانه کز خاك درش هر نفس با بوی رحمت می‌وزد باد یمن

و نیز فرموده است: «عدل ساعة خیر من عبادةِ ستینَ سنةٍ». خواجه در این بیت مفهوم آن را گنجانیده است:

شاه را به بود از طاعت صد ساله و زهد قدر یك ساعت عمری که درو داد کند

۵. علی بن ابیطالب(ع) - قطعهٔ ذیل از دیوان منسوب به امیرالمؤمنین علی(ع) است[۱۸]. در شکوه از زنان:

دَعْ ذِکْرَهُنَّ فما لَهُنَّ وَفاءُ رِیْحُ‌الصَّبا وَ عُهُودُهُنَّ سواء

یکسرن قلبك ثمّ لایَجبُرنه و قلوبهنّ من‌الوفاء خلاءُ

خواجه مفهوم بیت اول را در این بیت خود گنجانیده است:

دست در حلقهٔ آن زلف دو تا نتوان کرد تکیه بر عهد تو و باد صبا نتوان کرد

در نهج‌البلاغه آمده است: «انتم فی هذِهِ الدنیا غرض تنتضل[۱۹] فیه‌المنایا - مع کل جرعة شرَق[۲۰] و فی کل اکلة غَصَص» گویا خواجه بدان نظر داشته است. در این بیت:

بی‌خار گل نباشد و بی‌نیش نوش هم تدبیر چیست کار جهان اینچنین فتاد!

۶. متنبّی -

و بیننا لورعیتم ذاكَ مَعرفةٌ ان‌المعارِفَ فی اهلِ النُّهیٰ ذِمَمٌ

حافظ با تصرفی بیت فوق را تضمین کرده:

پیمان‌شکن هرآینه گردد شکسته‌حال اِنَّ‌العهودَ عندَ ملیكِ‌النُّهیٰ ذِمَم[۲۱]

۷. یزیدبن معاویه - یزید را قصاید خمریه بسیار است. از آن جمله بیت زیر بدو منسوب است:

---

۱۸. چاپ مطبع ناصری، بمبئی، ص ۲.
۱۹. به پیکان گذاشتن تیر.
۲۰. غصّة.
۲۱. قزوینی، دیوان حافظ، ص ۲۱۲، ح ۲.

انا المسموم ماعندی بتریاقٍ ولاراقٍ — ادرکاساً و ناولهـا الا یا ایهاالساقی

خواجه مصراع دوم را معکوساً تضمین فرموده:

الا یا ایهاالساقـی ادرکأساً و ناولها — که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکلها

۸. امام جعفرالصادق(ع) ـ فرموده است: «انّما یَحْصد ابنُ آدم مایزرع». گویا بیت زیر را لسان‌الغیب از او گرفته باشد:

من اگر نیکم اگر بد تو برو خود را باش — «هر کسی آن درود عاقبت کار که کشت»[۲۲]

۹. ابن‌سناءالملك ـ این بیت از اوست:

و لو ابصـر النظـام[۲۳] جوهـر ثغرها — لمـا شك فیـه أنّـه الجوهرالفرد

حافظ از او برده است:

بعد از اینم نبود شائبه در جوهـر فرد — که دهان تو بدین نکته خوش استدلالی است

۱۰. ابوالعلاء معری[۲۴] ـ گوید:

اری العَنْقـاءَ تَکبُـرُ أن تُصادَا — فعانَـه مَن تُطِیـق[۲۵] لَهُ عِناداً

حافظ فرماید:

برو ایـن دام بر مرغ دگر نه — که عنقا را بلنـد اسـت آشیانه

۱۱. تنوخی فرموده است:

و اذا مِتُّ اِسْطَحانـی وَ اِفْرِشا — مِنْ غُصونِ الـکَرْم تَحْتـی فُرُشاً[۲۷]

و اِقْطَعـا لی کَفَناً مِنْ زِقهاٰ[۲۸] — و انْفَحـا[۲۹] منـه علیـه و اَرْششاً[۳۰]

و ادْفِنانـی یا نَدیمَـیَّ الی — اصل کَرْمٍ فَرْعُـهُ قَدْ عَرَشا[۳۱]

لِیظَلَّ الفَـرْعُ مِنّـی ظاهراً — و یُرَوِّ[۳۲] الاصلُ مِنّـی العطشا

و کلا نا بَعْـدَ ماقلـت الی — حاکمٍ یَفْعَـلُ فینـا مایشا

---

۲۲. دیوان قدسی، حاشیهٔ ص ۷۳، به قلم داور.
۲۳. نظام از بزرگان متکلمین اسلام است.
۲۴. طریقهٔ ترجمه تألیف مجدالعلی، ص ۲۵ (ترجمه عالی).
۲۵. اطاق علیه: قدر علی‌الشیء.
۲۶. بخوابانید مرا.
۲۷. جمع فِراش: بستر.
۲۸. پوست.
۲۹. بپاشید، سیراب کنید.
۳۰. بپاشید.
۳۱. شاخ و بالش بر طارمی بالا رفت.
۳۲. سیراب کند.

حافظ همین مضمون را گرفته است:[۳۳]

چو من بگذرم زین جهان خراب — بشویید جسم مرا با شراب
به تابوتی از چوب تاکم کنید — به راه خرابات خاکم کنید
به آب خرابات غسلم دهید — پس آنگاه بر دوش مستم نهید
مریزید بر گور من جُز شراب — میارید در ماتمم جز رُباب
ولیکن به شرطی که در مرگ من — ننالد به جز مطرب و چنگِ من
تو خود حافظا سر زمستی متاب — که سلطان نخواهد خراج از خراب

۱۲. خطیب قزوینی گوید:

لولم تکن فیه‌الجوزاء خدمته — لما رایت علیها عِقدَ منتطق

حافظ فرموده:

جوزا سحر نهاد حمایل برابرم — یعنی غلام شاهم و سوگند می‌خورم

۱۳. طغرائی گفته:

هذا هلالُ‌العید قَدْ جاءَنا — بمنجل یحصد شهرالصیام

حافظ فرموده:

مزرع سبز فلك دیدم و داس مه نو — یادم از کشتهٔ خویش آمد و هنگام درو[۳۴]

۱۴. یکی از شعرای تازی گوید:[۳۵]

شَرِبْنا و اهرقنا علی‌الارض جرعة — و للارض من کأس‌الکرام نصیب[۳۶]

خواجه فرماید:

خاکیان بی‌بهره‌اند از جرعهٔ کأس‌الکرام — این تطاول بین که با عشاق مسکین کرده‌اند

۱۵. شریف رضی.

حافظ گفته:

---

۳۳. این قطعه در دیوان مصحَح آقای قزوینی نیست.

۳۴. از شمارهٔ ۱۰ تا اینجا از مجلهٔ ارمغان شماره ۵ سال ۱۶ به نقل از تذکرهٔ نیستان اقتباس شده.

۳۵. منوچهری شاعر نیز این مضمون را آورده است.

۳۶. این بیت در احیاء علوم‌الدین غزالی، ج ۴، ص ۷۱ آمده. و رك: بخش موضوعات عمومی در آخر این فصل. آقای قزوینی در مجلهٔ یادگار شماره‌های ۵ و ۶ سال اول (۱۳۲۳) ضمن مقالهٔ «تضمین‌های حافظ» نگاشته‌اند: «جرعهٔ کاس‌الکرام» در مصراع اول [بیت فوق] تلمیح است به این مصراع معروف «وللأرض من کأس‌الکرام نصیب» که جاری مجرای امثال شده است ولی تاکنون نام گویندهٔ آن را به دست نیاورده‌ام، و تفتازانی در مقدمهٔ «مختصر» که شرحی است از او بر تلخیص‌المفتاح جلال‌الدین عبدالرحمن قزوینی (در مقابل «مطول» که شرحی است ازهم‌او بر همان کتاب، ولی بسیار مفصل‌تر) این مصراع را با مصراع دیگری قبل از آن به صورت بیتی کامل به عنوان تمثیل ذکر کرده بدون تسمیهٔ قائل از قرار ذیل [بیت بالا].» در کتاب «جِامع‌الشواهد» (مصحح محمدکاظم، سال ۱۳۱۸، ص ۱۴۹) نیز آمده: (پس از ذکر بیت عربی) «ولم یُسَمَّ قائله».

بسا که گفته‌ام از شوق با دو دیدهٔ خود   ایا منـازل سَلمـی فأیـنَ سلماک[۳۷]

مصراع دوم با اندك تغییری از شریف رضی است که خواجه تضمین فرموده است.[۳۸]

۱۵. شیخ بهایی در کشکول خود، مجلد خامسِ نویسد: «قال بعض العارفین لولاالالفة العارضیة بِینالنفس والبدن لم تَستقرّفیه طرفةُ عینٍ لانّ بینهما بوناً بعیداً و معذلك فهی اذا تذکرت عهد الحمی تکاد تذوب مشوقاً و تتمنّی فراقه. و ما احسن قول‌الحافظ:

چاك خواهم زدن این دلق ریایی چه کنم   **«روح را صحبت ناجنس عذابی است الیم»**

و کانّ‌الحافظ اخذ مضمون هذا من ذلك‌الکلام.

۱۶. امثال تازی ـ برخی از امثال تازی را خواجه در اشعار خود گنجانیده است:

الف ـ فی‌التأخیر آفات ـ خواجه فرماید:

به فتراك ار همی بندی خدا را زود صیدم کن   که «آفتهاست در تأخیر» و طالب را زیان دارد

ب ـ و ما علی‌الرسول الاالبلاغ ـ فرماید:

نشاط عیش و جوانی چو گل غنیمت دان   که حافظا نبود بر رسول غیر بلاغ

ج ـ عرب در مورد سخن پسندیده گوید: لله در قائل. حافظ فرموده:

هر نکته‌ای که گفتم در وصف آن شمائل   هر کو شنید گفتا لِلّه در قائل

د ـ آخر الدّواء الکی ـ در مورد آخرین چاره به کار برده. حافظ راست:

به بانگ مطرب و ساقی اگر ننوشی می   علاج کی کنمت آخرالدواء الکی

هـ ـ العاقل یکفیه‌الاشارة ـ الحریکفیه‌الاشاره. خواجه‌راست:

تلقین درسِ اهل نظر یك اشارت است   گفتم کنایتی و مکرر نمی‌کنم

و ـ لِکُلِّ عملٍ ثواب. حافظ‌راست: هر عمل اجری و هر کرده ثوابی دارد.

ز ـ الخیر فی ماوقع ـ حافظ فرماید: شاید که چو وابینی خیر تو درین باشد.

ح ـ القاص لایحب‌القاص ـ منسوب به حافظ است:

از رقیبـت دلـم نیافـت خلاص   زانـکه القـاص لایحب‌القاص

*

رحیم منکر خمار بود روزی چند   بدان دلیل که القاص لایحب‌القاص

۳۷. حافظ قزوینی، ص ۳۲۳.

۳۸. قزوینی، دیوان حافظ، ص ۳۲۳، ح ۱.

تتبعات و تضمینات از ادبیات پارسی

حافظ در اشعار پارسی نیز تتبع بسیار فرموده و ابیات زیادی را به تضمین در اشعار خود داخل کرده است:

۱. رودکی ـ مطلع یکی از قصاید مشهور رودکی این است:

بوی جوی مولیان آید همی   یاد یار مهربان آید همی

خواجه مصراع اول را تضمین فرموده:

خیز تا خاطر بدان ترك سمرقندی دهیم   کز نسیمش بوی جوی مولیان آید همی

از غزلیات رودکی است:

می آرد شرف مردمی پدید   آزاده نژاد از درم خرید[۳۹]

می آزاده پدید آرد از بد اصل   فراوان هنر است اندرین نبید

حافظ از او برده است (از زبان می):

مرا حرام که گوید؟ که وقت خوردن من   حلال‌زاده برون آید از نتاج حرام

رودکی گوید:

آمد آن[۴۰] نوبهار توبه‌شکن   پرنیان گشت باغ و برزن و کوی

و حافظ تعبیر لطیف «بهار توبه‌شکن» را در این بیت به کار برده:

به‌عزم توبه سحر گفتم استخاره کنم   بهار توبه‌شکن می‌رسد چه چاره کنم؟

۲. ابوعبادلله محمدبن صالح نوایحی ـ در وصف زلف معشوق گوید:

جعد بر سیمین پیشانیش گویی که مگر   لشکر زنگ همی غارت بغداد کند

وآن سیه‌زلف بر آن عارض گویی که همی   بر پَرِ زاغ کسی آتش را باد کند[۴۱]

آیا حافظ در غزل به مطلع و مقطع:

---

۳۹. فاضل محترم آقای بهار آن را چنین تصحیح کرده‌اند: و آزاده را برون از درم خرید.

۴۰. ن‌ل. آمد این.

۴۱. ادیب نیشابوری این قطعه را اقتفا و بیت اخیر آن را تضمین کرده است:

کاشکی دلبر من با دل من داد کند   گاهگاهی به نگاهی دل من شاد کند

ترسم آن لیلی رخسار بدان شیرینی   دل مجنون مرا روزی فرهاد کند

چون بر آن روی و بر آن موی وزد باد همی   دل من یاد ز فرمودهٔ استاد کند:

«آن سیه زلف بر آن عارض گویی که همی   به پر زاغ کسی آتش را باد کند»

بادهٔ تلخ دهد، بوسهٔ شیرین ندهد   داوری کو که میان من و او داد کند؟

برگزیدهٔ شعر فارسی، دکتر محمد معین، چاپ دوم، ص ۴۷، ح ۶.

کلك مشکین تو روزی که ز ما یاد کند — ببرد اجر دو صد بنده که آزاد کند
ره نبردیم به مقصود خود اندر شیراز — خرم آن روز که حافظ ره بغداد کند[۴۲]

بدین قطعه نظر نداشته است؟

۳. **دقیقی** راست:

گویند صبر کن که تو را صبر بر دهد — آری دهد ولیك به عمر دگر دهد
من عمر خویشتن به صبوری گذاشتم — عمر دگر بباید تا صبر بر دهد

حافظ راست:

گویند سنگ لعل شود در مقام صبر — آری شود ولیك به خون جگر شود

۳. **منوچهری** سروده است:

جرعه بر خاك همی ریزم از جام شراب — جرعه بر خاك همی ریزند مردان ادیب[۴۳]

خواجه راست:

اگر شراب خوری جرعه‌ای فشان بر خاك — از آن گناه که نفعی رسد به غیر چه باك؟

۴. **باباطاهر** فرماید:

ز دست دیده و دل هر دو فریاد — که هرچه دیده بیند دل کند یاد
بسازم خنجری نیشش ز فولاد — زنم بر دیده تا دل گردد آزاد

خواجه ازو برده است:

نخست روز که دیدم رخ تو دل می‌گفت — اگر رسد خللی خون من به گردن چشم

۵. **خیام** ـ چنانکه گفته شد رباعیات خواجهٔ شیراز به سبك رباعیات خیام بسیار نزدیك است و همین امر باعث شده است که بسیاری از رباعیات خیام را به نام حافظ نوشته‌اند به علاوه افکار خیام در غزلیات خواجه نیز مشهود است. اینك نمونه تأثیر افکار خیام را در اشعار خواجه نشان می‌دهیم:

خیام:

تو خون کسان خوری و ما خون رزان — انصاف بده کدام خونخوارتریم؟

حافظ:

چه شود گر من و تو یك دو قدح باده خوریم — باده از خون رزان است نه از خون شماست

خیام:

---

۴۲. دیوان، قزوینی، ص ۱۲۸.

۴۳. شاعری تازی نیز این مضمون را گفته که قبلا ذکر شد و چون از مضامین مشترك شده بود دور نیست که خواجه به هر دو نظر داشته باشد.

ناکرده گنـاه در جهـان کیسـت؟ بگو وان کس که گنه نکرد چون زیست؟ بگو

حافظ:

این نه عیب است کز آن عیب خلل خواهد بود ور بود عیب چه شد؟ مردم بی‌عیب کجاست؟[۴۴]

خیام:

امـروز ترا دسـترس فردا نیست واندیشـهٔ فردات به جز سودا نیست

ضایع مکن این دم ار دلت بیدار است کاین باقی عمر را بقا پیدا نیست

حافظ:

هر وقت خوش که دست دهد مغتنم شمار کس را وقوف نیست که انجام کار چیست؟

خیام:

ای همنفسـان مرا ز می قوت کنید وین چهرهٔ کهربا چو یاقوت کنید

چون مرده شوم ز می بشویید مرا در چوب رَزَم تختـهٔ تابـوت کنید

حافظ در ساقی‌نامه فرماید:[۴۵]

من ار زانکه گردم به مستی هلاک به آییـن مسـتان بریـدم به خاک

به تابوتـی از چوب تاکم کنید به راه خرابـات خاکم کنید

به آب خرابـات غسلـم دهید پس آنـگاه بر دوش مستـم نهید

خیام:

در کارگه کوزه‌گری رفتم دوش دیدم دو هزار کوزه گویـا و خموش

ناگاه یکی کوزه برآورد خروش کو کوزه‌گر و کوزه‌خـر و کوزه‌فروش؟

حافظ:

آخرالامـر گل کوزه‌گران خواهـی شد حالیا فکر سبو کن که پر از باده کنی

خیام:

گر بر فلکم دست بُدی چون یزدان برداشتمـی من ایـن فلك را ز میان

وز نو فلك دگر چنـان ساختمی کازاده به کام دل رسیـدی آسان

حافظ:

بیا تا گل برافشانیم و می در ساغر اندازیم فلك را سقف بشکافیم و طرح نو در اندازیم

۶. امیرمعزی ـ در آغاز قصیدهٔ مفصلی گفته است:

ای ساربان منزل مکن جز در دیار یار من تا یك زمان زاری کنم بر ربع و اطلال و دمن

---

۴۴. این بیت پس از بیت پیشین حافظ آمده است.

۴۵. تنوخی نیز، چنانکه گذشت، قریب به همین مضمون گفته بود و بعید نیست که خواجه هر دو را دیده باشد زیرا در دواوین عرب مطالعه داشت و به اشعار خیام نیز نظر.

ربع از دلم پرخون کنم، خاك دمن گلگون کنم   اطلال را جیحون کنم از آب چشم خویشتن

خواجه حافظ نیز از او اقتباس کرده است:

ای نسیم منزل سلمی خدا را تا به کی   ربع را برهم زنم اطلال را جیحون کنم

۷. عثمان مختاری ـ حافظ مستقیماً و یا وسیله ظهیر فاریابی تحت تأثیر اشعار مختاری غزنوی قرار گرفته. مختاری گوید:

نگر که جمله بمردند و نیز شاید بود   خدای عزوجل جمله را بیامرزاد

خواجه حافظ در قطعه معروف خود به مطلع: به عهد سلطنت شاه شیخ ابواسحاق... مصراع دوم را تضمین کرده است:[۴۶]

نظیر خویش بنگذاشتند و بگذشتند   «خدای عزّوجل جمله را بیامرزاد»[۴۷]

۸. انوری ـ قصیدهٔ زیراز انوری است واو خود نیز آن را به استقبال قصیدهٔ معزی سروده و دو بیت او را به تضمین آورده است:

این که می‌بینم به بیداریست یارب یا به خواب   خویشتن را در چنین نعمت پس از چندین عذاب

این منم یارب درین مجلس به کف جز و مدیح   وان تویی یارب در آن مسند به کف جام شراب

آخر آن ایّامِ ناخوش‌تر ز ایام مشیب   رفت و آمد روزگاری خوش‌تر از عهد شباب

گرچه دائم در فراق خدمت تو داشتند   هر که بود از عمر و زید و خاص عام و شیخ و شاب

اشك چون باران ز کثرت دیده چون ابر از سرشك   نوحه چون رعد از غریو و جان چو برق از اضطراب

از جهان نومید گشتم چون ز تو غایب شدم   هر که گشت از اصل گفته است این مثل من غاب غاب

لایق حال خود از شعر معزی یك دو بیت   شاید ار تضمین کنم، کان هست تضمین صواب

«کاندرین مدت که بود ستم ز دیدار تو فرد   جفت بودم با شراب و با کباب و با رباب»

«بود اشکم چون شراب سرخ در زرین قدح   ناله چون زیر رباب و دل بر آتش چون کباب»

تا طلوع آفتاب طلعت تو کی بود؟   یك جهان جان بود و دل همچون قصب در ماهتاب

انوری آخر نمی‌دانی چه می‌گوئی؟ خموش   گاو پای اندر میان دارد مران خر در جلاب

شکریزدان را که گردون با تو حسن عهد کرد   تا نتیجهٔ حسن عهد او شد این حسن‌المآب

ای سپهر ملك را اقبال تو صاحبقران   ای جهان عدل را انصاف تو مالك رقاب

حافظ بدین گفتار نظر داشته و در غزلی که به همین وزن و قافیت سروده است به مطلع زیرین:

صبح دولت می‌دمد کو جام همچون آفتاب   فرصتی زین به کجا یابم بده جام شراب

ضمناً مصراع اول مطلع انوری را تضمین فرموده است:

---

۴۶. مقدمهٔ دیوان مختاری به قلم همایونفرخ، ص ۵۱.

۴۷. دیوان، چاپ قزوینی، ص ۳۶۳.

خلوت خاص است و جای امن و نزهتگاه انس
«این که می‌بینم به بیداریست یارب یا به خواب»

این قطعه در دیوان انوری آمده:[۴۸]

نگر تا حلقهٔ اقبال ناممکن نجنبانی سلیما ابلها لابل که محروما و مسکینا
سنایی گرچه ازوجد مناجات اوهمی گوید به شعری در، زحرص آن که یابد دیدهٔ بینا
«که یارب مر سنایی را سنایی بخش در حکمت
چنان کز وی به رشك آید روان بوعلی سینا»
ولیکن از طریق آرزو پختن خرد داند که با بخت زمرد برنیاید دیدهٔ بینا
برو جان پدر تن در مشیّت ده که دیر افتد ز یأجوج تمنّا رخنه در سدّ ولو شینا؟
به استعداد باید هر که از ما تیرگی یابد نه اندر بدو فطرت بیش ازین کان الفتی طینا؟

حافظ غزلی دارد به مطلع:

هواخواه توام جانا و می‌دانم که می‌دانی که هم نادیده می‌بینی وهم ننوشته می‌خوانی[۴۹]

که در مقطع آن، مصراع اول مطلع انوری را تضمین کرده این چنین:[۵۰]

خیال چنبر زلفش فریبت می‌دهد حافظ نگر تا حلقهٔ اقبال ناممکن نجنبانی

انوری قطعه‌ای دارد:

هر جمال و شرف که دارد مُلك از جمال جمال اشراف است
خواجه منصور عامر آن که کفش در عطا یادگار اسلاف است
دخل مدحش ز شرق تا غرب است خرج جودش ز قاف تا قاف است...
بنده‌ای خواجه کز پی بذلت خاك، بزّار و کوه صرّاف است...
گرچه از غایت فصاحت دین همه دیوان شعر اوصاف است...

ظاهراً حافظ در غزل ذیل بدین قطعه نظر داشته:

کنون که بر کف گل جام بادهٔ صاف است به صد هزار زبان بلبلش در اوصاف است...
بِبُر ز خلق و چو عنقا قیاس کار بگیر که صیت گوشه‌نشینان زقاف تا قاف است...
خموش حافظ و این نکته‌های چون زر سرخ نگاهدار که قَلّاب شهر صراف است[۵۱]

۸. نظامی قمی مشهور به گنجوی.ـ حافظ نام نظامی را دوبار در اشعار خود ذکر کرده است: نخست در یکی از غزلیات فرماید:

چو سلك در خوشابست نظم کلك تو حافظ که گاه لطف سبق می‌برد ز نظم نظامی

۴۸. چاپ تبریز، ص ۳۰۳.
۴۹. دیوان، چاپ قزوینی، ص ۳۳۶.
۵۰. مرحوم قزوینی، در دیوان حافظ، ص ۳۳۶، ح ۳ تضمین مزبور را نشان داده است.
۵۱. حافظ قزوینی، ص ۳۱ـ۳۲.

و دیگر در ساقی‌نامه ضمن مدح شاه منصور گوید:

ز نظم **نظامی** که چرخ کهن ندارد چو او هیچ زیباسخن

و پس از این بیت می‌خواهد سه بیت از اشعار او را تضمین کند:

الف ـ

بیارم به تضمین سه بیت متین که نزد خرد به ز دُرّ ثمین
«از آن پیش‌تر کاوری در ضمیر ولایت‌ستان باش و آفاق‌گیر»
«زمان تا زمان از سپهر بلند به فتح دگر باش فیروزمند»
«از آن می که جان‌داروی هوش باد مرا شربت و شاه را نوش باد»

ب ـ نظامی در «خسرو و شیرین» ضمن پاسخ دادن خسروشیرین را فرماید:

اگرچه رسم خوبان تندخوئی است نکوئی نیز هم رسم نکوئی است

خواجه مصراع اول را تضمین فرموده:

«اگرچه رسم خوبان تندخوئی است» چه باشد گر بسازد با غمینی؟

ج ـ نظامی در خسرو و شیرین فرماید:

به قدر شغل خود باید زدن لاف «که زردوزی نداند بوریاباف»

خواجه مصراع اخیر را تضمین کرده است:

تو با رویش ز حسن ای گل مزن لاف «که زردوزی نداند بوریاباف»

د ـ در جای دیگر حافظ به همین مصراع اشارت کند:

حدیث مدعیان و خیال همکاران همان حکایت زردوز بوریا بافست

هـ ـ نظامی در شرفنامه گوید:

دلا تا بزرگی نیاری به دست به جای بزرگان نشاید نشست

خواجه حافظ بدین بیت نظر داشته است:

تکیه بر جای بزرگان نتوان زد به گزاف مگر اسباب بزرگی همه آماده کنی[۵۲]

و ـ نظامی گوید: «به شهر خود است آدمی شهریار»[۵۳] و حافظ گوید: به شهر خود روم و شهریار خود باشم[۵۴].

ز ـ نظامی گوید:

هرچه خلاف آمد عادت بود قافله‌سالار سعادت بود

حافظ گفته:

---

۵۲. اقبال‌نامه، چاپ وحید، ص ۳۸.
۵۳. لغت‌نامهٔ دهخدا، حرف الف، ص ۵۱، ستون ۲.
۵۴. از یادداشت‌های علامهٔ مرحوم قزوینی.

در خلاف آمد عادت بطلب کام که من　کسب جمعیت از آن زلف پریشان کردم[۵۵]

ح ـ نظامی در خسرو و شیرین (از قول خسرو خطاب به شیرین) فرماید:

که دائم تازه‌باش ای سرو آزاد　سرت سبز و رخت سرخ و دلت شاد

حافظ بدان نظر داشته:

سرت سبز و دلت خوش باد جاوید　که خوش نقشی نمودی از خط یار

ط ـ از فنون نظم پارسی «ساقی‌نامه» و «مغنی‌نامه» است. مؤلف میخانه نوشته است: «اول کسی که ساقی‌نامه گفته حافظ است.» و گویا از «ساقی‌نامهٔ» نظامی قمی آگاه نبوده است چه آن بزرگوار در «شرفنامه» از «پنج گنج» در آغاز داستان‌ها دوبیتی‌هایی به نام «ساقی‌نامه» قرار داده است از آن جمله در آغاز «سگالش نمودن اسکندر بر جنگ دارا» فرماید:

بیا ساقی آن می که فرّخ‌پی است　به من ده که داروی مردم می است

می ای کوست حلوای هر غم‌کشی　ندیده به جز آفتاب آتشی[۵۶]

و در جای دیگر «در رغبت نظامی به نظم شرفنامه» فرماید:

بیا ساقی از خنب دهقان پیر　می‌ای در قدح ریز چون شهد و شیر

نه آن می که آمد به مذهب حرام　می‌ای کاصل مذهب بدو شد تمام[۵۷]

خواجهٔ شیراز این فن را از نظامی گرفته و با افزودن شمارهٔ ابیات به کار برده است.

حافظ فرماید:

بیا ساقی آن می که حال آورد　کرامت فزاید کمال آورد

به من ده که بس بی‌دل افتاده‌ام　وزین هر دو بی‌حاصل افتاده‌ام

بیا ساقی آن می که عکسش ز جام　به کیخسرو و جم فرستد پیام

بده تا بگویم به آواز نی　که جمشید کی بود و کاووس کی؟

نظامی در اقبال نامه (خردنامه از پنج گنج) خود به جای ساقی‌نامه دوبیتی‌هایی به عنوان «مغنی‌نامه» آورده است از آن جمله: در آغاز حکایت «انگشتری و شبان» فرماید:

مغنی بیا چنگ را ساز کن　به گفتن گلو را خوش‌آواز کن

مرا از نوازیدن چنگ خویش　نوازشگری کن به آهنگ خویش[۵۸]

و در «رسیدن اسکندر به پیغمبری» گوید:

---

۵۵. از یادداشت‌های علامه دهخدا.

۵۶. شرفنامهٔ وحید، ص ۴۰.

۵۷. ص ۷۵.

۵۸. اقبال‌نامهٔ وحید، ص ۹۲.

مغنـی سحـرگاه بر بانگ رود / به یادآور آن پهلوانی‌سرود
نشـاط غنـا در من آور پدید / فراغـت دهـم زانچـه نتـوان شنید[۵۹]

حافظ نیز به پیروی او مغنی‌نامه ساخته است[۶۰] و در آن فرماید:

مغنّـی کجایـی به گلبـانگ رود / به یاد آور آن خسروانی‌سرود
به مستـان نویـد سرودی فرست / به یاران رفتـه درودی فرست
مغنـی بزن چنگ در ارغنون / ببـر از دلـم فکر دنیـای دون
مگر خاطـرم یابـد آسایشی / که نبود ز غم با وی آلایشی

باید دانست که عنوان‌های «ساقی‌نامه» و «مغنی‌نامه» را نظامی عیناً در خمسهٔ خود به کار برده است.

۹. خاقانی ـ گوید:

هرچه عقلم از پس آیینـه تلقیـن می‌کند / من همان معنی به صورت بر زبان می‌آورم

حافظ فرماید:

در پس آیینـه طوطی‌صفتـم داشته‌اند / آنچـه استـاد ازل گفـت بگو می‌گویم

خاقانی گوید:

پیام دوست، نسیـم سحر دریـغ مدار / بیا ز گوشه‌نشینـان خبـر دریـغ مدار[۶۱]

ولی این غزل در هیچ یك از نسخ خطی مأخذ چاپ دکتر سجادی نیست[۶۲].

حافظ همین غزل را اقتفا کرده:

صبا ز منـزل جانـان گذر دریـغ مدار / وزو به عاشق بیدل خبر دریـغ مدار[۶۳]

خاقانی غزل ذیل را سروده:[۶۴]

ای باد صبح بین که کجا می‌فرستمت / نزدیـك آفتـاب وفـا می‌فرستمت
این سر به مُهر نامه بدان مهربان رسان / کس را خبر مکن که کجا می‌فرستمت
تو پرتـو صفایـی، از آن بارگاه اُنس / هم سوی بارگاه صفـا می‌فرستمت
باد صبا دروغزن است و تو راستگوی / آنجـا به رغـم باد صبـا می‌فرستمت
دست هوا به رشتهٔ جانم گره زده‌ست / نزد گره‌گشـای هوا می‌فرستمت

---

۵۹. ص ۱۳۰.

۶۰. در نسخ خطی و چاپی متأسفانه ساقی‌نامه و مغنی‌نامهٔ حافظ را در هم آمیخته‌اند (حتّی در نسخهٔ خلخالی) و ما در «گنجینهٔ عرفان» خواهیم کوشید که آنها را جدا سازیم.

۶۱. خاقانی، عبدالرّسولی، ص ۷۹۱.

۶۲. تعلیقات دکتر سجادی بر دیوان خاقانی، ص ۱۰۴۷.

۶۳. حافظ قزوینی، ص ۱۶۷.

۶۴. دیوان، ص ۷۱۶.

جان یك نفس درنگ ندارد گذشتنی است ورنه بدین شتاب چرا می‌فرستمت
این دردها که بر دل خاقانی آمده‌ست یك یك نگر که بهر دوا می‌فرستمت

حافظ از او پیروی کرده است.

ای هدهد صبا به سبا می‌فرستمت بنگر که از کجا به کجا می‌فرستمت...[۶۵]

نیز خاقانی گوید:[۶۶]

با بخت در عتابم و با روزگار هم وز یار در حجابم، وز غمگسار هم
بر دوستان عیالم و بر اهل بیت نیز بر آسمان وبالم و بر روزگار هم
اندر جهان منم که محیطِ غم مرا پایان‌پذیر نیست چه پایان کنار هم
حیرانم از سپهر چه حیران؟ که مست نیز محرومم از زمانه چه محروم؟ خوار هم
روزم به غم فروشد، لابل که عمر نیز حالم به هم برآمد لابل که کار هم
کس را پناه چون کنم و راز چون دهم کز اهل بی‌نصیبم، وز رازدار هم
بر بوی همدمی که بیابم یگانه‌رنگ عمرم در آرزو شد و در انتظار هم
امروز مردمی و وفا کیمیا شده‌ست ای مرد کیمیا چه؟ که سیمرغ‌وار هم
با مردم اعتماد نمانده‌ست در جهان گفتی که اعتماد مگو زینهار هم
گویند کار طالع خاقانی از فلك امسال بد گذشت، چه امسال؟ پار هم
با این همه به دولت احمد درین زمان سلطان منم بر اهل سخن، کامکار هم

حافظ گوید:

دیدار شد میسر و بوس و کنار هم از بخت شکر دارم و از روزگار هم[۶۷]

۱۰. ظهیر فاریابی ـ خواجه در یك‌جا نام ظهیر را برده و اشعار خود را بر اشعار او ترجیح داده است:

چه جای گفتهٔ خواجو و شعر سلمانست که شعر حافظ شیراز به ز شعر «ظهیر»

ظهیر در قصیده‌ای به مطلع:

گیتی که اولش عدم و آخرش فناست این آرزو و آز دراز تو از کجاست

گوید:

نی‌نی از این میانه تو مخصوص نیستی بر هر که بنگری به همین درد مبتلاست

خواجه مصراع دوم را بدین صورت درآورده است:

یك دل ندیده‌ام که ز عشقت خراب نیست «در هر که بنگری به غمی از تو مبتلاست»

۶۵. رك: مجلهٔ سخن، ۷: ۲، ص ۱۴۶ـ۱۴۷.
۶۶. دیوان خاقانی، دکتر سجادی، ص ۷۸۵ـ۷۸۶.
۶۷. حافظ قزوینی، ص ۲۴۹.

نیز ظهیر گوید:

مرا امید وصال تو زنده می‌دارد   وگرنه بی‌تو نه جانم بماند و نه اثرم

خواجه یك مصراع او را تضمین کرده است:

مرا امید وصال تو زنده می‌دارد   وگر نه هر دمم از هجر توست بیم هلاك[۶۸]

۱۱. سنائی ـ در قصیده به مطلع:

مکن در جسم و جان منزل که این دونست و آن والا   قدم زین هر دو بیرون نِه نه اینجا باش و نه آنجا

فرماید:

تو علم آمُخته‌ای از حرص و اینك ترس کاندر شب   چو دزدی با چراغ آید گزیده‌تر برد کالا

حافظ از او گرفته است:

به فروغ چهره زلفت ره دل زند همه شب   چه دلاور است دزدی که به شب چراغ دارد

آقای پژمان در مقدمهٔ خود نوشته‌اند: خواجه غزل‌های سنایی را مطالعه و احیاناً استقبال کرده و من‌جمله در غزل ذیل بدو اقتفا کرده است:

از خون دل نوشتم نزدیك یار نامه   انّی رایت دهراً من هجرك القیامه

در همین غزل یك مصراع و یك ترکیب از غزل سنایی گرفته و به کار برده است. یعنی مصراع «من جرّب المجرّب حلّت به الندامه» را که از امثال عرب است و سنایی در غزل به کار بسته بود، از او گرفته در این مصراع «گفتم ملامت آید گر گِرد دوست گردم» نیز به این مصراع سنایی توجه داشته است: «گفتا بگیر زلفم گفتم ملامت آید».

سنایی گوید:

دی ناگه از نگارم اندر رسید نامه   قالت: رأی فؤادی من هجرك القیامة...

حافظ بدین غزل توجه داشته و اقتفا کرده:

از خون دل نوشتم نزدیك دوست نامه   انی رایت دهراً من هجرك القیامة...[۶۸]

نیز گوید:

ای ز پردهٔ زمانه آمده اینجا   مرحبا مرحبا تعال تعالا[۶۹]

حافظ گوید:

یا بریدَالحِمی حماك‌الله   مرحبا مرحبا تعال تعال

پیش از سنایی همین مفهوم آمده:

گفته با زایران سربر عرش   مرحبا مرحبا درای درای[۷۰]

---

۶۸. آقای پژمان، مقدمه، ص ۱۲۷.

۶۹. رك: دیوان سنایی، به کوشش مصفا، ص ۵۳۴.

۷۰. ابوالفرج رونی.

گفته با جملهٔ زوّار سریر درِ تو / مرحبا برمگذر، خواجه فرود آی و درآی[۷۱]

امّا حافظ به قول سنایی توجه داشته است.

سنایی دو غزل دربارهٔ طلب می از ساقی دارد.

۱ـ ساقیا دل شد پراز تیمار پر کن جام را / بر کف ما نِه سه باده گردش اجرام را
تا زمانی بی‌زمانه جام می بر کف نهیم / بشکنیم اندر زمانه گردش ایام را
جان و دل در جام کن تا جان به جان اندر نهیم / همچو خون دل نهاده ای پسر صد جام را
دام کن بر طرف بام از حلقه‌های زلف خویش / چون که جان در جام کردی تنگ در کش جام را
کأس کیکاووس پر کن زان سهیل شامیان / زیر خط حکم درکش مُلك زال و سام را
چرخ بی‌آرام را اندر جهان آرام نیست / بند کن در می‌پرستی چرخ بی‌آرام را

۲ـ ساقیا! دانی که مخموریم درده جام را / ساعتی آرام ده این عمر بی‌آرام را
میرمجلس چون تو باشی با جماعت در نگر / خام درده پخته را و پخته درده جام را
قالب فرزند آدم آز را منزل شده‌ست / انده بیشی و پستی تیره کرد ایام را
نه بهشت از ما تهی گردد نه دوزخ پر شود / ساقیا درده شراب ارغوانی‌فام را
قیل و قال بایزید و شبلی و کرخی چه بود / کار، کارِ خویش دان اندر نورد ایّام را
تا زمانی ما برون از خاك آدم دم زنیم / ننگ و نامی نیست بر ما هیچ خاص و عام را

حافظ از او متابعت کرده، موضوع و قوافی و ردیف را در وزن دیگر ساخته است:

ساقیا! برخیز و درده جام را / خاك بر سر کن غم ایام را
ساغر می بر کفم نه تا زِ بر / در کشم این دلق ازرق‌فام را
گرچه بدنامی است نزد عاقلان / ما نمی‌خواهیم ننگ و نام را
باده در ده چند ازین باد غرور / خاك بر سر نفس بدفرجام را
دود آه سینهٔ سوزان من / سوخت این افسردگان خام را
محرم راز دل شیدای خود / کس نمی‌بینم ز خاص و عام را
با دلارامی مرا خاطر خوش است / کز دلم یکباره برد آرام را
ننگرد دیگر به سرو اندر چمن / هر که دید آن سرو سیم‌اندام را
صبر کن حافظ به سختی روز و شب / عاقبت روزی بیابی کام را

۱۲. عطار نیشابوری ـ فرماید:

خرد نقد سرای کائنات است / ولیکن عشق اکسیر حیات است

خواجه بدین بیت نظر داشته که فرماید:

---

۷۱. انوری. رك: دیوان سنایی، ایضاً، ص ۳۷۲.

خرد هرچند نقد کائنات است		چه سنجد پیش عشق کیمیاگر

دکتر شفق در تاریخ ادبیات خود نویسد:[۷۲] «استادی عطار بدون تردید در غزل عرفانی است که گذشته از سنایی کسی را در این فن بر او سبقت نبوده و سنایی هم گرچه پیش از او غزلهای شیرین صوفیانه سروده ولی سخنش در شیوایی و سوزندگی و تحریك و تهییج به پایهٔ سخن عطار نمی‌رسد، عطار در این فن نه تنها تاحدی مبتکر است بلکه سرمشق شاعران عرفانی بعد از خود مانند جلال‌الدین و **حافظ** است».

و نیز نویسد:[۷۳] «آثار سبك عطار در شعر حافظ هم پیداست. عطار در دیوان خود گوید:

بار دگر پیر ما رخت به خمّار برد		خرقه در آتش بسوخت دست به زنّار برد

باز گوید:

پیر ما وقت سحر بیدار شد		از در مسجد سوی خَمّار شد

اشاره به داستان شیخ صنعان (در منطق‌الطیر).

حافظ گوید:

دوش از مسجد سوی میخانه آمد پیر ما		چیست یاران طریقت بعد ازین تدبیر ما؟»

۱۳. کمال‌الدین اسماعیل خلاق‌المعانی - خواجه قصیده (یا غزلی)[۷۴] به مطلع زیر آورده است:

جوزا سحر نهاد حمایل برابرم		یعنی غلام شاهم وسوگند می‌خورم

و در ضمن آن نام کمال را متذکر شده یك بیت او را به تضمین آورده، گوید:

ور باورت نمی‌کند از بنده این حدیث		از گفتهٔ «کمال» دلیلی بیاورم

«گر برکنم دل از تو و بردارم از تو مهر		آن مهر بر که افکنم آن دل کجا برم؟»

آقای پژمان در مقدمه خود (ص ۱۰۴) نوشته‌اند: «این بیت از مسعود سعد سلمان جرجانی است که قصیده‌ای به این مطلع سروده است و چون این بیت در زمان کمال، کمال شهرت را داشته است، خلاق‌المعانی بدون اشاره به نام گوینده که معروف همه بوده است آن را تضمین کرده و فرموده است:

جان را چو نیست وصل تو حاصل کجا برم		دل را که شد ز درد تو غافل کجا برم

گفتند بر گرفت فلان دل ز مهر تو		من داوری مردم جاهل کجا برم

گر برکنم دل از تو و بردارم از تو مهر		آن مهر بر که افکنم آن دل کجا برم

---

۷۲. ص ۱۲۸.

۷۳. ص ۱۳۶.

۷۴. به مناسبت شمارهٔ ابیات آن بعضی دیوان‌ها در شمار قصاید محسوب داشته‌اند و برخی به مناسبت تضامین آن ضمن غزلیات گنجانیده‌اند.

و از آنجا که تبدیل ردیف «کجا کنم»، به «کجا برم» و اختیار «لام» برای رِدْف لطفِ این بیت را افزون ساخته بود اندك اندك نام گویندهٔ اصلی فراموش شده و در زمان خواجه به اسم کمال شهرت یافته بود. و آن بزرگوار نیز آن را با اشاره به گوینده تضمین فرمودند».[۷۵]

باید دانست که این وزن و قافیه مطبوع بزرگان شعرا بود،چنانکه سیدحسن غزنوی، شاعر بزرگ عهد سلجوقیان قصیدهٔ بسیار معروفی دارد به مطلع:

دانـد جهـان که قرهٔ عیـن پیمبرم — پاکیـزه میـوهٔ دل زهـرا و حیدرم

خلاق‌المعانی در قصیده‌ای فرموده:

با تیـغ آفتـاب اگر کوه صبـر کرد — یاقوت لعل را بنگر **چند و چون بهاست؟**

و گویا حافظ علاوه بر دوبیتی دقیقی بدان نیز نظر داشته و از آن دو ترکیب بیت ذیل را ساخته است:

گویند سنگ لعـل شود در مقام صبر — آری شود ولیـك به خون جگر شود

رباعیات حافظ نیز فی‌الجمله شباهتی به رباعیات کمال دارد و حتی رباعی ذیل که در کلیهٔ دیوانهای حافظ (حتی نسخهٔ خلخالی) ثبت است، در دیوان کمال وارد شده:[۷۶]

امشب ز غمت میان خون خواهـم خفت — و از بستـر عافیـت برون خواهـم خفت

باور نکنـی خیـال خود را بفرست — تا در نگرد که بی‌تو چون خواهم خفت؟

۱۴. راوندی ـ محمدبن علی‌بن سلیمان راوندی قصیده‌ای در مدح سلطان ابوالفتح کیخسروبن قلج ارسلان ساخته به مطلع:

زهـی عشـق تو مُلك جان گرفته — جهـان را در خط فرمـان گرفته

و تمام آن را در «راحة‌الصدور»، ص ۲۷ـ۲۸ آورده، از جملهٔ آن این بیت است:

سرت سبز و دلـت خوش باد جاوید — حسـودان تو را خذلان گرفته

حافظ در غزل به مطلع:

الا ای طوطـی گویـای اسرار — مبـادا خالیـت شکّر ز منقار

که در آن ضمن گوید:

«سـرت سبـز و دلـت خوش باد جاوید» — که خوش نقشـی نمـودی از خط یار[۷۷]

و محمد اقبال مُحَشِی راحة‌الصدور نوشته(ص ۴۷۱): «مصراع اول را حافظ هم ساخته و بنابراین توارد غریبی است.» توارد نمی‌تواند باشد.

---

۷۵. رك: «دفاع از دو گویندهٔ بزرگ (تضمین یك غزل)»، دکتر محمدمعین، مجموعهٔ مقالات دکتر محمد معین، ج ۱، ص ۱۹۵ـ۲۰۰. (مهدخت معین).

۷۶. چاپ ملك‌الکتّاب، ص ۱۹۹.

۷۷. رك: دیوان، چاپ بروخیم.

۱۵. اثیرالدین اومانی - (قرن هفتم) گوید:

تو را چنان که تویی خود چگونه بتوان دید چه ممکن است ببستنْ خیال جان در چشم[۷۸]

حافظ گوید:

تو را چنان که تویی هر نظر کجا بیند به قدر دانش خود هر کسی کند ادراک

۱۶. مولوی - حافظ در بسیاری از افکار عرفان به مولانا اقتفا کرده است:[۷۹]

مولوی:

آب کم جو تشنگی‌آور به دست تا بجوشد آبت از بالا و پست

*

تشنه می‌نالد که کو آب گوار؟ آب می‌نالد که کو آن آبخوار؟

*

هر کجا دردی دوا آنجا رود هر کجا فقری نوا آنجا رود

حافظ:

عاشق که شد که یار به حالش نظر نکرد؟ ای خواجه درد نیست وگر نه طبیب هست

*

طبیب عشق مسیحادم است و مشفق لیك چو درد در تو نبیند که را دوا بکند؟

*

طالب لعل و گهر نیست وگرنه خورشید همچنان در عمل معدن و کان است که بود

مولوی:

هیچ عاشق خود نباشد وصلجوی که نه معشوقش بود جویای اوی

حافظ:

سایهٔ معشوق اگر افتاد بر عاشق چه شد؟ ما به او محتاج بودیم او به ما مشتاق بود

مولوی در اول مثنوی مجلد یکم فرماید:

بشنو از نی چون حکایت می‌کند؟ وز جدایی‌ها شکایت می‌کند

حافظ:

زبانت در کش ای حافظ زمانی حدیث بی‌زبان را **بشنو از نی**

مولوی:

آفتاب آمد دلیل آفتاب گر دلیلت باید از وی رو متاب

حافظ:

---

۷۸. لغت‌نامهٔ دهخدا: اثیر اومانی.

۷۹. در باب تأثیر مولوی در حافظ، رك: رسالهٔ دکتری آقای دکتر سادات ناصری.

حسن این نظم از بیان مستغنی است بر فروغ خور نجوید کس دلیل

مولوی:[۸۰]

مرا عهدی است با شادی که شادی آن من باشد مرا قولی است با جانان که جانان جان من باشد

حافظ از این غزل با تغییر «باشد» به «دارم» و تبدیل کلمهٔ ردیف «من» به قوافی نظیر آن فرماید: مرا عهدی است (شرطی است) با جانان که تا جان در بدن دارم

هواداران کویش را چو جان خویشتن دارم

مولوی:

جذب آب است این عطش در جان ما ما از آن او و او هم آنِ ما

حافظ:

تا نَفَخْتُ فیه من روحی شنیدم شد یقین بر من این معنی که «ما زان وییم او زان ماست»

مولوی:

آنچه آبست[۸۱] است شب جز آن نزاد حیله‌ها و مکرها باد است باد

حافظ:

فریب جهان قصهٔ روشن است سحر تا چه زاید شب آبستن است

مولوی:[۸۲]

لب یاری گزیده‌ام که مپرس شکَری را مزیده‌ام که مپرس

به غمش خویش را فروخته‌ام داده هیچ، آن خریده‌ام که مپرس

در مقامی که ره نیافت مَلَك مَلِکی برگزیده‌ام که مپرس

در جهانی که عاشقان پویند به دیاری رسیده‌ام که مپرس

در حضیض عریض مردم‌خوار رخت، جایی کشیده‌ام که مپرس

از کُتبخانهٔ وَعَلّمْنا ذوق علمی چشیده‌ام که مپرس

حافظ:

درد عشقی کشیده‌ام که مپرس زهر هجری چشیده‌ام که مپرس...[۸۳]

مولوی:

ز درس عاشقان یك حرف خواندن به از شرح اشارات است و کشاف[۸۴]

حافظ:

---

۸۰. غزلیات، ص ۲۰۴، چاپ هند.

۸۱. مخفف آبستن.

۸۲. کلیات شمس، چاپ هند، ص ۴۰۶.

۸۳. حافظ قزوینی، ص ۱۸۳.

۸۴. کلیات شمس، چاپ هند، ص ۴۳۲.

بخواه دفتر اشعار و راه صحرا گیر	چه وقت مدرسه و بحث کشف کشّاف است[۸۵]

مولوی:[۸۶]

ای منور از جمالت دیدهٔ جانم چو شمع	از در بختم درا تا جان برافشانم چو شمع
زلف چون مقراض بر کش رشتهٔ جانم بُبر	بیش[۸۷] ازین در آتش هجران مسوزانم چو شمع
آستین و دامنم پُر دُر شد از دریای چشم	تا عَلَم زد آتش دل از گریبانم چو شمع
آتش خورشید را در مشعل سبز فلک	هر سحر از آبگیر دیده بنشانم چو شمع
ای رُخَت نوروز عالم آتش جانسوز غم	چند سوزی در شب یلدای هجرانم چو شمع
آفتاب از خاطرم شعله فروزد گر شبی	آتش دل گر بسوزد رشتهٔ جانم چو شمع
چند سوزی خویشتن را شمس تبریزی ز عشق	ماورای سوختن کاری نمی‌دانم چو شمع

حافظ:

در وفای عشق تو مشهور خوبانم چو شمع	شب‌نشین کوی سربازان و رندانم چو شمع...[۸۸]

۱۷. سعدی شیرازی ـ گفته شد که خواجه بسیاری از غزلیات عرفانی و عاشقانهٔ سعدی و بعضی از قصاید و قطعات وی را تتبع کرده و گاهی از آنها نیز تضمین نموده است ـ و در بیت ذیل شیخ اجل را در غزل به استادی مقبول‌العام می‌شناسد:

استاد غزل سعدی است پیش همه کس اما	دارد سخن حافظ طرز سخن خواجو[۸۹]

میس لمبتون مقاله‌ای راجع به حافظ در کتاب «اشعاری چند از ادبیات فارسی» نوشته که در اطلاعات ماهانه (۱: یازده، ص ۲۷ـ۲۹) ترجمه شده، در آن ضمن گوید:

لفظ و معنی ـ سعدی پیش از حافظ غزل را «از نظر هنری» به سر حد کمال رسانیده بود و هیچ شاعری نمی‌توانست آن سبک سهل و ممتنع سعدی را تقلید کند، تا چه رسد بدان که در تکمیل بیشتر آن بکوشد، ولی روح حافظ با غزل مؤانست و عشقی غریب داشت و در بدو جوانی با معمایی مواجه شد که بعدها هنرمندی دیگر در رشته‌ای دیگر از هنر، با چنان معمایی روبرو گشت. مشکل حافظ شبیه به مشکل «بتهوون» بود و ساخته‌های «هایدن»! حافظ و بتهوون هر دو مشکل خویش را به وضع بی‌سابقه‌ای گشودند و راه حلی که هر دو هنرمند یافتند از هر حیث بی‌نظیر و معرف قدرت و نبوغ و استعداد هنری ایشان است. همانطوری که ساخته‌های دوران جوانی «بتهوون» شباهت تامّی به ساخته‌های «هایدن» دارد، غزلیات شیرینی که حافظ در ایام شباب سروده، شبیه

۸۵. حافظ قزوینی، ص ۳۱.
۸۶. کلیات، چاپ هند، ص ۴۲۹.
۸۷. در نسخهٔ چاپی: پیش.
۸۸. حافظ، چاپ قزوینی، ص ۱۹۹.
۸۹. علت پیروی از خواجو که خود متتبع سعدی بود تشریح شد.

به غزلهای سعدی است. شهرت و جلال سعدی، حافظ را شیفتهٔ غزل سعدی کرده بود، زیرا تا آن زمان شهر شیراز چنان شاعر عالیقدری به خود ندیده بود. حافظ اشتیاق داشت که وصف سعدی و غزل سعدی را از زبان پیرمردانی بشنود که سعدی را دیده بودند و غزل را از زبان سعدی شنیده بودند. هدف حافظ این بود که سبك سعدی را تقلید کند... در اشعار دورهٔ دوم عمر، حافظ سرانجام، بر مشکل خویش فایق آمد، و خود را از ششدر سبك و قدرت سعدی نجات داد.

آثار پیروی از سبك سعدی بیشتر در غزلیات حافظ هویداست:

۱ـ سعدی در طیّبات فرموده:

عشق ورزیدم و عقلم به ملامت برخاست — هر که عاشق شد ازو حکم سلامت برخاست
عشق غالب شد و از گوشه‌نشینان صلاح — نام مستوری و ناموس و کرامت برخاست
در گلستانی کان گلبن خندان بنشست — سرو آزاد به یك پای غرامت برخاست
گل صد برگ ندانم به چه رونق بشکفت — یا صنوبر به کدامین قد و قامت برخاست
دی زمانی به تکلف بَرِ سعدی بنشست — فتنه بنشست و چو برخاست قیامت برخاست

خواجه وزن و قافیه و موضوع غزل فوق را اقتباس کرده است:

دل و دینم شد و دلبر به ملامت برخاست — گفت با ما منشین کز تو سلامت برخاست
که شنیدی که درین بزم دمی خوش بنشست — که نه در آخر صحبت به ندامت برخاست
شمع گر زان لب خندان به زبان لافی زد — پیش عشاق تو شبها به غرامت برخاست
در چمن باد بهاری ز کنار گل و سرو — به هواداری آن عارض و قامت برخاست
مست بگذشتی و از خلوتیان ملکوت — به تماشای تو آشوب قیامت برخاست
پیش رفتار تو پا برنگرفت از خجلت — سرو سرکش که به ناز از قد و قامت برخاست
حافظ این خرقه بینداز مگر جان ببری — کاتش از خرمن سالوس و کرامت برخاست

۲ـ نیز از طیبات سعدی است:

این بوی روح‌پرور از آن کوی دلبر است — وین آب زندگانی از آن حوض کوثر است
ای باد بوستان مگرت نافه در میان؟ — وی مرغ آشنا مگرت نامه در پر است؟
بوی بهشت می‌گذرد یا نسیم دوست؟ — یا کاروان صبح که گیتی منوّر است؟
این قاصد از کدام زمین است مشکبوی؟ — وین نامه در چه داشت که عنوان معطر است؟
بر راهِ باد، عود بر آتش نهاده‌اند — یا خود در آن زمین که تویی خاك عنبر است؟
بازآ و حلقه بر دَرِ رندان شوق زن — کاحباب را دو دیده چو مسمار بر در است
بازآ که از فراق تو چشم امیدوار — چون گوش روزه‌دار بر الله‌اکبر است
دانی که چون همی گذرانیم روزگار — روزی که بی‌تو می‌گذرد روز محشر است
صورت ز چشم غایب و اخلاق در نظر — دیدار در حجاب و معانی برابر است

در نامه می‌نگنجد ما را حدیث شوق / کوته کنیم قصّهٔ ما کار دفتر است
همچون درخت بادیه سعدی به برق عشق / سوزان و میوهٔ سخنش همچنان تر است
آری خوش است وقت عزیزان به بوی عود / وز سوز غافل‌اند که در جانِ مجمر است

خواجه وزن و قافیه و ردیف و بعضی موضوع‌ها را از غزل فوق استقبال کرده است:

باغ مرا چه حاجت سرو و صنوبر است / شمشاد سایه‌پرور من از که کمتر است
ای نازنین‌پسر تو چه مذهب گرفته‌ای / کت خون ما حلال‌تر از شیر مادر است
چون نقش غم ز دور ببینی شراب خواه / تشخیص کرده‌ایم و مداوا مقرر است
از آستان پیر مغان سر چرا کشیم؟ / دولت در آن سرا و گشایش از آن در است
در کوی ما شکسته دلی می‌خرند و بس / بازار خودفروشی از آن سوی دیگر است
یك قصه بیش نیست غم عشق و این عجب / کز هر زبان که می‌شنوم نامکرر است
دی وعده داد وصلم و در سر شراب داشت / امروز تا چه گوید و بازش چه در سر است؟
شیراز و آب رکنی و آن باد خوش نسیم / عیب‌اش مکن که خال رخ هفت کشور است
فرق است از آب خضر که ظلمات جای اوست / تا آب ما که منبعش الله‌اکبر است
ما آبروی فقر و قناعت نمی‌بریم / با پادشه بگوی که روزی مقدر است
حافظ چه طرفه شاخ نباتی است کِلك تو / کش میوه دلپذیرتر از شهد و شکر است

تشابه صوری و معنوی این دو غزل باعث شده است که نسّاخ بیت هفتم غزل سعدی را وارد دیوان خواجه کنند.[۹۰]

۳ـ و نیز از طیبات سعدی است:

کیست آن کش سر پیوند تو در خاطر نیست؟ / یا نظر با تو ندارد؟ مگرش ناظر نیست؟
نه حلال است که دیدار تو بیند هر کس / که حرام است بر آن کش نظری طاهر نیست
هیچ کس را مگر این عشق نباشد که مراست / کانچه من می‌نگرم بر دگری ظاهر نیست
هر شبی روزی و هر روز زوالی دارد / شب وصل من و معشوق مرا آخر نیست
هر که با غمزهٔ خوبان سر و کاری دارد / سست‌مهر است که بر داغ جفا صابر نیست
هر که آن پنجهٔ مخضوب تو بیند گوید / گر به این دست کسی کشته شود نادر نیست
سر مویم نظری کن که من اندر تن خویش / یك سر موی ندانم که تو را ذاکر نیست
همه دانند که سودازدهٔ دلشده را / چاره صبر است ولیکن چه کند؟ قادر نیست
گفته بودم غم دل با تو بگویم چندی / به زبان چند بگویم؟ که دلم حاضر نیست

---

۹۰. مقدمهٔ دیوان، چاپ خلخالی، ص که.

اگر از چشم همه خلق بیفتم سهل است / تو مپندار که مخذول تو را ناصر نیست
التفات از همه عالم به تو دارد سعدی / همتی کان به تو مصروف بود قاصر نیست

خواجه وزن و قافیهٔ این غزل را اقتباس و مصراع اول مطلع آن را در مصراع دوم مقطع غزل خود تضمین فرموده است:

مردم دیدهٔ ما جز به رُخَت ناظر نیست / دل سرگشتهٔ ما غیر تو را ذاکر نیست
اشکم احرام طواف حرمت می‌بندد / گرچه از خون دل ریش دمی طاهر نیست
بستهٔ دام و قفس باد چو مرغ وحشی / طایر سدره اگر در طلبت طایر نیست
عاشق مفلس اگر قلب دلش کرد نثار / مکنش عیب که بر نقد روان قادر نیست
عاقبت دست بدان سرو بلندش برسد / هر که در راه طلب همت او قاصر نیست
از روان‌بخشی عیسی نزنم پیش تو دم / زانکه در روح‌فزایی چو لبت ماهر نیست
من که در آتش سودای تو آهی نزنم / کی توان گفت که بر داغ دلم صابر نیست؟
روز اول که سر زلف تو دیدم گفتم / که پریشانی این سلسله را آخر نیست
سر پیوند تو تنها نه دل حافظ‌راست / «کیست آن کش سر پیوند تو در خاطر نیست؟»

۴ـ هم از طیبات است:

به جهان خرم از آنم که جهان خرم از اوست / عاشقم بر همه عالم که همه عالم از اوست

خواجه مضمون آن را در بیت زیر گنجانیده است:

مرا به کار جهان هرگز التفات نبود / رخ تو در نظر من چنین خوشش آراست

۵ـ از طیبات:

امیدوار چنانم که کار بسته برآید / وصال چون به سر آمد فراق هم به سر آید
من از تو سیر نگردم و گر ترش کنی ابرو / جواب تلخ ز شیرین مقابل شکر آید
به رغم دشمنم ای دوست سایه‌ای به سر آور / که موش کور نخواهد که آفتاب برآید
گلم ز دست به در برد روزگار مخالف / امید هست که خارم ز پای هم به در آید
گرم حیات بماند، نماند این غم و حسرت / وگر نمیرد بلبل درخت گل به بر آید
ز بس که در نظر آید خیال روی تو ما را / چنان شدم که خیالم به جهد در نظر آید
هزار قرعه به نامت زدیم و بازنگشتی / ندانم آیت رحمت به طالع که برآید
ضرورت است که روزی به کوه رفته ز دستت / چنان بگرید سعدی که آب تا کمر آید

خواجه غزل زیر را از آن اقتباس کرده است:

بر سر آنم که گر ز دست برآید / دست به کاری زنم که غصه سر آید
منظر دل نیست جای صحبت اغیار / دیو چو بیرون رود فرشته در آید
صحبت حکام ظلمت شب یلداست / نور ز خورشید خواه بو که برآید
بر در ارباب بی‌مروت دنیا / چند نشینی که خواجه کی به در آید

ترک گدایی مکن که گنج بیابی — از نظر رهروی که بر گذر آید
صالح و طالح متاع خویش نمودند — تا که قبول افتد و که در نظر آید
بلبل عاشق تو عمر خواه که آخر — باغ شود سبز و سرخ‌گل به بر آید
غفلت حافظ درین سراچه عجب نیست — هر که به میخانه رفت بی‌خبر آید

۶ـ سعدی هم «یار سفرکرده» داشته به درد حافظ مبتلا بوده است و غزل زیر از طیبات اوست که در این موضوع سروده است:

کاروان شکر از مصر به شیراز آید — اگر آن «یار سفر کردهٔ» ما باز آید
گو توبازآو اگر جان منت در خورد است — پیشت آیم چو کبوتر که بِر باز آید
نام و ننگ و دل و دین گر برود آن مقدار — چیست تا در نظر عاشق جانباز آید؟
من خود آن سنگ به جان می‌طلبیدم همه عمر — کاین قفس بشکند و مرغ به پرواز آید
اگر این‌داغ جگرسوز که بر جان من است — بر دل کوه نهی سنگ به آواز آید
من همان روز که روی تو بدیدم گفتم — هیچ شك نیست که از روی چنین ناز آید
هرچه درصورت عقل آید و درفهم وقیاس — آن که محبوب من است از همه ممتاز آید
گر تو بازآیی و در دیدهٔ سعدی بروی — هیچ شك نیست که منظور نظر باز آید

خواجه وزن و قافیه و ردیف و حتی موضوع غزل فوق را اخذ کرده است:

اگر آن طایر قدسی ز درم باز آید — عمر بگذشته به پیرانه‌سرم باز آید
کوس نودولتی از بام سعادت بزنم — گر ببینم که مَهِ نوسفرم باز آید
آن که تاج سر من خاك کف پایش بود — از خدا می‌طلبم تا به سرم باز آید
خواهم اندر عقبش رفت و به یاران عزیز — شخصم ار باز نیاید خبرم باز آید
گر نثار قدم یار گرامی نکنم — گوهر جان به چه کار دگرم باز آید
مانعش غلغل چنگ است و شکرخواب صبوح — ورنه گر بشنود آه سحرم باز آید
آرزومند رخ شاه چو ماهم حافظ — همتی تا به سلامت ز درم باز آید

۷ـ باز از طیبات سعدی است:

بگذار تا مقابل روی تو بگذریم — دزدیده در شمایل خوب تو بنگریم
شوق است درجدایی وجوراست در نظر — هم جور به که طاقت شوقت نیاوریم
روی اربه‌روی ما نکنی حکم ازآن توست — بازآ که روی در قدمانت بگستریم
ما را سری است با تو که گرخلق روزگار — دشمن شوند و سر برود هم بر آن سریم
گفتی ز خاك بیشترند اهل عشق و ما — از خاك بیشتر نه، که از خاك کمتریم
ما با توایم و با تو نه‌ایم این چه حالت است؟ — در حلقه‌ایم با تو و چون حلقه بر دریم
از دشمنان برند شکایت به دوستان — چون دوست دشمن است شکایت کجا بریم؟
نه بوی مهر می‌شنوم از تو ای عجب — نه رای آنکه مهر دگر کس بپروریم

ما خود نمی‌رویم دوان از قفای کس — آن می‌برد که ما به کمند وی اندریم
سعدی تو کیستی که در این حلقهٔ کمند — چندان فتاده‌اند که ما صید لاغریم

خواجه وزن و قافیه و مضمون غزل را تتبع و اقتباس فرموده و حتی مصراع نخستین مطلع را ضمناً به تضمین آورده است:

بگذار تا به شارع میخانه بگذریم — کز بهر جرعه‌ای همه محتاج آن دریم
جائی که تخت و مسند جم می‌رود به باد — گر غم خوریم خوش نبود، به که می خوریم
روز نخست چون دم رندی زدیم و عشق — شرط آن بود که جز ره این شیوه نسپریم
تابو که دست در کمر او توان زدن — در خون دل نشسته چو یاقوت احمریم
واعظ مکن نصیحت شوریدگان، که ما — با خاك کوی دوست به فردوس ننگریم
از جرعهٔ تو خاك زمین قدر لعل یافت — بیچاره ما که پیش تو از خاك کمتریم
زان پیش‌تر که عمر گرانمایه بگذرد — «بگذار تا مقابل روی تو بگذریم»[۹۱]
چون صوفیان به حالت و رقصند مقتدا — ما نیز هم به شعبده دستی برآوریم
حافظ چو ره به کنگرهٔ کاخ وصل نیست — با خاك آستانهٔ این در به سر بریم

۸ـ از طیّبات است:

ز دستم برنمی‌خیزد که بی‌دلدار بنشینم — به جز رویت نمی‌خواهم که روی هیچ کس بینم
من اول روز دانستم که با شیرین درافتادم — که چون فرهاد باید شست دست از جان شیرینم
ترا من دوست می‌دارم خلاف هر که در عالم — اگر طعنه است بر عقلم وگر رخنه است در دینم
اگر شمشیر برگیری سپر پیشت نیندازم — که بی‌شمشیر خود کشتی به ساعدهای سیمینم
برآ ای صبح مشتاقان اگر نزدیك روز آمد — که بگرفت این شب یلدا ملال از ماه و پروینم
از اول هستی آوردی قفای نیستی خوردم — کنون امّید بخشایش همی دارم که مسکینم
دلی چون شمع می‌باید که بر جانم ببخشاید — که جز وی کس نمی‌بینم که می‌سوزد به بالینم
تو همچون گل ز خندیدن لبت با هم نمی‌آید — روا داری که من بلبل چو بوتیمار بنشینم
رقیب انگشت می‌خاید که سعدی دیده برهم نه — مترس ای باغبان از گل که می‌بینم نمی‌چینم

حافظ از او برده است:

گرم از دست برخیزد که با دلدار بنشینم — ز جام وصل می نوشم ز باغ عیش گل چینم
مگر دیوانه خواهم شد درین سودا که شب تا روز — سخن با ماه می‌گویم پری در خواب می‌بینم
شراب تلخ صوفی‌سوز بنیادم بخواهد برد — لبم بر لب نه ای ساقی و بستان جان شیرینم

---

۹۱. این بیت در بعضی نسخ خطی قدیم و کلیهٔ نسخ چاپی (حتی چاپ پژمان) نیز ثبت است. ولی نسخهٔ خلخالی فاقد آن است اما فاضل معظم در صفحهٔ «که» از دیباچهٔ خود نوشته‌اند: «ممکن است خواجه این مصراع را تضمین کرده باشد».

لبت شکر به مستان داد و چشمت می به میخواران | منم کز غایت حرمان نه با آنم نه با اینم
چو هر خاکی که باد آورد فیضی برد ز انعامت | ز حال بنده یادآور که خدمتکار دیرینم
نه هر کو نقش نظمی زد کلامش دلپذیر افتد | تذرو طرفه من گیرم که چالاکست شاهینم
وگر باور نمی‌داری رو از صورتگر چین پرس | که مانی نسخه می‌خواهد ز نوک کلك مشکینم
وفاداری وحق گوئی نه رسم هرجهاندار است | غلام آصف ثانی جلال‌الحق والدینم
رموز مستی و رندی ز من بشنو نه از حافظ | که با جام و قدح هر شب ندیم ماه و پروینم

۹ـ از بدایع سعدی است:

ای که انکار کنی عالم درویشان را | تو چه دانی که چه سودا و سرست ایشان را
ملك آزادگی و کنج قناعت گنجی است | که به شمشیر میسر نشود سلطان را
طلب منصب عالی نکند صاحب عقل | عاقل آن است که اندیشه کند پایان را
جمع کردند و نهادند و به حسرت رفتند | وین چه دارد که به حسرت بگذارد آن را
آن به در می‌رود از باغ به دلتنگی و داغ | وین به بازوی فرح می‌شکند زندان را
دستگاهی که نه تشویش قیامت باشد | مرغ آبی است چه اندیشه کند طوفان را؟
جان بیگانه ستاند ملك‌الموت به زجر | زجر حاجت نبود عاشق جان‌افشان را
چشم همت نه به دنیا که به عقبی نبود | عارف عاشق شوریدهٔ سرگردان را
در ازل بود که پیمان محبت بستند | نشکند مرد اگرش سر برود پیمان را
عاشقی سوخته‌ای بی‌سر و سامان دیدم | گفتم ای یار مکن در سر فکرت جان را
نفسی سرد برآورد و ضعیف از سَرِ درد | گفت بگذار مَنِ بی‌سر و بی‌سامان را
پند دلبند تو در گوش من آید هیهات | من که بر درد حریصم چه کنم درمان را؟
سعدیا عمر عزیز است به غفلت مگذار | وقت فرصت نشود فوت مگر نادان را

خواجه وزن و قافیه و ردیف و بعضی از مواضع غزل فوق را در غزل ذیل جاداده است:

رونق عهد شباب است دگر بستان را | می‌رسد مژدهٔ گل بلبل خوش‌الحان را
ای صبا گر به جوانان چمن باز رسی | خدمت ما برسان سرو و گل و ریحان را
گر چنین جلوه کند مغبچهٔ باده‌فروش | خاکروب از در میخانه کنم مژگان را
ای که بر مَه کشی از عنبر سارا چوگان | مضطرب حال مگردان مَنِ سرگردان را
ترسم آن قوم که بر دردکشان می‌خندند | در سر کار خرابات کنند ایمان را
یار مردان خداباش که در کشتی نوح | هست خاکی که به آبی نخرد طوفان را
برو از خانهٔ گردون به در و نان مطلب | کان سیه‌کاسه در آخر بکشد مهمان را
هر که را خوابگه آخر دل مشتی خاک است | گو چه حاجت که بر افلاك کشی ایوان را
ماه کنعانی من مسند مصر آنِ تو شد | وقت آن است که بدرود کنی زندان را

حافظا! می خور و رندی کن و خوش باش ولی　　دام تزویر مکن چونِ دگران قرآن را!

به حدی این دو غزل توافق دارند که بیت دوم غزل سعدی را کتّاب در غزل حافظ وارد کرده به نام او نوشته‌اند.[۹۲]

۱۰ـ سعدی در بدایع فرموده است:

ساعتی کز درم آن سرو روان باز آمد　　راست گویی به تن مرده روان باز آمد
بخت پیروز که با من به خصومت می‌بود　　بامـدادان ز درم صلح‌کنـان باز آمد
دوست باز آمد و دشمن به مصیبت بنشست　　باد نوروز علی‌رغـم خزان باز آمد
پیر بودم ز جفـای فلك و دور زمان　　باز پیرانه‌سـرم بخـت جوان باز آمد
مژدگانی بده ای نفس که سختی بگذشت　　دل گرانی مکن ای جسم که جان باز آمد
عشق روی تو حرام است مگر سعدی را　　که به سودای تو از هر دو جهان باز آمد
دوستان عیب مگیرید و ملامت مکنید　　کاین حدیثی است که از وی نتوان باز آمد

و نیز در خواتیم[۹۳] غزلی دارد به این مطلع:

سعدی اینك به قدم رفت و به سر باز آمد　　مفتـی ملّـت اصحـاب نظـر باز آمد

حافظ وزن و ردیف (بدون قافیه) و موضوع را از دو غزل فوق اخذ کرده است:

مـژده ای دل که دگر باد صبا باز آمد　　هدهـد خوش‌خبر از طرف سبـا باز آمد
بر کش ای مرغ سحر نغمهٔ داودی باز　　که سلیمـان گل از طرف هوا باز آمد
عارفی کو؟ که کنـد فهم زبـان سوسن　　تا بپرسـد که چرا رفت و چرا باز آمد
مردمـی کرد و کرم بخـت خداداد به من　　کان بُت سنـگدل از راه وفـا باز آمد
لاله بوی می نوشین بشنیـد از دم صبح　　داغـدل بود به امّیـد دوا باز آمد
چشم من در ره این قافله بس آب کشید　　تا به گوش دلـم آواز درا باز آمد
گرچه حافظ دَرِ رنجش زد و پیمان بشکست　　لطف او بین که به لطف از در ما باز آمد

۱۱ـ نیز از بدایع اوست:

خوش است درد که باشد امید درمانش　　دراز نیسـت بیابـان که هسـت پایانش
نه شرط عشق بود با کمان ابروی دوست　　که جان سپر نکنـی پیش تیربارانش
هر آن کسـی که تمنـای بوسـتـان دارد　　ضرورت اسـت تحمـل ز بوستانبانش
وصـال جان جهـان یافتـن حرامش باد　　که التفـات بود بر جهـان و بر جانش
ز کعبـه روی نشایـد به ناامیـدی تافت　　کمینـه آنـکه بمیرنـد در بیابانش
اگرچـه ناقص و نادانـم ایـن قدر دانم　　که آبگینـهٔ من نیسـت مرد سندانش

---

۹۲. ص «که» از دیباچهٔ خلخالی.
۹۳. در بعضی نسخ چاپی کلیات، ضمن قصاید فارسی هم آمده است.

ولیك با همه عیب احتمال یار عزیز — کنند و چون نکنند احتمال هجرانش؟
گر آید از تو به رویم هزار تیر جفا — جفاست گر مژه بر هم زنم ز پیکانش
حریف را که غم جان خویشتن باشد — هنوز لاف دروغ است عشق جانانش
حکیم را که دل از دست رفت و پای از جای — سر صلاح توقع مدار و سامانش
گلی چو روی تو گر ممکن است در آفاق — نه ممکن است چو سعدی هزاردستانش

حافظ این غزل را به صورت ذیل آورده:

چو برشکست صبا زلف عنبرافشانش — به هر شکسته که پیوست تازه شد جانش
کجاست همنفسی تا به شرح عرضه دهم — که دل چه می‌کشد از روزگار هجرانش
زمانه از ورق گل مثال روی تو بست — ولی ز شرم تو در غنچه کرد پنهانش
تو خسته‌ای و نشد عشق را کرانه پدید — تبارك‌الله از این ره که نیست پایانش
جمال کعبه مگر عذر رهروان خواهد — که جان زنده‌دلان سوخت در بیابانش
برید صبح وفا نامه‌ای که بُرد به دوست — ز خون دیدهٔ ما بود مُهر عنوانش
بدین شکستهٔ بیت‌الحَزَن که می‌آرد — نشان یوسف دل از چه زنخدانش
بگیرم آن سر زلف و به دست خواجه دهم — که دادِ من بستاند ز مکر و دستانش
سحر به طرف چمن می‌شنیدم از بلبل — نوای حافظ خوش‌لهجهٔ غزلخوانش

۱۲ــ از بدایع:

من از آن روز که در بند توام آزادم — پادشاهم چو به دست تو اسیر افتادم
همه غمهای جهان هیچ اثر می‌نکند — در من از بس که به دیدار عزیزت شادم
خرم آن روز که جان می‌رود اندر طلبت — تا بیایند رفیقان به مبارکبادم
من که در هیچ مقامی نزدم خیمهٔ اُنس — پیش تو رخت بیفکندم و دل بنهادم
دانی از دولت وصلت چه طمع می‌دارم؟ — یاد تو مصلحت خویش ببرد از یادم
تا خیال قد و بالای تو در چشم من است — گر خلایق همه سروانند چو سرو آزادم
به سخن راست نیاید که چه شیرین‌دهنی — وین عجب‌تر که تو شیرینی و مِن فرهادم
می‌نماید که جفای فلك از دامن من — دست کوته نکُند تا نکَند بنیادم
ور تحمل نکنم جور زمان را چه کنم — داوری نیست که از وی بستاند دادم
دلم از صحبت شیراز به کلی بگرفت — وقت آن است که پرسی خبر از بغدادم
سعدیا حبّ وطن گرچه حدیثی است صحیح — نتوان مُرد به سختی که من اینجا زادم

حافظ از او برده است:

فاش می‌گویم و از گفتهٔ خود دلشادم — بندهٔ عشقم و از هر دو جهان آزادم
نیست بر لوح دلم جز الف قامت یار — چه کنم حرف دگر یاد نداد استادم؟
طایر گلشن قدسم چه دهم شرح فراق — که درین دامگه حادثه چون افتادم؟

من مَلَك بودم و فردوس برین جایم بود — آدم آورد بدین دیر خراب‌آبادم
کوکب بخت مرا هیچ منجم نشناخت — یارب از مادر گیتی به چه طالع زادم؟
تا شدم حلقه به گوش در میخانهٔ عشق — هر دم آید غمی از نو به مبارکبادم
گر خورد خون دلم مردمك دیده سزاست — که چرا دل به جگر گوشهٔ مردم دادم
سایهٔ طوبی و دلجویی حور و لب حوض — به هوای سر کوی تو برفت از یادم
پاك کن چهرهٔ حافظ به سر زلف ز اشك — ور نه این سیلِ دمادم ببرد بنیادم

۱۳ـ سعدی دو غزل دارد به مطلع:

برخیز تا به عهد امانت وفا کنیم — تقصیرهای رفته به خدمت قضا کنیم[۹۴]
برخیز تا طریق تکلف رها کنیم — دکّان معرفت به دو جو پُربها کنیم[۹۵]

شاه نعمت‌الله از او تتبع کرده:

ما خاك راه را به نظر کیمیا کنیم — صد درد را به گوشهٔ چشمی دوا کنیم

و حافظ بدین دو نظر داشته:

آنان که خاك را به نظر کیمیا کنند — آیا بود که گوشهٔ چشمی به ما کنند[۹۶]

و در این غزل نکاتی هست که توجه حافظ را نیك به دو غزل سعدی می‌رساند، سعدی گوید:

هفتاد زلّت از نظر خلق در حجاب — بهتر ز طاعتی که به روی و ریا کنیم[۹۷]

حافظ گوید:

می خور که صد گناه ز اغیار در حجاب — بهتر ز طاعتی که به روی و ریا کنند

سعدی غزلی دارد به مطلع:

می‌روم وز سر حسرت به قفا می‌نگرم — خبر از پای ندارم که زمین می‌سپرم[۹۸]

حافظ گوید:

من که باشم که بران خاطر عاطر گذرم — لطف‌ها می‌کنی ای خاك درت تاج سرم...

عبید هم به اقتفای سعدی گفته غزلی به مطلع:

رفتم از خطه شیراز و به جان در خطرم — وه کزین رفتن ناچار چه خونین‌جگرم

و در آن ضمن دو مصراع سعدی را تضمین کرده.[۹۹]

---

۹۴. مواعظ سعدی، فروغی، ص ۱۳۹ـ۱۴۰.
۹۵. همان کتاب، ص ۱۴۰.
۹۶. دیوان حافظ، چاپ قزوینی، ص ۱۳۲ـ۱۳۳.
۹۷. مواعظ، ص ۱۴۰.
۹۸. غزلیات سعدی، چاپ فروغی، ص ۲۱۰.
۹۹. کلیات عبید، چاپ اتابکی و رك: حافظ شیرین‌سخن، ج ۱: عبید.

۱۴ـ سعدی در بدایع گفته:

میان باغ حرام است بی‌تو گردیدن — که خار با تو مرا به که بی‌تو گل چیدن
وگر به جام برم بی‌تو دست در مجلس — حرام صرف بود بی‌تو باده نوشیدن
خم دو زلف تو بر لاله حلقه در حلقه — به سنگ خاره در آموخت عشق ورزیدن
اگر جماعت چین صورت تو بت بینند — شوند جمله پشیمان ز بُت پرستیدن
کساد نرخ شکر در جهان پدید آید — دهان چو بازگشایی به وقت خندیدن
به جای خشک بمانند سروهای چمن — چو قامت تو ببینند در خرامیدن
من گدای که باشم که دم زنم ز لبت؟ — سعادتم چه بود؟ خاکِ پات بوسیدن
به عشق مستی و رسوائیم خوش است از آنك — نکو نباشد با عشق زهد ورزیدن
نشاط زاهد از انواع طاعت است و ورع — صفای عارف از ابروی نیکوان دیدن
عنایت تو چو با جان سعدی است چه باك — چه غم خورد گهِ حشر از گناه سنجیدن؟

حافظ از او استقبال کرده:

منم که شهرهٔ شهرم به عشق ورزیدن — منم که دیده نیالوده‌ام به بد دیدن...

۱۵ـ این بیت مطلع یکی از قصاید فارسی سعدی است:

جهان بر آب نهاده است و آدمی بر باد — «غلام همت آنم» که دل بر او ننهاد

حافظ آن را در غزلی بدین صورت آورده است:

«غلام همت آنم» که زیر چرخ کبود — ز هر چه رنگ تعلق پذیرد آزاد است

۱۶ـ از قصاید سعدی است:

هر آن نصیبه که پیش از وجود ننهاده است — هر آن که در طلبش جهد می‌کند باد است
کلید گنج اقالیم در خزانهٔ اوست — کسی به قوت بازوی خویش نگشاده‌ست
چو نیك درنگری آن که می‌کند فریاد — ز دست خوی بد خویشتن به فریاد است
تو پاك باش و مدار ای برادر از کس باك — به یاد دار که این پندم از پدر یاد است
اگر به پای بپویی وگر به سر بدوی — مُقَسِّمت ندهد روزی‌ای که ننهاده‌ست
خدای راست بزرگی و ملك بی‌انباز — به دیگران که تو بینی به عاریت داده‌ست
گر اهل معرفتی دل به آخرت بندی — نه در خرابهٔ دنیا که حسرت آباد است
جهان بر آب نهاده‌ست عاقلان دانند — که روی آب نه جای قرار و بنیاد است
رضا به حکم قضا اختیار کن سعدی — که هر که بندهٔ حق شد ز خلق آزاد است

حافظ وزن و قافیه و ردیف و مضمون آن را در غزل زیر آورده است:

بیا که قصر امل سخت سست‌بنیاد است — بیار باده که بنیاد عمر بر باد است
غلام همت آنم که زیر چرخ کبود — ز هرچه رنگ تعلق پذیرد آزاد است
نصیحتی کنمت یاد گیر و در عمل آر — که این حدیث ز پیر طریقتم یاد است

مجو درستی عهد از جهان سست‌نهاد | که این عجوزه عروس هزارداماد است
چه گویمت که به میخانه دوش مست و خراب | سروش عالم غیبم چه مژده‌ها داده‌ست
که ای بلندنظر شاهباز سدره‌نشین | نشیمن تو نه این کنج محنت‌آباد است
تو را ز کنگرهٔ عرش می‌زنند صفیر | ندانمت که درین دامگه چه افتاده‌ست
غم جهان مخور و پند من مبر از یاد | که این لطیفهٔ نغزم ز رهروی یاد است
رضا به داده بده وز جبین گره بگشای | که بر من و تو در اختیار نگشاده‌ست
نشان عهد و وفا نیست در تبسم گل | بنال بلبل بی‌دل که جای فریاد است
حسد چه می‌بری ای سُست‌نظم بر حافظ | قبول خاطر و لطف سخن خداداد است

۱۷ـ خواجه مفهوم بیت ۱، ۲، ۵ قصیدهٔ پیشین سعدی را در این بیت آورده است:

بشنو این نکته که خود را ز غم آزاده کنی | خون خوری گر طلب روزی ننهاده کنی

۱۸ـ سعدی در قصیده‌ای فرموده است:

نصیحت همه عالم چو باد در قفس است | به گوش مردم نادان چو آب در غربال

حافظ از او برده است:

به کام تا نرساند مرا لبش چون نای | «نصیحت همه عالم به گوش من باد است»

۱۹ـ سعدی در قصیده‌ای به مطلع:

ای نفس اگر به دیدهٔ تحقیق بنگری | درویشی اختیار کنی بر توانگری

فرموده:

دنیا زنی است عشوه‌ده و دلستان ولی | با کس به سر نمی‌برد او عهدِ شوهری[۱۰۰]

خواجه فرموده است:

بشنو ز جام باده که این زال نوعروس | بسیار کشت شوهر چون کیقباد و جم

و:

مجو درستی عهد از جهان سست‌نهاد | که این عجوزه عروس هزارداماد است

۲۰ـ سعدی در بوستان باب دوم فرماید:

امیدی که دارم به فضل خداست | که بر سعی خود تکیه کردن خطاست

حافظ از او اقتباس کرده است:

تکیه بر تقوی و دانش در طریقت کافریست | راهرو گر صد هنر دارد توکل بایدش

۲۱ـ از مثنویات سعدی است:

چگونه شکر این نعمت گزارم | که زور مردم‌آزاری ندارم

حافظ مصراع دوم را در بیت ذیل تضمین کرده است:

---

۱۰۰. در این موضوع سعدی را اشعار بسیار است.

من از بازوی خود دارم بسی شکر «که زور مردم‌آزاری ندارم»

۲۲ـ سعدی در مثنویات خویش فرموده است:

سگ بر آن آدمی شرف دارد که دل مردمان بیازارد

و این بیت را سعدی خود از بهرام‌نامهٔ نظامی قمی تضمین فرموده است که گوید:

سگ بر آن آدمی شرف دارد که چو خر دیده بر علف دارد

و او نیز ظاهراً به این قطعهٔ ابوطاهر خاتونی[۱۰۱] نظر داشته:

سگ درین روزگار بدفرجام بر چنین مهتری شرف دارد
در قلم داشتن فلاح نماند خنک آنرا که چنگ و دف دارد

خواجه در قطعهٔ ذیل بیت فوق را از سعدی تضمین کرده و بلکه آن را سرلوحهٔ قطعه قرار داده به تشریح پرداخته است:

«سگ بر آن آدمی شرف دارد که دل مردمان بیازارد»
این سخن را حقیقتی باید تا معانی به دل فرود آید
کادمی با تو دست در مطعوم سگ ز بیرون آستان محروم
حیف باشد که سگ وفا دارد وآدمی دشمنی روا دارد[۱۰۲]

۲۳ـ در مقدمهٔ گلستان سعدی فرموده است:

چه غم دیوار امّت را که باشد چون تو پشتیبان؟ چه غم از موج بحر آن را که باشد نوح کشتیبان؟

حافظ از او گرفته است:

یار مردان خدا باش که در کشتی نوح هست خاکی که به آبی نخرد طوفان را

۲۴ـ در گلستان سعدی (باب دوم) آمده است:

اگر ز کوه فرو غلطد آسیاسنگی نه عارفست که از راه سنگ برخیزد

و نیز فرموده:

دریای فراوان نشود تیره به سنگ عارف که برنجد تنك آبست هنوز[۱۰۳]

خواجه به دو بیت فوق نظر داشته است که فرموده:

گر موج‌خیز حادثه سر بر فلك زند عارف به آب تر نکند رخت بخت خویش

۲۵ـ در گلستان سعدی آمده است:[۱۰۴] «همچنین مجلس وعظ چون کلبهٔ بزّاز است،

---

۱۰۱. شاعر قرن پنجم که به مناسبت پیوستن به خدمت گوهرخاتون زوجهٔ محمدابن ملکشاه، «خاتونی» خوانده شده است. رك: لغت‌نامه. (مهدخت معین)

۱۰۲. در یك نسخهٔ کلیات به نام سعدی دیده شده ولی بعید است. در اغلب دیوان‌های حافظ (به جز خلخالی) قطعهٔ فوق به نام خواجه ثبت است.

۱۰۳. گلستان، چاپ فروغی، ص ۸۱.

۱۰۴. گلستان برای دبیرستانها، ص ۸۷.

آنجا تا نقدی ندهی بضاعتی نستانی، و اینجا تا ارادتی نیاری سعادتی نبری.» یکی از عباراتی است که خواجه حافظ از شیخ اقتباس کرده است آنجا که می‌فرماید:

طفیل هستی عشق‌اند آدمی و پری   ارادتی بنما تا سعادتی ببری[۱۰۵]

۲۶ـ آقای پژمان نوشته‌اند (صفحهٔ ۹۶): «شیخ سعدی می‌فرماید:

ای شاه سروقامت، شکرانهٔ سلامت   از حال زیردستان می‌پرس گاهگاهی

خواجه گرفته و گوید:

ای صاحب کرامت شکرانهٔ سلامت   روزی تفقدی کن درویش بی‌نوا را»

۲۷ـ باز فاضل مذکور نویسند (صفحهٔ ۹۶):

«شیخ فرماید:

رفیق حجره و گرمابه و کوی   به صحرا با هم و در حجره برهم

خواجه فرماید:

اگر رفیق شفیقی درست پیمان باش   رفیق حجره و گرمابه و گلستان باش»

۲۸ـ سعدی را ترجیع‌بندی است مشهور به مطلع:

ای زلف تو هر خمی کمندی   چشمت به کرشمه چشم‌بندی

و آن دارای ۲۲ بند است و بیت ترجیع چنین است:

«بنشینم و صبر پیش گیرم   دنبالهٔ کار خویش گیرم»

حافظ نیز ترجیع‌بندی به مطلع زیرین ساخته و از او اقتباس کرده است:

ای داده به باد دوستداری   این بود وفای عهد و یاری؟

ترجیع‌بند خواجه دارای ۷ بند و بیت ترجیع چنین است:

آن به که ز صبر رُخ نتابم   باشد که مراد دل بیابم

۲۹ـ در ضمن بند اول و ترجیع سعدی سه بیت ذیل آمده است:

کس دید چو من ضعیف هرگز؟   کز هستی خویش در گمانم
گر خانه محقر است و تاریك   بر دیدهٔ روشنت نشانم
اسرار تو پیش کس نگویم   و اوصاف تو پیش کس نخوانم

حافظ مصراع دوم از بیت اول را با دو بیت دیگر ضمن مخمّس خود[۱۰۶] به تضمین گنجانیده است:

در عشق تو ای صنم چنانم   «کز هستی خویش در گمانم»
هر چند که زار و ناتوانم   گر دست دهد هزار جانم

---

۱۰۵. گلستان برای دبیرستانها، فروغی، ص ۲۱۳.
۱۰۶. رك: ص ۲۷۶، دیوان، چاپ پژمان.

در پای مبارکت فشانم
ای بسته کمر به دور و نزدیك   بر ریزش خون ترك و تاجیك
در مسکن اخلص‌الممالیك   «گر خانه محقر است و تاریك»
«بر دیدهٔ روشنت نشانم»
منِ از تو به جز وفا نجویم   بیرون ز گُل وفا نبویم
الاّ ره بندگی نپویم   «اسرار تو پیش کس نگویم»
«و اوصاف تو پیش کس نخوانم»

۳۰ـ به جز آنچه گذشت، خواجه مصاریع ذیل را از شیخ تضمین کرده است:[۱۰۷]

«بدم گفتی و خرسندم عفاك‌الله نکو گفتی»   جواب تلخ می‌زیبد لب لعل شکرخا را
*
«جز این قدر نتوان گفت در جمال تو عیب»   که خال مهر و وفا نیست روی زیبا را
*
زاهد ار رندی حافظ نکند فهم چه باك   «دیو بگریزد از آن قوم که قرآن خوانند»
*
«حدیث دوست نگویم مگر به حضرت دوست»   که آشنا سخن آشنا نگه دارد
*
«ذوقی چنان ندارد بی‌دوست زندگانی»   بی‌دوست زندگانی ذوقی چنان ندارد
*
«هر سرو که در چمن برآید»   در خدمت قامتت نگون باد
*
«یا مکن با پیلبانان دوستی   یا بنا کن خانه‌ای در خورد پیل»[۱۰۸]
*
زان پیشتر که عمر گرانمایه بگذرد   «بگذار تا مقابل روی تو بگذریم»

۱۸. فخرالدین عراقی ـ حافظ از مولانا ابراهیم عراقی در غزلیات خود یاد می‌کند:

غزلیات عراقی است سرود حافظ   که شنید این ره دلسوز که فریاد نکرد؟[۱۰۹]

---

۱۰۷. رجوع شود به دیوان حافظ، چاپ آقای پژمان (بروخیم یا علمی).
۱۰۸. این بیت گاهی اصیل و گاهی دخیل شمرده شده.
۱۰۹. آقای پژمان در حاشیهٔ ص ۱۱۰ از چاپ دوم، نویسند: در یك نسخهٔ خطی این مصراع را: «بخوان حافظ غزل‌های فراقی» به این صورت یافتم: «بخوان حافظ غزلهای عراقی».

آقای پژمان در مقدمهٔ خود آورده‌اند: «از عراقی:

بود آیا که خرامان به سرم باز آئی گره از کار فروبستهٔ ما بگشائی[۱۱۰]

حافظ از او تضمین کرده:

بود آیا که در میکده‌ها بگشایند گره از کار فروبستهٔ ما بگشایند

عراقی:

از پرده برون آمد ساقی قدحی در دست هم پردهٔ ما بدرید هم توبهٔ ما بشکست

حافظ:

در دیر مغان آمد یارم قدحی در دست مست از می و میخواران از نرگس مستش مست

عراقی:

به یک گره که دو چشمت بر ابروان انداخت هزار فتنه و آشوب در جهان انداخت

حافظ:

خمی که ابروی شوخ تو در کمان انداخت به قصد جان من زار ناتوان انداخت

عراقی:

صبا وقت سحر بوئی ز کوی یار می‌آورد که بوی او شفای جان هر بیمار می‌آورد

حافظ:

صبا وقت سحر بوئی ز زلف یار می‌آورد دل شوریدهٔ ما را به بو در کار می‌آورد»

عراقی را ملمعات و غزلیاتی نغز است از آن جمله:

لقد فاحَ الرّبیع و دار ساقی و هبَّ نسیمَ روضات العراق
بلیتُ الآن صحبی بالبلایا الاقی من رزایا ماالاقی
ز جور روزگار ناموافق جدا گشتم ز یاران وفاقی[۱۱۱]

حافظ در ملمع ذیل به استقبال او شتافته و حتی یک مصراع را با تحریفی تضمین کرده است:

سلیمی منذ حلّت بالعراق «الاقی من نواها ماالاقی»
خرد در زنده‌رود انداز و می نوش به گلبانگ جوانان عراقی
ربیع العمر فی مرعی حِماکم حَماک الله یا عهد التّلاقی
بیا ساقی بده رطل گرانم سقاک الله من کاس الدهاق
جوانی باز می‌آرد به یادم سماع چنگ و دست‌افشان ساقی

---

۱۱۰. دیوان عراقی، سعید نفیسی، ص ۲۴۴. خود آقای نفیسی در حاشیهٔ همان صفحه تذکر داده‌اند که حافظ متوجه بوده.

۱۱۱. رک: ص له از دیباچهٔ خلخالی.

وصال دوستان روزیّ ما نیست   بخوان حافظ غزل‌های فراقی

حافظ غزل به مطلع: «در دیر مغان آمد ساقی قدحی در دست» را از غزل به مطلع: «از پرده برون آمد ساقی قدحی در دست» فخرالدین عراقی استقبال کرده.[۱۱۲]

۱۹. همام تبریزی ـ گفته است:

در میان من و معشوق همام است حجاب   دارم امید که آن هم ز میان برخیزد

خواجه بدان نظر داشته است:

میان عاشق و معشوق هیچ حایل نیست   تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز

نیز همام گفته است:

ای آرزوی چشمم رویت به خواب دیدن   دوری نمی‌تواند پیوند ما بریدن
ترسم که جان شیرین هجران به لب رساند   تا وقت آنک باشد ما را به هم رسیدن
موقوف التفاتم تا کی رسد اجازت   از دوست یك اشارت وز ما به سردویدن
تا روح برنیاید جهدی همی نمایم   مشتاق را نشاید یك لحظه آرمیدن
چشمی که دیده باشد آن شکل و آن شمایل   بی‌او ملول باشد از روی خوب دیدن
ما را به نیم جانی وصلت کجا فروشند   ارزان بود به صد جان گر می‌توان خریدن
حیران شده‌ست عقلم در صنع پادشاهی   کز خاك می‌تواند خورشید آفریدن
باشد همام شبها در آرزوی خوابی   وقتی مگر خیالت در بر توان کشیدن

حافظ غزلی به همان وزن و قافیه دارد و بسیار احتمال دارد که به استقبال همام ساخته باشد.[۱۱۳]

دانی که چیست دولت دیدار یار دیدن   در کوی او گدایی بر خسروی گزیدن...[۱۱۴]

آقای پژمان نوشته‌اند: «خواجه به دیوان همام تبریزی رجوع کرده ولی با وجود دیوان شیخ بدیهی است که آثار او طرف توجه واقع نشده است تنها در این بیت:

از جان طمع بریدن آسان بود ولیکن   از دوستان جانی مشکل توان بریدن

بویی از این شعر همام استشمام می‌شود:

سهل است عاشقان را از جان خود بریدن   لیکن ز روی جانان مشکل بود جدایی

و بیت ذیل نیز از همام است که با تقدیم و تأخیر مصاریع به غزل خواجه با مطلع:

تا ز میخانه و می نام و نشان خواهد بود   سر ما خاك ره پیر مغان خواهد بود

الحاق کرده‌اند:

---

۱۱۲. از سعدی تا جامی، ص ۱۴۹.
۱۱۳. دیوان همام، مصحح مؤید ثابتی، تهران، ۱۳۳۳، ص ۶ و ۴۱.
۱۱۴. دیوان، قزوینی، ص ۲۷۰.

بر زمینی که نشان کف پای تو بود   تا ابد سجدهٔ صاحبنظران خواهد بود

۲۰. نزاری قهستانی ـ غزلی دارد به مطلع:

بوی بهار می‌دمد باد صبا ز هر طرف   سبزه دمید عیش کن ساغر می منه ز کف

حافظ ظاهراً در غزل به مطلع ذیل بدان نظر داشته است:

طالع اگر مدد دهد دامنش آورم به کف   گر بکشم زهی طرب ور بکُشد زهی شرف[۱۱۵]

بیت ذیل از غزل نزاری است:

من به کدام دلخوشی می خورم و طرب کنم   کز پس و پیش خاطرم لشکر غم کشیده صف

و در بعضی دیوانهای حافظ بیت فوق را جزو غزل حافظ آورده‌اند در حالیکه در نسخه‌های قدیمی دیوان حافظ نیست و در نسخه قزوینی هم نیامده است.

نزاری:

حجب از پیش دل خسته ما برداری   گره از کار فروبستهٔ ما بگشایی[۱۱۶]

حافظ:

بود آیا که در میکده‌ها بگشایند   گره از کار فروبستهٔ ما بگشایند

نزاری:

ای آفت جان ترک و تاجیک   بی‌خواب و خور از تو دور و نزدیک[۱۱۶]

حافظ:

ای بسته کمر ز دور و نزدیک   بر خون تمام ترک و تاجیک

نزاری:

گر شبکی نشستمی بابت خویش روبرو   وه که چه عیش کردمی تازه به‌تازه نو به‌نو[۱۱۶]

حافظ:

مطرب خوشنوا بگو تازه به تازه نو به نو   بادهٔ دلگشا بجو تازه به تازه نو به نو

۲۱. اوحدی ـ آقای پژمان در مقدمهٔ خود صفحهٔ ۱۰۲ نویسند:

خواجه در دیوان اوحدی مراغه‌ای تتبع نموده پاره‌ای از غزل‌های او را استقبال کرده است. اوحدی فرموده:

نصیحتی کنمت یاد گیر و بعد از من   بگوی راست که اینم ز اوحدی یادست

مدِه به شاهد دنیا عنان دل زنهار   که این عجوزه عروس هزارداماد است

خواجه دو بیت فوق را به این صورت تغییر داده و تضمین کرده است:

نصیحتی کنمت یاد گیر و در عمل آر   که این حدیث ز پیر طریقتم یادست

---

۱۱۵. حافظ قزوینی، ص ۲۰۱.

۱۱۶. یادداشت آقای مجتهدزاده.

مجو درستی عهد از جهان سست‌نهاد	که این عجوزه عروس هزاردامادست

فاضل مذکور در حاشیهٔ همان صفحه نوشته‌اند: خواجه مصاریع این غزل اوحدی را تضمین فرموده است، ولی خواجو مضمون را از اوحدی گرفته و اوحدی از شیخ اخذ کرده است به این ترتیب که شیخ فرموده است:

عروس ملك، نکوروی دختریست ولی	به سر نمی‌برد این سست‌مهر با داماد

اوحدی مضمون را گرفته عروس را به عجوزه مبدل کرده و گفته است:

مجو درستی عهد از جهان سست‌نهاد	که این عجوزه عروس هزارداماد است

خواجو مضمون را از اوحدی گرفته و به این صورت درآورده:

دل درین پیرزن عشوه‌گر دهر مبند	کاین عجوزیست که در بند بسی دامادست

اوحدی فرموده:

سرم پیر شد ور رسم به تو	ز سر بار دیگر جوان می‌شوم

این مضمون را خواجه گرفته و فرموده است:

گرچه پیرم تو شبی تنگ در آغوشم گیر	تا سحرگه ز کنار تو جوان برخیزم

مرحوم وحید دستگردی نوشته است که حافظ او را پیر طریقت خود خوانده در این دو بیت:

نصیحتی کنمت یاد گیر و در عمل آر	که این حدیث ز پیر طریقتم یاد است

مجو درستی عهد از جهان سست‌نهاد	که این عجوزه عروس هزارداماد است

چون مصراع چهارم از اوحدی است و خواجه اقتباس فرموده.[۱۱۷]

در اینکه مصراع چهارم از اوحدی است اشکالی نیست. اما مراد از پیر طریقت در این غزل خود اوحدی باشد به کلی بعید است. اگرچه اوایل جوانی حافظ مقارن با بخش آخر عمر اوحدی است، ولی هیچ دلیلی بر مسافرت یکی از آن دو به منطقهٔ دیگری و ملاقات ایشان نیست و دلیلی هم نیست که گفته شود مراد آن است که به وسیلهٔ کسی از پیر طریقت اوحدی شنیده یا از او در جایی خوانده. ولی به همان وجه نیز احتمال داده می‌شود (احتمال قوی) که حافظ از پیر طریقتی این قول اوحدی را شنیده باشد.

هم در مجلهٔ ارمغان[۱۱۸] آمده «پاره‌ای از غزلهای او (اوحدی) به نام خواجه ضبط است و در دیوان وی ثبت شده است مثل این سه غزل که مطلع و مقطع هر یك نوشته می‌شود:

---

۱۱۷. مجلهٔ ارمغان، سال ۲۳، شمارهٔ ۲، ص ۸۳. «جام جم اوحدی، مقدمه، ص ۳-۴» و نیز رك: مقدمهٔ دیوان حافظ پژمان (بروخیم یا علمی).

۱۱۸. سال بیست و سوم، شمارهٔ ۲، ص ۸۳.

۱ـ منم غریب دیار و تویی غریب‌نواز دمی به حال غریب دیار خود پرداز
حدیث درد من ای مدعی نه امروز است که اوحدی ز ازل رند بود و شاهدباز[۱۱۹]

در دیوان خواجه مقطع این‌گونه تبدیل شده است:

. . . . که حافظ او ز ازل رند بود و شاهدباز؟

۲ـ ای پیکر خجسته چه نامی فدیت لك هرگز سیاه چرده ندیدم بدین نمك
تنها نه اوحدی است به دام تو مبتلا کاین حال نیز در همه جا هست مشترك

در نسخه‌ای دیگر مقطع چنین است:

در دوستی اگر به گمانی ز اوحدی زرّ خالص است و باك نمی‌دارد از محك[۱۱۹]

در دیوان خواجه این گونه تبدیل کرده‌اند:

در دوستی حافظ اگر نیستت یقین زر خالص است و باك نمی‌دارد از محك

۳ـ در ضمیر ما نمی‌گنجد به غیراز دوست کس هر دو عالم را به دشمن ده که ما را دوست بس
اوحدی راهش به پای لاشهٔ لنگ تو نیست بعد ازین بنشین که گردی برنخیزد زین هوس

در دیوان خواجه مقطع چنین تبدیل یافته:

حافظا این ره به پای لاشهٔ لنگ تو نیست بعد ازین بنشین که گردی برنخیزد زین فرس»[۱۱۹]

۲۲. خواجوی کرمانی ـ حافظ در این بیت که بارها به استشهاد آورده شده خود را تابع سبك خواجو داند:

استاد غزل سعدی است پیش همه کس اما دارد سخن حافظ طرز سخن خواجو

حافظ غزلیات بسیاری از خواجو را تتبع کرده است. بالنتیجه سبك حافظ نمونهٔ بارزی از سبك خواجو شده. قبلاً بین اشعار حافظ و خواجو مقایسه به عمل آورده‌ایم. در اینجا نیز محض نمونه اشارتی می‌رود:

خواجو:

خرقه رهن خانهٔ خمار دارد پیر ما ای همه رندان مرید پیر ساغرگیر ما

خواجه:

گر مرید راه عشقی فکر بدنامی مکن شیخ صنعان «خرقه رهن خانهٔ خمار» داشت

خواجو در مثنوی گهرنامهٔ خود گفته:[۱۲۰]

خوش‌خبر باشی ای نسیم شمال که به ما می‌رسد زمان وصال

خواجه آن را مطلع غزل قرار داده بدان وزن و قافیت شعر سروده است:

«خوش‌خبر باشی ای نسیم شمال که به ما می‌رسد زمان وصال»

---

۱۱۹. در دیوان چاپ قزوینی نیامده (م. م).

۱۲۰. به عقیدهٔ آقای بهار، خواجو گاهی اشعار خود را برای تضمین به خواجه می‌داده است (دیوان، چاپ پژمان).

قصة‌العشق لاانفصام لها | فُصِمَت هیهنا لسان‌القال
ما بسلمی و من بذی سلم | أینَ جیراننا و کیف‌الحال؟
حافظا! عشق و صابری تا چند | نالهٔ عاشقان خوش است بنال

برای اطلاع بیشتر از این باب، به بخش «معاصران حافظ» رجوع شود.

۲۳. شاه نعمة‌الله ولی ـ غزل ذیل از او است:

ما خاك راه را به نظر کیمیا کنیم | صد درد را به گوشهٔ چشمی دوا کنیم
در حبس صورتیم و چنین شاد و خرمیم | بنگر که در سراچهٔ معنی چه‌ها کنیم؟
رندان لاابالی و مستان سرخوشیم | هشیار را به مجلس خود کی رها کنیم؟
موج محیط و گوهر دریای عزتیم | ما میل دل به آب و گل آخر چرا کنیم؟
در دیده روی ساقی و بر دست جام می | باری بگو که گوش به عاقل چرا کنیم؟
ما را نفس چو از دم عشق است لاجرم | بیگانه را به یك نفسی آشنا کنیم
از خود برآ و در صف اصحاب ما خرام | تا «سیدانه» روی دلت با خدا کنیم

و در غزل دیگر فرماید:

ای عاشقان! ای عاشقان! من پیر را برنا کنم | ای تشنگان! ای تشنگان! من قطره را دریا کنم
ای طالبان! ای طالبان! کحال ملك حکمتم | من کور مادرزاد را در یك نظر بینا کنم
گر ابکمی آید برم در وی دمی چون بنگرم | چون طوطی شکرشکن شیرین و خوش گویا کنم
گر نفس بدفعلی کند گوشش بمالم در نفس | ور عقل دردسر دهد حالی ورا رسوا کنم
من رند کوی حیرتم سرمست جام وحدتم | زان در خرابات آمدم تا میکده یغما کنم
پروانهٔ شمعش منم، جمعیت جمعش منم | من بلبلم در گلستان از عشق گل غوغا کنم
آمد ندا از لامکان کای «سید» آخر زمان | پنهان شو از هر دو جهان تا بر تو خود پیدا کنم

خواجهٔ شیراز، چنانکه گفته شد غزل نخستین را به صورت ذیل جواب گفته و به غزل دوم نیز توجه داشته است:

آنان که خاك را به نظر کیمیا کنند | آیا بود که گوشهٔ چشمی به ما کنند؟
چون حسن عاقبت نه به رندی و زاهدی است | آن به که کار خود به عنایت رها کنند
بی‌معرفت مباش که در من یزید عشق | اهل نظر معامله با آشنا کنند
حالی درون پرده بسی فتنه می‌رود | تا آن زمان که پرده برافتد چه‌ها کنند
می خور که صد گناه ز اغیار در حجاب | بهتر ز طاعتی که به روی و ریا کنند
پنهان ز حاسدان به خودم خوان که منعمان | خیر نهان برای رضای خدا کنند
حافظ دوام وصل میسر نمی‌شود | شاهان کم‌التفات به حال گدا کنند

۲۴. دیگر معاصران ـ دربارهٔ دیگر معاصران خواجه مانند کمال خجندی، سلمان ساوجی و عماد فقیه کرمانی نمی‌توان به درستی حکم کرد که کدام غزل نخست مورد نظر

خواجه بوده است و یا بعکس! زیرا اغلب مشاهده شده است که در یك مضمون و یك وزن و یك قافیت سه گوینده یا بیشتر غزل ساخته‌اند. گویی در آن عصر غزلیات نغز شاعر مبتکری را به عنوان «استقراح» یا «طبع‌آزمایی» و یا به اصطلاح امروز «مسابقهٔ ادبی» شعرای دیگر استقبال می‌کردند و به همین لحاظ بعضی از ابیات در دو غزل متعلق به دو شاعر دیده می‌شود[۱۲۱] و ما شباهت اشعار گویندگان مذکور را با اشعار خواجه در فصول گذشته یاد کردیم.

۲۵. امثال فارسی ـ خواجه بسیاری از امثال سائره و اصطلاحات خاص فارسی را در اشعار خود آورده است:

الف ـ پای از گلیم خود بیرون نهادن ـ خواجه فرماید:

زان سرزنش که کرد تو را دوست حافظا — «بیش از گلیم خویش مگر پا کشیده‌ای؟»

ب ـ شفا در ته پیاله است:

گفتم که بسی جام طرب خوردی ازین پیش — گفتا که «شفا در قدح بازپسین بود»[۱۲۲]

ج ـ پشیمانی سودی ندارد:

در نیل غم فتاد و سپهرش به طنز گفت — الآن قد ندمت و ماینفع‌الندم[۱۲۳]

د ـ بالای سیاهی رنگی نیست:

گفتی که «پس از سیاه رنگی نبود» — پس موی سیاه من چرا گشت سپید؟

هـ ـ چشم بد به دور:

دیگر ز شاخ سرو سهی بلبل صبور — گلبانگ زد که «چشم بد از روی گل به‌دور»

و ـ تو نیکویی کن و در دجله انداز که ایزد در بیابانت دهد باز:

مرا به کشتی باده در افکن ای ساقی — که گفته‌اند «نکویی کن و در آب انداز»

ز ـ عقل دراز گرد است:[۱۲۴]

گر سرو پیش قد تو سر می‌کشد مرنج — «عقل طویل را نبود هیچ اعتبار»

ح ـ آب در کوزه و ما تشنه‌لبان می‌گردیم:

سالها دل طلب جام جم از ما می‌کرد — آنچه خود داشت ز بیگانه تمنا می‌کرد

ط ـ آفتاب را به گل نتوان اندود:

---

۱۲۱. یعنی یکی از دیگری تضمین کرده است.

۱۲۲. مضمون را اندك تغییری داده است.

۱۲۳. مثال فارسی را به عربی تبدیل کرده است چنانکه بعضی اشعار عربی را به پارسی آورده و نمونهٔ آنها پیش‌تر گذشت.

۱۲۴. در میان عامه اکنون مشهور است: در حدیث خدا چنین نقل است آدم قددراز بی‌عقل است. در عربی نیز مثل است: کلُّ طویلٍ احمق. الاحمقُ مَن طالَ و طالت عُنقه.

ای راه تو صحـــرای امل پیمودن تا چنــد بر آفتــاب گل اندودن!

ی - از چاله در آمد به چاه افتاد:

در خم زلف تو آویخت دل از چاه زنخ «آه کز چاه برون آمــد و در دام افتاد»

بهرهٔ پانزدهم

گذران زندگی

دیگران قرعهٔ قسمت همه بر عیش زدند
دل غمدیدهٔ ما بود که هم بر غم زد
«حافظ»

به قول ارباب تذکره‌ها حافظ کودکی و آغاز جوانی را به کار اشتغال داشت و از این راه زندگی خویش را می‌گذرانید.

در زمان سلطنت شاه شیخ که ظهور خواجه در عصر او بود و خود به‌منادمت و مصاحبت شاه مفتخر، از عطایا و وظایف او برخوردار بود. دربارهٔ شیخ ابواسحاق است که فرمود:

فرشته‌ای به حقیقت سروش عالم غیب — که روضهٔ کرمش نکته بر جنـان گیرد

و به قول مؤلف «حیات حافظ»[1] در این زمان «که با شاه شیخ ابواسحاق حشر داشته یعنی آن سلطان صوفی‌مسلك دست ارادت به دامان آن بزرگوار زده! از هر حیث بساط ارادت را نسبت به آن حضرت چیده حتی شاید در لباس هم حضرت خواجه را از اقران ممتاز ساخته که می‌فرماید:

طراز پیرهن زرکشم مبین چون شمع — که سوزهاست نهانـی درون پیرهنم

و حافظ تموّلی اندوخته (که بعد همه را در راه عشق و حقیقت باخته)».

خواجه از گذشتن روزگار شاه شیخ که عهد کامرانی‌اش بود، متأثر است:

راستـی خاتـم فیـروزهٔ بواسحاقی — خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود

در زمان همین پادشاه وزیر و ندیم شهیر او حاجی قوام‌الدین حسن به شاعر ما

---

۱. ص ۶۶ و ۶۷.

التفاتی تمام داشت و حافظ بدین نکته اشارت‌ها کرده است از جمله:

دریای اخضر فلك و کشتی هلال هستند غرق نعمت حاجی قوام ما

و همچنین خواجه عمیدالدین محمود وزیر دیگر ابواسحاق را بدو التفات بود.

امیر مبارزالدین محمد را، که پس از شاه شیخ به سلطنت رسید؛ به خواجه توجهی نبود ولی وزیر او خواجه برهان‌الدین از او مراقبت می‌کرد. خواجه در عصر این امیر روحاً نیز کسل و از دیدن اوضاع عصر مشمئز و متنفر بود و چون سلطنت به شاه شجاع رسید، گشایش خاطری او را دست داد. شاه شجاع و وزرای او: صاحب عیار و جلال‌الدین تورانشاه را در حق حافظ انعامات بسیار بود. خواجه دربارهٔ شاه شجاع فرموده است:

عمر خسرو طلب ار نفع جهان می‌طلبی که وجودی است عطابخش و کریمی نفّاع

و نیز:

هم کام من به خدمت تو گشته منتظم هم نام من به مدحت تو مانده جاودان

در اواخر سلطنت شاه به مناسبتی که گذشت از او رنجش یافت، ولی باز رفع نگرانی او به عمل آمد. هم در زمان او بود که به مدَرسی قرآن از طرف قوام‌الدین وزیر منتخب گردید. سپس وظایف مقرریش در زمان سلطان زین‌العابدین و شاه یحیی نیز باقی ماند. در عهد پادشاه اخیر بود که فرمود:

حافظ قلم شاه جهان مقسم رزقست از بهر معیشت مکن اندیشهٔ باطل

در جای دیگر گوید:

رسید مژده که آمد بهار و سبزه دمید وظیفه گر برسد مصرفش گل است و نبید[2]

ولی یك‌چند گویا راتبهٔ او موقوف شد و خواجه فرمود:

گویی برفت حافظ از یاد شاه یحیی یارب به یادش آور درویش پروریدن

در زمان شاه‌منصور بیشتر از پیش از عطایا و وظایف برخوردار شد. حافظ دراین عصر که پیری کامل بود روحی جوان داشت و در سلطنت آن شاه دلیر خرسند می‌زیست. هم دربارهٔ اوست که گفته:

شهنشاه مظفرفر، شجاع ملك و دین منصور که جود بی‌دریغش خنده بر ابر بهاران زد

در عهد همین پادشاه یکی از وزرا از وظایف بزرگان عصر یك ربع بکاست، شاه بر او سخط کرد و بر وظایف بیفزود. خواجه نیز که خود از موظفان بود فرمود:

آن که ده با هفت و نیم آورد بس سودی نکرد فرصتت بادا که هفت و نیم را ده می‌کنی

و چون شاه تعهد مخارج او را داشت بدین قضیه اشارت کند:

---

۲. حافظ، چاپ قزوینی، ص ۱۶۱.

بر من فتاد سایهٔ خورشید سلطنت واکنون فراغت است ز خورشید خاورم

و همین که مقروض شد به شاه منصور حواله می‌دهد:

وام حافظ بگو که باز دهند کرده‌ای اعتراف و ما گوهیم[۳]

بدیهی است که وظیفهٔ حافظ در این مدت نسبتاً طولانی گاه به تعویق می‌افتاد یا به موانع مصادف می‌شد. خواجه با سحر بیان خود مطالبهٔ آن می‌نمود و گاه نیز به جهت پیش‌آمدها افزون می‌گرفت. از جمله به شاه عصر خطاب کند:

خسروا دادگرا شیر دلا بحر کفا ای کمال تو به انواع هنر ارزانی

همه آفاق گرفت و همه اطراف گشاد صیت مسعودی و آوازهٔ شه سلطانی

و چون ثروت اندوخته‌اش به باد فنا رفت در این جا یادآوری کند:

گفته باشد مگرت ملهم غیب احوالم اینکه شد روز منیرم چو شب ظلمانی

در دو سال آنچه بیندوختم از شاه و وزیر همه بربود به یك دم فلك چوگانی

دوش در خواب چنان دید خیالم که سحر گذر افتاد بر اصطبل شهم پنهانی

بسته بر آخر او استر من جو می‌خورد توبره افشاند به من گفت مرا می‌دانی

هیچ تعبیر نمی‌دانمش این خواب که چیست تو بفرمای که در فهم نداری ثانی

و باز در قطعه‌ای خطاب به شاه کرده گوید:

شاها! مبشری ز بهشتم رسیده است رضوان سریر و حوروش و سلسبیل موی

خوش لفظ و پاك معنی و موزون و دلفریب صاحب جمال و نازك و خوب و لطیف گوی

گفتم در این سراچه ز بهر چه آمدی گفتا ز بهر مجلس شاه غریب جوی

اکنون ز صحبت من مفلس به جان رسید نزدیك خویش خوانش و کام دلش بجوی

در تقاضای وظیفهٔ خود به وزیر عصر خطاب کند:

به سمع خواجه رسان ای رفیق وقت‌شناس به خلوتی که در آن اجنبی صبا باشد

لطیفه‌ای به میان آر و خوش بخندانش به نکته‌ای که دلش را در آن رضا باشد

پس آنگهش ز کرم آنقدر بپرس ز لطف که گر وظیفه تقاضا کنم روا باشد

چون بادهٔ مقرری او نرسید زبان به شکایت گشود:

صاحبم دوش باده نفرستاد آن خطا این خطاب می‌ارزد

لعل و یاقوت جام او گویی ملك مالك رقاب می‌ارزد

قطعه‌ای پیش او فرستادم کو به صد خم شراب می‌ارزد

در قطعهٔ زیر به علت باز گرفتن تشریفات شاکی است:

ای معری اصل عالی جوهرت از حقد و حرص وی مبری ذات میمون اخترت از زرق و ریو

---

۳. اشعار مستند فوق دربارهٔ شاهان مربوطه گفته شده است (رجوع شود به قسمت معاصران).

در بزرگی کی روا باشد که تشریفات را   از فرشته بازگیری آنگهی بخشی به دیو

و چون مقروض شد به خانهٔ خواجه وزیر عصر پناه برد و در این خصوص فرماید:

به من سلام فرستـاد دوستـی امروز   که ای نتیجـهٔ کلـکت سواد بینایی
پس از دو سال که بختت به خانه باز آورد[4]   چرا ز خانـهٔ خواجـه به در نمی‌آیی
جواب دادم و گفتـم بدار معذورم   که این طریقه نه خودکامی است و خودرایی
وکیل قاضیم اندر گذر کمین کرده‌ست   به کف قبالهٔ دعـوی چو مار شیدایی
که گر برون نهم از آستان خواجه قدم   بگیـردم سوی زنـدان برد به رسوایی
جناب خواجه حصار من است، گر اینجا   کسی نفس زنـد از صحبت تقاضایی
به عون قوت بازوی بنـدگان وزیر   به سیلـی‌اش بشکافـم دمـاغ سودایی
همیشه باد جهانش به کام و از سر صدق   کمر به بندگی‌اش بستـه چرخ مینایی

به طور کلی چنانکه نویسندهٔ مقدمهٔ دیوان تصریح کرده است حافظ «ملازمت شغل سلطان» داشت و این نکته را دائرةالمعارف اسلام نیز متذکر شده است که وی در زمان شاه منصور سمتی درباری داشته است.

باری حافظ بارها به مناسبت بذل و بخشش و صرف وجوه، بی‌چیز و بی‌پول شد و خود اشاره کند:

ابـر آزاری برآمـد باد نوروزی وزید   وجه می می‌خواهم و مطرب، که می‌گوید رسید؟
شاهدان در جلوه و من شرمسـار کیسه‌ام   ای فلك این شرمساری تا به کی باید کشید؟

و نیز فرموده:

شهری است پرکرشمه و خوبان ز شش جهت   چیزیـم نیسـت ورنـه خریـدار هر ششم

باید دانست که خواجه را فی‌الحقیقة علاقه به مال جهان نبود چنانکه فرموده است:

قسم به حشمت و جاه و جلال شاه شجاع   که نیست با کسم از بهر مال و جاه نزاع

کلبهٔ فقیرانه‌ای داشت:

بی‌تـو در کلبـهٔ گدایـی خویش   رنجهایـی کشیـده‌ام که مپرس[5]

و این تقاضاها نیز برای گذران امور یومیه بود و زائد از آن را با دوستان صرف می‌کرد و تذکره‌ها دربارهٔ بذل و بخشش او سخن رانده‌اند و خود نیز لئیمان را مذمت بسیار کرده است. و چون مال خواستن از بعضی ناکسان را با آبروی خویش به باد دادن مساوی

۴. شاید پس از بازگشت از سفر یزد این اتفاق افتاده بود و بنابراین، سفر یزد او دو سال طول کشیده و منظور از وزیر همان جلال‌الدین تورانشاه بود که او را با خود همراه آورد.
۵. حافظ قزوینی، ص ۱۸۳.

می‌دانست که:

با خاك راه راست شدم لیك همچنان / تا آبرو نمی‌رودم نان نمی‌رسد

آنگاه همت بلند به کار برده در بهای خرقهٔ خویش (فی‌المثل) گل و می می‌خرید:

قحط جود است، آبروی خود نمی‌باید فروخت / باده و گل از بهای خرقه می‌باید خرید

حافظ در مجالس بزم شاهان به مناسبت خوش‌محضری و شیرین‌سخنی و بذله‌گویی حاضر می‌شده و از این گونه مجالس متنعم می‌بود. یکی از آن محافل را چنین وصف می‌کند:

صبح دولت می‌دمد کو جام همچون آفتاب؟ / فرصتی زین به کجا یابم؟ بده جام شراب
خانه بی‌تشویش و ساقی یار و مطرب بذله‌گو / موسم عیش است و دور ساغر و عهد شباب
خلوت خاص است و جای امن و نزهتگاه انس / «اینکه می‌بینم به بیداری است یارب یا به خواب»
از پی تفریح طبع و زیور حسن طرب / خوش بود ترکیب زرین‌جام با لعل مذاب
از خیال لطف می مشاطهٔ چالاك‌طبع / در ضمیر برگ گل‌خوش می‌کند پنهان گلاب
شاهد و ساقی به دست‌افشان و مطرب پای‌کوب / غمزهٔ ساقی ز چشم می‌پرستان برده خواب
شاه عالم بخش در دور طرب ایهام‌گو / حافظ شیرین‌کلام بذله‌گو، حاضرجواب
باشد آن مه مشتری درهای حافظ را از آن / می‌رسد هر دم به گوش زهره گلبانگ رباب

و با وزرا نیز به نشاط می‌پرداخت و چون محمد صاحب‌عیار وزیر شاه شجاع، با وجود التفات بدو، وی را به مجلس خاص نخوانده بود، در قصیدهٔ مدحیهٔ خویش وی را متذکر می‌سازد که:

شنیده‌ام که ز من یاد می‌کنی گه‌گاه / ولی به مجلس خاص خودم نمی‌خوانی
طلب نمی‌کنی از من سخن جفا این است / وگرنه با تو چه بحث است در سخندانی

حافظ عاقبت پس از چشیدن سرد و گرم روزگار، حب مال و جاه را بالمرّه از دل بیرون کرد و به هنر نظامی عمل کرد که فرماید:

رها کن غم که دنیا غم نیرزد / مکن شادی که شادی هم نیرزد[۶]

و به گنج هنر قناعت ورزید و فرمود:

مدتی در طلب مال جهان کردم سعی / تا به آخر خبرم شد که ز نفعش ضرر است
عوض هر چه فلك داد به من عمر ستاند / نکند فایده فریاد چو اینش اثر است
عمر ضایع شد و از مال وفایی نامد / انده عمر کنون از همه غم‌ها بتر است
بعد ازین یك نفس از عمر به ملك دو جهان / نفروشم که به چشمم دو جهان مختصر است
گنج‌ها یافته‌ام در دل ویران ز هنر / که چو بحری است ضمیرم که سراسر هنر است

---

۶. خسرو و شیرین نظامی.

بعد ازین هرچه رسد از بد و نیك ای حافظ غم مخور، شاد مشو، زانکه جهان در گذر است

و به مردم اندرز دهد:

دور باش از دوستیِ مال و جاه زانکه مالت مار و جاهت هست چاه

و نیز فرماید:

دل منه بر دنیی و اسباب او زانکه از وی کس وفاداری ندید
کس عسل بی‌نیش ازین دکّان نخورد کس رطب بی‌خار ازین بستان نچید

بهرهٔ شانزدهم

طول عمر، پایان حیات
(تاریخ وفات ـ مدفن ـ طول عمر و سن حافظ)

قدم دریـغ مدار از جنـازهٔ حافظ
که گرچه غرق گناه است می‌رود به بهشت

«حافظ»

تاریخ وفات

مؤلف آثار عجم وفات خواجه را در سال ۷۹۱ هجری نوشته است.[۱] دائرة‌المعارف بریتانیکا به استناد تاریخچه که روی قبر حافظ حك شده، تاریخ وفات او را سال ۱۳۸۸ میلادی مطابق با ۷۹۱ هجری نگاشته.[۲] امیر شیرعلی لودی نیز در مرآة‌الخیال وفات او را به‌سال ۷۹۱ دانسته. لاروس بزرگ مصور وفات او را ۱۳۸۸ یا ۱۳۸۹ میلادی مطابق ۷۹۱ یا ۷۹۲ هجری می‌داند. دائرة‌المعارف بزرگ فرانسه تاریخ فوتش را سال بعد از ورود تیمور به شیراز یعنی سال ۱۳۸۹ میلادی تصریح نموده که مطابق است با سال ۷۹۲.[۳] حاجی خلیفه در کشف‌الظنون عن اسامی‌الکتب والفنون[۴] وفات او را در سال ۷۹۲ نوشته است. جامی نیز در نفحات‌الانس تاریخ اخیر را انتخاب نموده. دائرة‌المعارف إسلام به طور تردید تاریخ فوت حافظ را سال ۷۹۳ (که در

---

۱. ص ۴۷۳.
۲. منظور مؤلف «خاك مصلی» است که ضمن دو مصراع ماده تاریخ بر سنگ قبر محکوك است.
۳. این امر درست نمی‌آید. زیرا بار اول ورود تیمور در ۷۸۹ و بار دوم ورود او ۷۹۵ بود. و در دو صورت سال وفات خواجه سال بعد از ورود. تیمور به شیراز نمی‌شود. بلکه صحیح آن است که گفته شود دو سال پس از ورود نخستین او به شیراز وفات فرمود.
۴. جلد سوم، ص ۲۷۳، چاپ اروپا.

دوم دسامبر ۱۳۸۹ میلادی شروع می‌شود) دانسته است. دائرةالمعارف بستانی وفاتش را (علی‌الاصح) سال ۷۹۴ هجری مطابق ۱۳۹۱ میلادی نگاشته است.

جامی در نفحات الانس گوید: «وفات وی در سنهٔ اثنین وتسعین وسبعمائه بوده است».

دولتشاه در تذکرة الشعرا آرد: «وفات خواجه حافظ در شهور سنهٔ اربع وتسعین وسبعمائه بوده.»[5] تذکرهٔ میخانه سال وفات او را ۷۹۱ دانسته است. بعضی نیز تاریخ فوتش را به ۷۹۵ رسانده‌اند.[6]

سه ماده تاریخ منظوم دربارهٔ وفات خواجه در دست است:

۱ـ قطعه‌ای که در مقدمهٔ محمد گلندام ثبت است و اغلب نسخ آن را چنین ضبط کرده‌اند:

به سال با و صاد و ذال ابجد ز دور هجرت میمون احمد
به سوی جنت اعلی روان شد فرید عهد شمس‌الدین محمد
به خاك پاك او چون برگذشتم نگه کردم صفا و نور مرقد

۲ـ قطعه‌ای است که در آخر بعضی دیوان‌های حافظ[7] چاپ شده و حتی بر سنگ قبر خواجه مصراع‌های اول و چهارم آن محکوك است:

چراغ اهل معنی خواجه حافظ که شمعی بود از نور تجلّی
چو در خاك مصلّی یافت منزل بجو تاریخش از خاك مصلّی

«خاك مصلی» برابر ۷۹۱ هجری است.

۳ـ قطعهٔ دیگری است در وفات حافظ:[8]

به هفصد و نود و یك به حکم لم یزلی جهان فضل و هنر در جوار رحمت رفت
یگانه سعدی ثانی محمد حافظ ازین سراچهٔ فانی به دار راحت رفت

در نسخه بدل، هفتصد و نود و دو هم نوشته شده است.

علّامه قزوینی در مکتوبی به آقای نخجوانی[9] می‌نویسند:

«در باب سال وفات خواجه حافظ که از فصیح خوافی دو بیت مشهور را به سال ب و ص و ذال ابجد الخ نقل فرموده بودید که از این برمی‌آید که وفات او در سنهٔ ۷۹۲ بوده است نه ۷۹۱، کاملا حق با سرکار عالی است و همین دو بیت را هم در مقدمهٔ محمد گلندام با حافظ همین طور عموماً نوشته‌اند مگر در بعضی چاپ‌ها (مثل چاپ قدسی) که

---

۵. چاپ لیدن، ص ۳۰۸.
۶. به نقل آقای پژمان و آقای اعتصامی در فهرست کتابهای خطی مجلس.
۷. چاپ بمبئی و قدسی و غیره.
۸. به نقل آقای پژمان در مقدمهٔ دیوان حافظ.
۹. نشریهٔ دانشکدهٔ ادبیات تبریز، سال دوم، شمارهٔ ۱، ص ۴۱ـ۴۲.

تغییر داد و نوشته: به سال ذال و صاد و حرف اول الخ تا مطابق با ۷۹۱ در آید و هم‌چنین در همان دیباچهٔ محمد گلندام قبل از ایراد دو بیت مذکور در نسخهٔ خطی آقای رشید یاسمی که فعلاً نزد بنده امانت است صریحاً و واضحاً نوشته «در تاریخ سنهٔ اثنی و تسعین و سبعمائه ودیعهٔ حیات به موکلان قضا و قدر سپرده» نه احدی و تسعین و سبعمائه که در نسخ چاپی دیده مـی‌شود و شبهه‌ای نیست که «احدی» را به جای «اثنی»، نسّاخ متأخر از روی قطعهٔ غلط مشهور «بجو تاریخش از خاك مصلی» (۷۹۱) عمداً تبدیل کرده‌اند و الاّ محمـد گلندام که صریحاً به سال ب و ص و ذال ابجد گفته در دو سه سطر قبل لابد ضد این تاریخ را ذکر نمی‌کرده. علاوه بر این‌ها جامی هم در نفحات که فقط ۹۰ سال بعد از وفات حافظ تألیف شده صریحاً واضحاً گوید: «وفات وی در سنهٔ اثنتین و تسعین و سبعمائه بوده است» و همچنین در حبیب‌السیر و حاجی خلیفه در کشف‌الظنون و سودی در شرح دیوان خواجه همه تاریخ وفات او را سنهٔ ۷۹۲ نوشته‌اند و هیچ قول دیگری را نیز نقل نکرده‌اند. پس از مجموع دیباچهٔ محمد گلندام (به طبق نسخهٔ آقای رشید یاسمی) و در بیت مذکور به سال ب و ص و ذال ابجد و قول جامی در نفحات و قول حبیب‌السیر و قول حاجی خلیفه در کشف‌الظنون و قول سودی شارح دیوان او، تقریباً شکی باقی نمی‌ماند که همان ۷۹۲ فقط صواب و ۷۹۱ که بدون هیچ شبهه منشأش همان قطعهٔ «خاك مصلی» بوده است، غلط فاحش است که یکی از متأخرین که معاصر با حافظ نبوده بدون هیچ مدرکی این قطعه را ساخته است و چون در آخر نسخ چاپی چاپ شده این تاریخ مشهور شده است و تاریخ صحیح وفات او غیرمشهور است.

وفات

روایت ـ فقهای عصر به مناسبت عقاید و افکار خواجه که ضمن اشعارش بی‌پروا بیان شده و پردهٔ ریاکاران را بر باد داده بود، از گزاردن نماز بر جنازهٔ او خودداری کردند، چنانکه به قول نظامی عروضی، آن مذکر مردم را از نماز گزاردن و تشییع جنازهٔ فردوسی باز داشته بود.[۱۰]

عاقبت بر آن رأی دادند که اشعار خواجه را که بر اوراق متشتت نبشته شده بود در کوزه‌ای ریخته، کودکی را وادارنـد به عنوان تفأل ورقی را بردارد، مفهوم آن هرچه باشد بدان عمل کنند و چنین کردند، بیت ذیل آمد:

قدم دریـغ مدار از جنـازهٔ حافظ   که گرچه غرق گناه است می‌رود به بهشت

---

۱۰. چهار مقاله، مقالهٔ دوم در ماهیت علم شعر.

از مشاهدهٔ این اشارت غیبی علما متقاعد شده بر او نماز گزاردند.[۱۱]

مدفن

خاک مصلی، زمین محبوب حافظ و گردشگاه او بود و او خود در اشعارش چند بار از نسیم آن و شمال عبیرآمیزش یاد کرده بود.

بالجمله اورا در آن موضع شریف که در خارج شهر شیراز و در تکیه‌ای که بعدها به «حافظیه» مشهور شد واقع و نقطه‌ای خوش‌آب و هواست؛ به خاک سپردند.

طول عمر و سنّ خواجه

مؤلفان مجمع‌الفصحاء و آثار عجم عمر حافظ را چهل و شش سال نوشته‌اند و آقای تقی بهرامی در سلسله مقالاتی که در شرح حال حافظ، در نامهٔ «نوبهار» انتشار داده‌اند، می‌نویسند:[۱۲]

«شاید فرصت شیرازی سن خواجه را از اشعار خود او استنباط نموده است زیرا خواجه فرموده:

چل سال رنج و غصه کشیدیم و عاقبت تدبیر ما به دست شراب دو ساله بود

نیز:

چل سال بیش رفت که من لاف می‌زنم کز چاکران درگه پیر مغان منم

ولی عقیدهٔ مزبور مقرون به صواب نیست زیرا که خواجه حافظ بنابر آنچه گذشت شاه شیخ ابواسحاق را که در سال ۷۴۳ به شیراز وارد شده مدح گفته و پس از وی همچنان پیوسته در خدمت سلاطین آل مظفر می‌زیسته تا بالاخره در سال ۷۹۱ یا ۷۹۲ بدرود زندگانی گفته است یعنی مدت ۴۸ سال تقریباً فقط در خدمت سلاطین بوده و به شعر و شاعری پرداخته در صورتی که چنان که ذکر شد مدت‌ها قبل از دخول به خدمت امرا و بزرگان مشغول تحصیل بوده و البته چند سال از اوان کودکی و طفولیت را نیز بنا بر حکم طبیعت به کاری اشتغال نداشته، بلکه در مکتب و مدرسهٔ اولیه یعنی نزد ابوین‌اش می‌زیسته است. بنابراین سن شریفش نه فقط از ۴۶ سال متجاوز است بلکه به شصت الی هفتاد نیز رسیده است».

قسمت اول این گفتار که حدس می‌زنند فرصت ۴۶ سال عمر خواجه را از اشعار وی (اشاره به دو بیت مذکور) استناد کرده است صحیح نیست زیرا از این اشعار و امثال

---

۱۱. نوبهار، شرح حال حافظ؛ فال‌های حافظ، جلد اول، ص ۳۲.
۱۲. نوبهار، شمارهٔ ۱۵

آن‌ها فقط برمی‌آید که خواجه بیش از چهل سال عمر کرده اما در چهل و یکسالگی (مثلاً) بیت دوم را سروده است یا چهل و نه سالگی معلوم نیست.

در قسمت دوم که نوشته‌اند شاه ابواسحاق را که در سال ۷۴۳ به شیراز وارد شده مدح گفته است قابل تأمل است زیرا حافظ در قصیده یا غزلی تهنیت این ورود را نگفته است چنان که در ورود شاه منصور غزلی سروده[۱۳] و دلیلی نیز در دست نیست که از همان ابتدا در خدمت شاه وارد شده باشد و نظر به تاریخ تولد حافظ، خواجه در سال فوق هفده سال از عمرش گذشته بود و در این سنّ به عنوان شاعر دربار معرّفی شدن بعید می‌نماید.[۱۴]

اما در این که عمر حافظ از چهل و شش سال متجاوز بوده شکی نیست به دلایل ذیل:

۱ـ خواجه غزلی دارد به مطلع:

ای قبای پادشاهی راست بر بالای تو   زینت تاج و نگین از گوهر والای تو

که اگرچه نام شاه را ذکر نمی‌کند ولی از استعمال «رسوم شرع و حکمت» و «بلاغت لهجه و قلم» که در میان شاهان معاصر ممدوح وی، شاه شجاع فقط بر این صفات اختصاص داشته و از طرفی چنان که در فصل «عشق ساده» گفته شد حافظ به مناسبتی شاه شجاع را لقب «خطابخش و جرم‌پوش» داده بود، در مقطع همین غزل نیز فرماید:

خسروا پیرانه‌سر حافظ جوانی می‌کند   بر امید عفو جان‌بخش گنه بخشای تو

پس از این بیت اخیر معلوم می‌شود که در زمان شاه شجاع حافظ پیر بوده است و اگر این پیری را به سن چهل و پنج سالگی (اوان کهولت) اطلاق کنیم و فرض نمائیم که غزل مذکور هم در سال آخر سلطنت شاه شجاع یعنی ۷۸۶ سروده شده، چون فاصلهٔ این سال تا ۷۹۱ که تاریخ وفات اوست ۵ سال است اگر آن را بر چهل و پنج بیفزائیم اعتراف خواهیم کرد که حافظ اقلاً ۵۰ سال عمر کرده است.

۲ـ به طور تحقیق حافظ امیرشیخ را در زمان حیات او مدح گفته است چنانکه گذشت و پس از وفات نیز ماده تاریخی برای او ساخته و از سپری شدن دولتش متأسف

---

۱۳. منظور نویسندهٔ فوق در اینجا مدح شاه شیخ ابواسحاق در زمان سلطنتش به وجه اعم نیست زیرا ۴۸ سالی که حساب کرده‌اند بین ۷۴۳ و ۷۹۱ هجری است.

۱۴. مؤلف «شرح حال لسان‌الغیب» نوشته که «مدت عمر حافظ قریب ۷۰ سال بوده زیرا به طور یقین خواجه در سال ۷۴۳ برای اولین دفعه شاه ابواسحاق اینجو را مدح گفته! و پس از وی تا سال ۷۹۱ (۴۸ سال) در خدمت سلاطین آل مظفر می‌زیسته ولی چنانچه گفته شد قبل از دخول به خدمت امراء در شهر شیراز به کسب علم اشتغال داشته و بنابراین هرگاه در سن بیست سالگی به خدمت شاه ابواسحاق رسیده باشد در موقع مرگ ۶۸ سال داشته است» بر این عبارات که مقتبس از مقالهٔ آقای بهرامی است همان ایراد وارد است که بر مقالهٔ آقای بهرامی. زیرا شعری از حافظ موجود نیست که برای اولین دفعه شاه ابواسحاق را در ۷۴۳ مدح گفته باشد.

بود و می‌دانیم که شاه شیخ ابواسحاق در سال ۷۵۸ به قتل رسیده و بخصوص حافظ را قصیده‌ای است در مدح و تسلی شاه مذکور که پس از شکست او سروده است و او را امیدوار می‌سازد.

این شکست قطعاً در یکی از جنگ‌ها که پیش از سال ۷۵۴ که تاریخ فتح شیراز به دست مبارزالدین است صورت گرفته و اگر لااقل همین تاریخ را مبدأ مداحی حافظ قرار دهیم تا سال ۷۹۱ (تاریخ وفات خواجه) سی و هفت سال می‌شود و از طرف دیگر با در نظر گرفتن متن قصیده که مانند مردی مجرّب و دانا شاه را نصیحت کرده تسلّی می‌دهد و قصیده‌ای بدان پختگی از آثار قریحت خود ظاهر می‌سازد باید گفت هنگامی که این قصیده را سروده کمتر از بیست و پنج سال نداشته است و در این صورت عمر خواجه به شصت و دو سال می‌رسد.

۳ـ دائرةالمعارف بریتانیکا تأیید کرده است که «حافظ زندگانی طولانی نموده» و نیز بسیاری از غزلیات حافظ دارای ابیاتی است دالّ بر کثرت پیری و ظهور آثار و عوارض آن. و ما محض نمونه بعضی از آن‌ها را به استشهاد می‌آوریم:

خمیدگی قد:

شکسته گشت چو پشت هلال قامت من — کمان ابروی یارم چو وسمه باز کشید

قد خمیدهٔ ما سهلت نماید اما — بر چشم دشمنان تیر از این کمان توان زد

سپیدی موی:

سواد نامهٔ موی سیاه چون طی شد — بیاض کم نشود گر صد انتخاب رود[۱۵]

گفتی که پس از سیاه رنگی نبود — پس موی سیاه من چرا گشت سپید؟

ناتوانی:

هرچند پیر و خسته‌دل و ناتوان شدم — هرگه که یاد روی تو کردم جوان شدم

سالخوردگی:

مستی به آب یك دو عنب نیست کار من — من سالخورده پیر خرابات پرورم[۱۶]

---

۱۵. یعنی اگر صد بار موهای سفید را بکنی تأثیری ندارد.

۱۶. خواجه را اشعار زیادی است که در اغلب فقط به کلمهٔ «پیری» قناعت ورزیده است:

درین باغ از خدا خواهد دگر پیرانه‌سر حافظ — نشیند بر لب جویی و سروی در کنار آرد ←

۴ـ تذکرهٔ میخانه عمر او را شصت و پنج سال نوشته است.[۱۷] مندرجات این تذکره که به قلم ملا عبدالنبی فخر زمانی قزوینی در اوایل قرن یازدهم هجری تألیف شده و ترجمهٔ احوال خواجه را مشروح‌تر از دیگر تذکره‌ها حاوی است، مورد نظر مستشرقان و متتبعان واقع شده. شمارهٔ فوق با قراین گذشته کاملاً منطبق است و چون تذکره‌ای دیگر رقمی دیگر ننگاشته است[۱۸] همان را باید سن خواجه دانست.

*

آن جوانمرد که می‌زد رقم خیر قبول　　بندهٔ پیر ندانم ز چه آزاد نکرد

*

پیرانه‌سرم عشق جوانی به سر افتاد　　وان راز که در دل بنهفتم به در افتاد

*

شاهد عهد شباب آمده بودش به خواب　　باز به پیرانه‌سر عاشق و دیوانه شد

*

به فریادم رس ای پیر خرابات　　به یك جرعه جوانم کن که پیرم

*

خرد ز پیری من کی حساب برگیرد　　که باز با صنمی طفل عشق می‌بازم

*

اینکه پیرانه‌سرم صحبت یوسف بنواخت　　اجر صبری است که در کلبهٔ احزان کردم

*

گرچه پیرم تو شبی تنگ در آغوشم گیر　　تا سحرگه ز کنار تو جوان برخیزم

*

قدح پر کن که من از دولت عشق　　جوانبخت جوانم گرچه پیرم

*

دیدی دلا که آخر پیری و زهد و علم　　با من چه کرد دیدهٔ معشوقه‌باز من

*

دلا چو پیر شدی حسن و نازکی مفروش　　که این معامله در عالم شباب رود

*

به طهارت گذران منزل پیری و مکن　　خلعت شیب چو تشریف شباب آلوده

*

چون پیر شدی حافظ از میکده بیرون رو　　رندی و هوسناکی در عهد شباب اولی

*

خوشتر از کوی خرابات نباشد جایی　　گر به پیرانه‌سرم دست دهد مأوایی

۱۷. به نقل مقدمهٔ خلخالی ص «ی».

۱۸. جز ۴۶ سالِ منقول در آثار عجم که آن هم مردود است.

بهرهٔ هفدهم

شخصیت حافظ

وجود ما معمائی است حافظ
که تحقیقش فسون است و فسانه
«حافظ»

اگرچه شخصیت حافظ معمائی است تحقیق‌ناپذیر و هر کس دربارهٔ او هرچه بگوید به اندازهٔ فهم خویش گفته است نه آن که وی را، چنانکه باید شناخته:

ترا چنانکه توئی هر نظر کجا بیند؟ به قدر دانش خود هر کسی کند ادراك!

ولی موران را، دربارهٔ اثر کلك بر صفحهٔ کاغذ، دانش هر قدر خرد و ناچیز باشد[۱] باز ارجمند و گرانبهاست زیرا: ما لایدرك کله لایترك کله.

بنابراین، تاحدی که مقدور است اگر با دوربین تحقیق در منش حافظ بنگرند و شخصیت خواجهٔ شیراز را تحلیل نمایند و به عبارت دیگر اگر گفتارهای پیشین همین کتاب را خلاصه کنند، از حافظ شش جنبهٔ ممتاز و در عین حال به هم وابسته مشاهده خواهند کرد:

۱. شاعری ـ محیط ایران، بخصوص شعرپرور بوده و هست و در قرن هفتم و هشتم از انواع شعر غزل اهمیتی بسزا یافته بود. سعدی، نزاری، عراقی، عماد فقیه، خواجو، کمال خجندی و سلمان ساوجی پایهٔ غزلسرائی را به اوج رفعت رسانیدند. نابغهٔ ادب، **حافظ شیرین‌سخن** در این جنبه متابع محیط است و پس از آنکه محیطش این موهبت عظمیٰ بخشید، او نیز در پاداش، با همین عطیه، در جامعه و محیط مؤثر شد یعنی غزلیات نغز و دلکش وی ملاك ذوق سلیم و عیار غث و سمین و سرمشق غزلسرایان

۱. اشاره به تمثیلی است که غزالی در کیمیای سعادت دربارهٔ معرفت حق آورده است.

آینده گردید.

۲. سیرت لذّت[۲] ـ اولین اثر این سیرت در عقاید ارسطیبس متولد در قورینا (از مستعمرات یونان)[۳] دیده می‌شود و سپس ابیقور، عقیدهٔ او را تکمیل کرد.

در اشعار حافظ که عکسی است از اخلاق و سیر او، آثار این سیرت کاملاً نمایان است اما در اینجا نباید ادعا کرد که خواجه متعمداً از افکار پیشوایان یونانی این عقیده پیروی کرده است، بلکه انقلابات محیط، ظلم و جور بسیار، انقراض سلسله‌ها و از تخت و تاج افتادن سلاطین، وقوع جنگ‌های متوالی، سلب آسایش از مردم طبیعتاً شخصی خوش‌ذوق و صاحبدل مانند حافظ را بر آن وامی‌داشت که دم را غنیمت شمارد و معتقد باشد:

این نفسی را که نیابم دگر   حیف بود گر به غم آرم به سر

و به عیش مدام پردازد و بگوید:

حالیا مصلحت وقت در آن می‌بینم   که کشم رخت به میخانه و خوش بنشینم

و خویشتن را رند بنامد:

مرا روز ازل کاری به جز رندی نفرمودند   هر آن قسمت که آنجا شد کم و افزون نخواهد شد

پس از این جنبه نیز نابغه، متأثر از محیط است. دراینجا هم فرد ممتاز واکنش (عکس‌العمل) به خرج داده با بیان سحرآمیز خویش در زمان خود و اعصار آینده مؤثر واقع شد و هنوز نیز «سماع صوفیان بی‌غزل شورانگیز او گرم (نشود) و بزم پادشاهان بی‌نقل سخنان ذوق‌آمیزش زیب و زینت (نیابد) بلکه های و هوی مشتاقان بی‌ولولهٔ شوق او (نیست) و سرود رود می‌پرستان بی‌غلغلهٔ ذوق او رونق (ندارد)».

۳. عشق ـ چون عشق باعث تمرکز قوای معنوی بر روی معشوق و پرداختن دل از هرچه جز معشوق است به خصوص از آلام دنیوی و مادی و به علاوه هرچند که عشق مجازی بُوَد به شرط عفت، موجب تصفیهٔ باطن بشر و موجد نشاط قلبی است خواجه شیراز به مقتضای ذوق فطری نمی‌توانست دست از «کرشمهٔ خوبان شش جهت» بردارد و در دل «مهر سیه‌چشمان» را نکارد پس کمر همّت بربست و از آغاز جوانی تا پایان پیری «فن شریف عشق» را نیکو ورزید.

۴. ضدیت با ریاکاری ـ در عصر حافظ زاهدان سالوس و صوفیان محتال بازار عوام‌فریبی را گرم داشته استفادت سوء می‌کردند.

در آن زمان عبید زاکانی معاصر خواجه توسط نظم و نثر شیرین خود علیه این

---

2. Hedonisme

۳. در سال ۴۰۰ ق.م.

جانوران آدمی صورت قیام کرد و شعرای غزلسرای معاصر نیز آن‌ها را هدف تیر ملامت ساختند. خواجهٔ ما بیش از همهٔ شعرای گذشته و معاصر در این باره پافشاری و اصرار ورزید به‌حدی که ظهور این جنبه از شخصیت حافظ حتی بر مبتدیان دیوان حافظ نیز پوشیده نیست. در اینجا هم نابغه از محیط خود متأثر است و علیه آن اقدام کرده مؤثر واقع شد.

۵. عزلت و قناعت ـ در چنان عصری که اخلاق زشت و ناپسند مردم به منتهای سفالت و رذالت رسیده بود، اشخاص عالی‌همت را ننگ بود که در میان جامعهٔ فاسد زیست کنند. زیرا یك تنه اصلاح چنان قومی، آنهم آناً میسر نبود که «از یك گل بهار نمی‌شود». از این رو حافظ با آن که در شهر شیراز می‌زیست از شیرازیان برکنار بود. لازمهٔ این روش نیز قناعت است. کسادی بازار هنر، طبع بلند و همت والای خواجه این خصلت را به کمال در او پرورش داده بود.

مع‌هذا آن فرستادهٔ الهی در انجام وظیفهٔ خود یعنی تبلیغ حق و حقیقت و افشای اسرار الهی و آگاهاندن مردم توسط بیان شیوای خود ـ که تنها سلاح او بود ـ به هیچ وجه کوتاهی ننمود. در اینجا نیز تأثر از محیط و تأثیر در آن هویدا است.

۶. عرفان ـ بشر پس از هر انقلاب و اضطرابی بزرگ بیشتر از پیش، روی به معنویات آورد. در کشاکش تاخت و تاز مغولان و استیلای آن قوم وحشی خونخوار و قتل صدها هزار مردم بی‌گناه و عدم آسایش مادی و معنوی مردم، نهال عرفان که از قرن‌ها پیش در ایران بارور گردیده بود توسط محیی‌الدین ابن‌عربی و شاگردان او، مولانا جلال‌الدین رومی و مریدانش، شیخ سعدی شیرازی، صفی‌الدین اردبیلی و پیروانش، اوحدالدین، نعمة‌الله ولی ماهانی و متابعانش عرفان و تصوف جنبهٔ استحکام و استقرار یافت و فی‌الحقیقه به‌ذروهٔ اعتلای خود رسید. عشق حقیقی از عرفان جداناشدنی است.

حافظ پس از جلال‌الدین مولوی، در این عصر بارزترین مظهر عرفان است. در اینجا نیز محیط و نابغه هر دو در یکدیگر تأثیر دارند. محیط او را عارف پرورانید، ولی نابغه نیز از سرچشمهٔ فیاض قریحت و الهام خود، گوهرهای اسرار و معانی، بیش از حد و قیاس بیرون ریخت. رموز خلقت را کشف، سر سعادت را هویدا ساخت، بواطن مردم را شناخت، جهان و جهانیان را از این منبع سرمدی و فیض ابدی سیراب کرد.

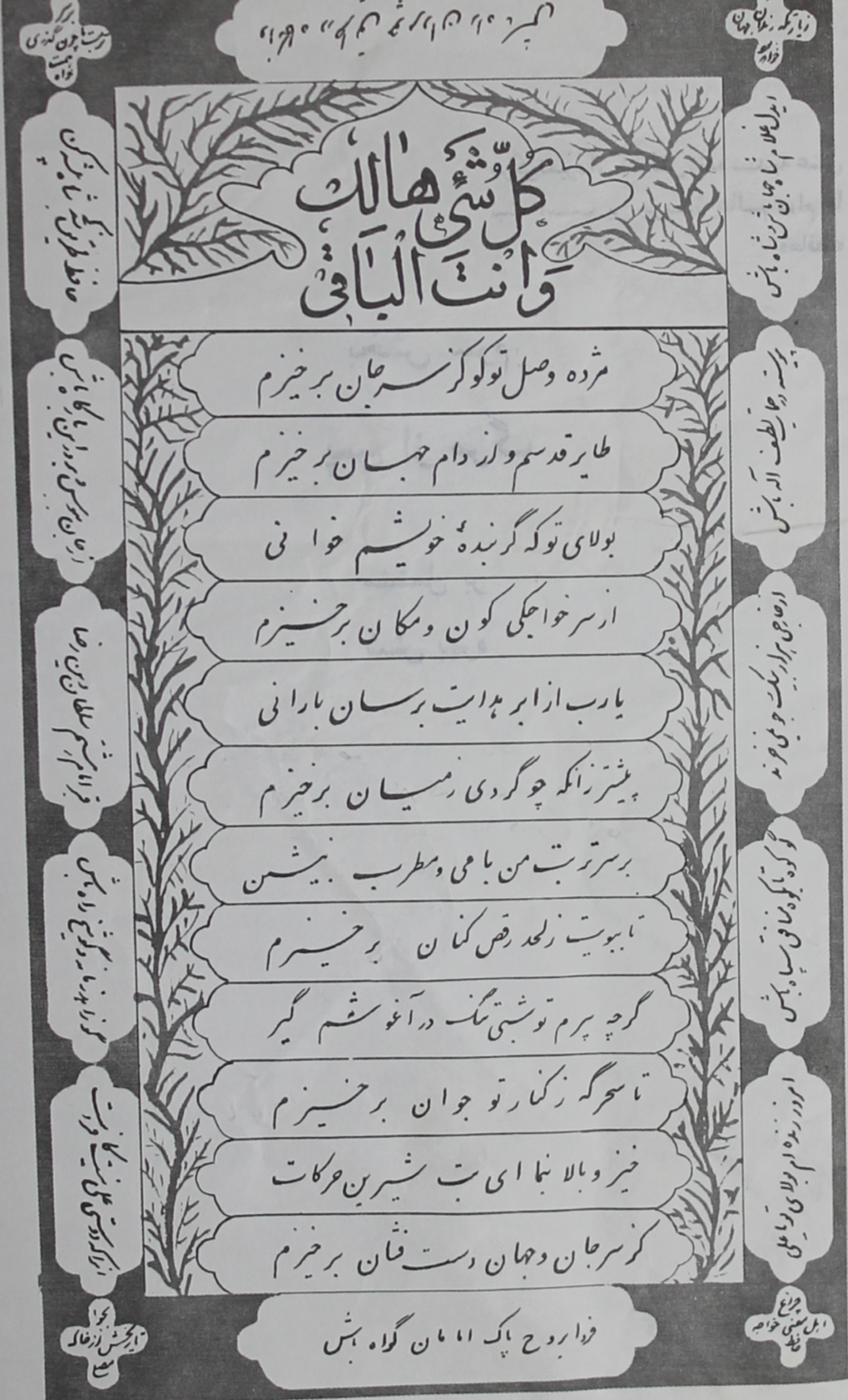
هرگز نمیرد آن که دلش زنده شد به عشق
ثبت است بر جریدهٔ عالم دوام ما
«حافظ»

بخش سوم:

پس از مرگ

مشتمل بر

شش بهره



نقش سنگ مقبرهٔ خواجه

بهرهٔ نخست

آرامگاه حافظ

بر سر تربت ما چون گذری همّت خواه
که زیارتگه رندان جهان خواهد بود
«حافظ»

تاریخچهٔ آرامگاه

در آغاز،آرامگاه حافظ به صورت ساده و مانند قبور عادی بود، ولی بعدها محمّد معمّائی استاد سلطان ابوالقاسم بابر بهادر که سمت صدارت شاه را نیز دارا بود عمارتی بر فراز قبرش بساخت[1] و این واقعه به سال ۸۵۶ هجری یعنی ۶۵ سال پس از وفات حافظ که بابر شیراز را مسخّر ساخت اتفاق افتاد.

خواندمیر در حبیب‌السیر نویسد: که در زمان فرمانروائی میرزا ابوالقاسم گورکانی در فارس، شمس‌الدین محمد معمائی که صدارت بابری به وی متعلق بود بر سر مزار خواجه گنبدی بساخت. یکی از ظرفاء شیراز بر دیوار سرای نوشت:

اگرچه جملهٔ اوقاف شهر غارت کرد «خداش خیر دهاد آنکه این عمارت کرد»[2]

روزی که صدارت‌مآب، بابر شاه را بدان مقام منیع ضیافت نموده بود، چشم پادشاه بر آن نوشته افتاده با مولانا مطایبه بسیار نمود.

آقای قدسی ناشر دیوان خواجه نویسند[3] که اکنون[4] از آن عمارت اثری باقی نیست. بعدها نیز ساختمان مزبور تعمیرات دیگر پذیرفت. و به قول صاحب

---

۱. آتشکده: دریای کبیر (حافظ)؛ شعرالعجم، شبلی، ج ۲، ص ۱۷۷.
۲. مصراع دوم از حافظ تضمین شده است.
۳. ص ۹، چاپ بمبئی.
۴. یعنی ۱۳۱۴ قمری.

عرفات‌العاشقین (به نقل آقای پژمان): «الحال در دولت پادشاه جهان‌پناه عباس شاه در آنجا عمارت عالی شده.» در زمان شاه عباس نیز به اصلاح آن مرقد پاك کوشیدند.

کریمخان وکیل پادشاه زند در سال ۱۱۸۶ عمارتی زیبا با وسعت و فسحت و تالاری شایسته بر مزار خواجه که در معرض انهدام افتاده بود بساخت و سنگ قبری نیز بر آنجا نهاد و یك دیوان خطی هم که در سال ۱۱۹۱ نوشته شده بود وقف آن بقعه کرد. دیوان مزبور هنوز هم موجود است.

دریاچه‌ای که آب رکناباد، محبوب حافظ در آن جاری بود برابر آرامگاه خواجه مسرت‌بخش دیدگان زایران آن کوی خراباتیان بوده است. تا سال ۱۳۱۴ قمری نیز بنیادی که کریمخان برپا ساخته بود آباد بوده و از آن پس تغییرات بسیار یافت. محل آرامگاه به مناسبت شهرت خواجه به حافظیه موسوم گردید.

حاج معتمدالدوله فرهادمیرزا که حاکم فارس بود و اعتقادی تام به خواجه داشت، در سال ۱۲۹۵ هجری دور قبر خواجه نرده‌ای از آهن نصب کرد تا دیگر مردم نتوانند بر سنگ قبر وی بنشینند.[۶] مرحوم ذکاءالملك فروغی که به شیراز رفت نویسد:[۷] «به زیارت آن مزار فایض‌الانوار فایز شدم، حضیره‌ای دیدم و آن عبارت بود از دیواری و در قبرستانی که در گوشه‌ای نیز باغچهٔ مشجری داشت و این حضیره را به اسم «حافظیه» نام می‌بردند. پس از آن گفتند مرحوم حاجی فرهادمیرزای معتمدالدوله‌بن عباس میرزای نایب‌السلطنه ـ طاب ثراهما ـ در حکومت فارس سنگی قیمتی برای قبر خواجه ترتیب داده».

قوام‌الملك مشهور نیز آرامگاه را تعمیر کرد و سپس در سال ۱۳۱۷ هجری که «ملاشاهجان زردشتی» مقیم طهران با اجازهٔ علمای شیراز از جمله حاجی سیدعلی‌اکبر فالعصیری، به توسط گماشتگان خود در حدود ۳۰۰۰ ریال خرج کرد و قبهٔ زیبائی بر سر

---

۵. ص ۹، دیوان، چاپ قدسی.

۶. علت این اقدام فرهادمیرزا آن بود که سالی در شیراز قحطی شد و باران نبارید. معتمدالدوله به حافظیه رفت و با دیوان خواجه تفأل زد تا ببیند آیا در آن ماه که ذیحجه بود باران خواهد آمد یا نه؟ این بیت آمد:

سکندر را نمی‌بخشند آبی — به زور و زر میسّر نیست این کار!

از نو تفأل زد که در عاشورای محرم باران خواهد آمد یا نه؟ پاسخ شنید:

دارم امید بدان اشك چو باران که مگر — برق دولت چو برفت از نظرم باز آید

فرهادمیرزا نذر کرد که اگر قول خواجه صدق آید و در عاشورا باران ببارد نرده‌ای از آهن برای دور قبرش بسازد و بر وسعت سنگ مزارش بیفزاید. عاشورا باران بسیار بارید، ولی این نذر را فراموش کرد. چندی بعد در ۱۷ ربیع‌الاول که روز ولادت حضرت رسول (ص) بود، صبح عید به زیارت آرامگاه حافظ شتافت تفأل زد این بیت آمد:

ساقیا آمدن عید مبارك بادت — وآن مواعید که کردی مرواد از یادت

معتمدالدوله به عهد خود وفا کرد (فال‌های حافظ، ج ۱، ص ۱۳).

۷. نامهٔ تربیت، سال پنجم، شمارهٔ ۲۵۵.

قبر خواجه با چوب و آهن بساخت، ولی چون سید مزبور دانست که پسرش هفتصد ریال در این معامله استفاده کرده و خود بی‌نصیب مانده است با جمعی از مریدان نادان بدان مزار احرار شتافته آنجا را سنگ‌باران و غارت کردند و حتی محجر آهنی دور سنگ را که فرهاد میرزا ساخته بود به یغما بردند، ولی حکمران فارس آن جمع را مورد تعقیب قرار داد و قسمتی از آن سنگ‌های خُرد را جمع‌آوری کرد.[۸] فاعتبروا یا اولی‌الابصار!

مرحوم فروغی در همین موضوع، در نامهٔ تربیت نویسد:[۹] «به فرمودهٔ خود مولانا، خرد خام آن را[۱۰] خراب نمود غافل که هر بیت حافظ قبه‌ای است که با سمك سما در عالم بقا دست برادری داده و از رفعت پا بر قمهٔ اعتلا، نهاده و صیت عوارف آن شاعر عارف نه همین اقلیم ما یعنی سراسر آسیا را گرفته بلکه به اروپا و امریکا رفته، ابیات رشیقهٔ او را ترجمه و طبع می‌کنند و چون گل‌سرخ دست به دست می‌دهند».

باری در همان ایام منصورمیرزا شعاع‌السلطنه که در سال ۱۳۱۹ فرمانفرمای فارس بود به امر پدرخود مظفرالدین شاه به تجدید و ترصیع آن بنا افزوده و زیاده از ۳۰,۰۰۰ ریال برای انجام این مهم خرج کرد و مرحوم علی‌اکبر مزین‌الدوله نقاشباشی از اساتید سابق دارالفنون را مأمور این کار کرد و آن فقید به ملاحظهٔ قبور اطراف مزار مولانا که راه به دیوار سنگی و آجری نمی‌داد، نخست چند میل فلزی نظیر میلهای تلگراف در دوره نهاده و در میان آنها شبکه‌های اعلی از آهن نصب کرد و عمارتی مزین بپرداخت. مرحوم فرصت شیرازی را در تاریخ بنای مزبور سه بیت ذیل است:

به عهد خسرو عادل مظفرالدین شاه　　به امر زادهٔ آزاده‌اش ملك منصور
خردپژوه مهندس، مزین‌الدوله　　بریخت طرح و بداد این اساس را دستور
بُد از هزار و سه صد نوزده فزون کاورد　　شعاع سلطنت این طرفه بقعه را به ظهور

و این ابیات را روی فلز به طور ثبت نقش کردند یعنی خط آن برجسته و زمینه فرو رفته بود آن صفحه را در طرف شمال بنا که مدخل نیز در همان طرف است نصب نموده و داخلهٔ قبه را به سنگ فرش مرمر ممتاز مزین ساختند.

پس از اتمام بنا، شعاع‌السلطنه گروهی از علماء و اعیان و اشراف شیراز را به حافظیه دعوت کرد و در اثناء جشن یك ثوب پالتو ترمهٔ کشمیری شمسه الماس به علامت خرسندی و رضای خاطر به مزین‌الدوله خلعت داد و یك طاقه شال کشمیری بسیار ممتاز به مرحوم فرصت‌الدوله اعطا گردید و از نجّار و آهنگر و غیره هر کس در این خدمت لایق

۸. برای اطلاع از این فاجعه رجوع شود به نامهٔ نوبهار، شمارهٔ ۱۵ (به نقل از روزنامهٔ ثریا).
۹. سال پنجم (محرّم ۱۳۲۰ هـ.ق)، شمارهٔ ۲۵۵.
۱۰. مراد آرامگاه حافظ است.



حافظیه در اواسط دورهٔ قاجاریه. قبر حافظ در وسط قبور دیگر است که سه نفر دور آن ایستاده‌اند. ایوانِ ساخت کریمخان زند، و حوضِ جلو آن به خوبی دیده می‌شود.



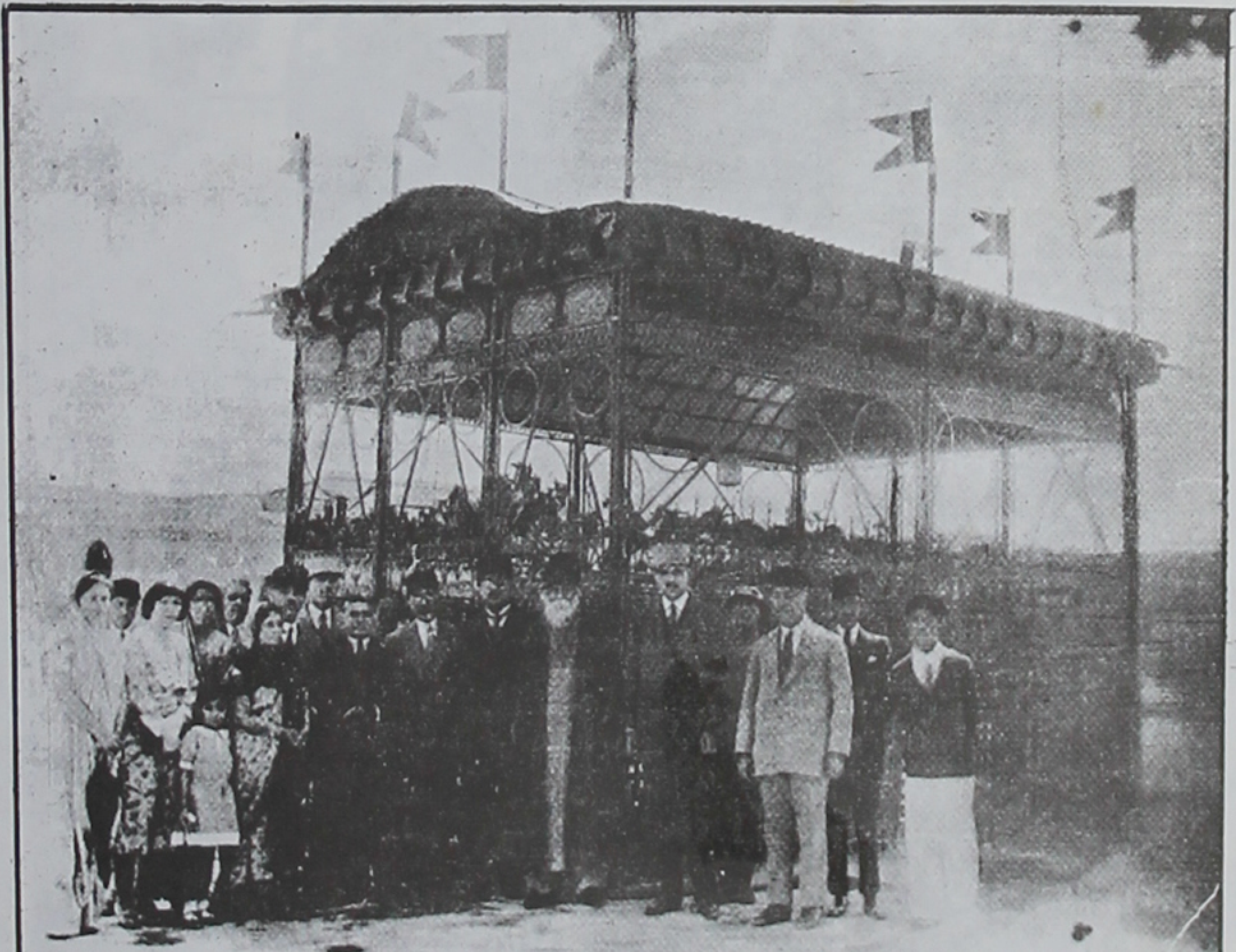
آرامگاه خواجه (بعد از ۱۳۱۹)



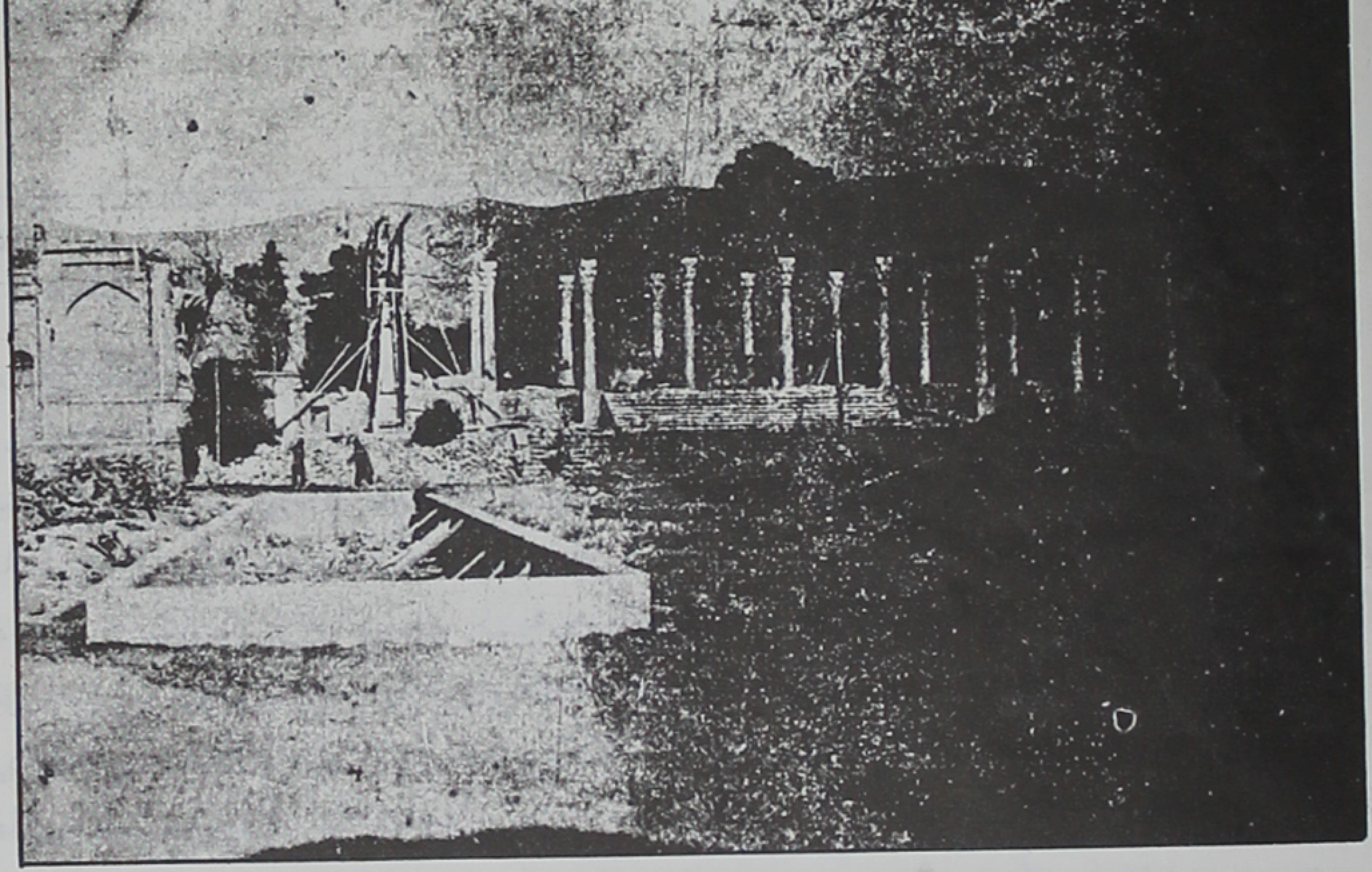
آرامگاه خواجه (پیش از اقدام وزارت فرهنگ)



تاگور، دینشاه و فیوضات در آرامگاه حافظ از دیوان خواجه فال می گیرند. (۱۹۳۲م.)



تاگور شاعر و فیلسوف هندی و دینشاه ایرانی دانشمند پارسی در آرامگاه حافظ سمت راست تاگور، شیبانی فرماندار فارس ایستاده است. (۱۹۳۲م.)



نقل از «تاریخچهٔ ساختمانها و تعمیرات معارفی در سال ۱۳۱۵»



یادداشت زیر عکس: این عکس قدیمی است وگفته می‌شود آن که زیر درخت تکیه داده است حافظ است و آن که جلو او نشسته «شیخ ابواسحاق اطعمه» می‌باشد.

یادداشت پشت عکس: این عکس قدیمی است وگفته می‌شود آن که زیر درخت تکیه داده است حافظ است و آن که جلو او نشسته «شاه شیخ ابواسحاق اینجو» پادشاه فارس می‌باشد. (مربوط به صفحهٔ ۳۴۴)

شرکت داشت به قدر زحمت و لیاقت خود مخلَع و سرافراز شد.[۱۱]

وضع آرامگاه بر این منوال بود تا زمان سلطنت رضاشاه. آقای دبیراعظم بهرامی که استاندار فارس و خود از معتقدان دیرین خواجه حافظ بود[۱۲]، بر آن شد که بارگاهی برای حافظ بسازد. نخستین سنگ بارگاه خواجه در ۲۴ آذر سال ۱۳۱۰ بنیاد نهاده شد. و خیابانی را نیز که از جانب مشرق به حافظیه منتهی می‌شد به نام خرابات خواندند.[۱۳] در این امر خیر اهالی فارس به دعوت معظم‌له مبلغ ۲۰،۰۰۰ ریال برای عمارت کاخ حافظ پرداختند. به هنگام نصب نخستین سنگ بنا آقای بهرامی خطابه‌ای شیوا ایراد کرد که حاکی از احساسات پاك یك ایرانی آزاده و شعردوست نسبت به شاعر شیرین‌سخن است.[۱۴]

سپس در همین عصر، زمان وزارت فرهنگ آقای علی‌اصغر حکمت، به تعمیر کامل آرامگاه حافظ اقدام شد و ماتفصیل آن را از «تاریخچه ساختمانها و تعمیرات معارفی در سال ۱۳۱۵» عیناً اقتباس و در زیر می‌نگاریم[۱۵]:

«آقای گدار مدیرکل باستان‌شناسی حَسَبُ‌الامر مقام وزارت متبوع، طرحی مطابق اسلوب موجود که از زمان مرحوم کریمخان زند باقی است تهیه و درنظر گرفتند، آرامگاه حافظ به دو باغ تقسیم و به وسیلهٔ ایوان ۵۶ متری که دارای ۲۰ ستون سنگی خواهد بود، و حکم تالار ورود را خواهد داشت از یکدیگر مجزا گردد و باغ شمالی دارای نارنجستان شده که دو حوض مستطیل شرقی و غربی در آن قرار گرفته و منبع حوض‌های باغ جنوبی گردد و خود آرامگاه نیز از سطح زمین برآمدگی پیدا نموده به جای محجر آهنی که از میله‌های تلگرافخانهٔ هند و اروپ[۱۶] ساخته شده بود، ایوان هشت گوش تهیه و گنبد کاشی یا فلزی آن بر روی هشت ستون سنگی قرار گیرد.[۱۷] و از سطح زمین ۱۰ متر ارتفاع داشته باشد تا آرامگاه از مدخل باغ ورودی نمایان باشد. اجرای این طرح به عهدهٔ رئیس معارف[۱۸] محول و چون تقویم مخارج با ساختمان کتابخانهٔ قبر مرحوم قوام

---

۱۱. نامهٔ تربیت، سال پنجم، شمارهٔ ۲۵۵.

۱۲. وی سمت ریاست انجمن ادبی شیراز را نیز دارا بود.

۱۳. به مناسبت این بیت حافظ:

مقام اصلی ما گوشهٔ خرابات است　　خداش خیر دهاد آن که این عمارت کرد

۱۴. خطابهٔ مزبور در مجله ارمغان (شمارهٔ ۱۱ سال دوازدهم) و همچنین شرح حال لسان‌الغیب به قلم آقای سیف‌پور فاطمی درج شده است. مقایسه شود با خطابهٔ ویکتور هوگو بر آرامگاه ولتر.

۱۵. از انتشارات وزارت فرهنگ، ص ۵۳.

۱۶. از ساختمان زمان شعاع‌السلطنه.

۱۷. و بعدها تبدیل به فلزی شد.

۱۸. آقای عبدالله ریاضی.

مستلزم ششصد هزار ریال اعتبار بود، مقرر گردید ادارهٔ معارف فارس بدواً مبلغ دویست هزار ریال از بقعهٔ شیخ صفی استقراض نموده تدریجاً از عوائد سالهای بعد مستهلك و بقیهٔ مخارج را ادارهٔ کل باستان‌شناسی از محل حق‌النظارهٔ اوقافی تأمین نماید. از شهریور ۱۳۱۴ الی فروردین ۱۳۱۵ به بررسی تعمیرات ساختمان قدیم پرداخته و با استادان سنگ‌تراش که رئیس آنها استاد **عبدی** و استاد **عباس** می‌باشند قرارداد لازم به جهت تهیهٔ ۲۲ ستون شبیه به ستونهای موجود منعقد و از فروردین ۱۳۱۵ شروع به کار شد. چون معماران محلی نایاب و صرفهٔ ساختمان نیز می‌بایستی رعایت شود، رئیس معارف شخصاً مسؤولیت این امر را عهده‌دار و آقای سامی ناظم دانشسرا را به سمت متصدی ساختمان مأمور نمود و چون مصالح ساختمانی نیز نایاب و عدهٔ کارگران محدود بود، از فرماندهٔ لشکر جنوب خواهش نمود حوض بزرگ کریم‌خان و باغ کلاه‌فرنگی را به آرامگاه هدیه نموده و مصالح بازار وکیل را که از طرف شهرداری برای توسعهٔ خیابان زند خراب نموده بودند خریداری نمود. در تمام مدت سال ۱۳۱۵ ساختمان باغ جنوبی جریان داشته که دو حوض ۳۰ متری با ده فواره طرفین معبر وسط تهیه و اطراف آن چمن‌کاری شده ۱۸ چراغ پایه‌برنجی ساخت هنرستان نیز برای روشنایی اطراف این باغ نصب گردید. معبر وسط به عرض ۱۲ متر می‌باشد و به پلکانی متصل می‌گردد که قسمت تحتانی آن ۲۰ متر طول داشته به وسیلهٔ دست‌اندازهای سنگی یکپارچه از شیب گل‌کاری و از ایوان مجزا می‌گردد، سپس در بالای راهروی عریض ۹ پلهٔ سنگی دیگر به طول ۱۲ متر موجود که واردین را به ایوان احترامی بزرگ می‌رساند.

دیوارهای این ایوان و جدارهای اطراف آن تماماً از سنگ تراش ضخیم مفروش و به وسیلهٔ میله‌های آهن و سیمان به داخل جرزها متصل گردیده است. طرفین ایوان دو اسپرهٔ بزرگ موجود است که به توسط آقای **شایسته** نقاشی شده و کاشیهای آن را **استاد کریم** تهیه نموده. عرض هر اسپره ۲/۷۵ متر و طول آن ۴/۷۰ متر می‌باشد. در بالای ستونهای سنگی این ایوان کتیبهٔ سنگی به ارتفاع ۹۰ سانتیمتر نصب خواهد شد و در وسط آن یك غزل ۱۱ بیتی از اشعار حافظ نقر خواهد شد. سقف این ایوان که آبروی مفصلی دارد و نصب ناودان باعث زشتی آن می‌گردید یك پارچه از تیرهای آهن ساخته شده و بین دهانه به وسیلهٔ پیچ و مهره به یکدیگر، و ستونهای سنگی وصل و جریان آب از طرفین ایوان تأمین می‌شود و برای اینکه شیروانی از خارج نمایان نباشد طُرّهٔ چوبی به ارتفاع ۵۰ سانتیمتر بر روی کتیبه نصب و سراسر ایوان را گرفته هم از باران محفوظ و هم به وسیلهٔ سُبُکی آن از شدت ثقل سنگ‌کاری کاسته می‌شود. تا فروردین ۱۳۱۶ مبلغ ۲۵۰,۰۰۰ ریال بابت کلیهٔ ساختمان به مصرف رسیده و چون وزارت معارف فقط ۱۷۰,۰۰۰ ریال اعتبار اوقافی حق‌النظاره در این سال داشت و ۳۰,۰۰۰ ریال آن در

سال گذشته تأدیه شده بود لذا در حدود ۱۴۰,۰۰۰ ریال باقیمانده اعتبار تعمیراتی شده امیدواری حاصل است قسمت باغ جنوبی و ستونهای آرامگاه تا خاتمه ۱۳۱۶ به اتمام رسیده و پس از آنکه بقیهٔ اعتبارات در ۱۳۱۷ تأمین گردید به اتمام آرامگاه موفقیت حاصل شود. کتیبه‌های غزلیات حافظ به خط آقای ملك‌الکلامی تحریر شده و تمام نقوش و حجاری‌های اسپره‌ها و ستونها از روی سبك و اسلوب مسجد جامع وکیل و کاشیهای هفت رنگ آن دوره به وسیلهٔ استادان ماهر بدواً نمونه شده سپس به اوّل استاد هر حرفه سفارش گردید و چون در قسمت صنایع ظریفهٔ این ساختمان استثنائاً اجازه داده شد عمل به مناقصه صورت نگیرد، تاحدی که ممکن گردید در خوبی ساختمان دقت به عمل آمده فقط مصالح و اشیاء دیگر ساختمان به وسائل عادی مناقصه تهیه شده است».[۱۹]

وضع کنونی آرامگاه حافظ

اکنون که شهریور ۱۳۱۷ است و تازه از زیارت آرامگاه حافظ بازگشته‌ام، ساختمان آن را به صورت ذیل دیدم:

آرامگاه دارای باغچه‌ای است در سمت جنوب که از اطراف دارای نرده‌های آهن است و خود به دو قسمت شرقی و غربی تقسیم می‌شود. درب ورود به آرامگاه نیز در جنوب واقع است. پس از عبور از خیابان وسطی باغچه توسط ۱۸ پله باید به تالار صعود کرد. ابتدای این تالار شرقی غربی است. در سمت جنوب (جانب بیرونی) تالار یعنی رو به حیاط کتیبه‌ای است که بانی ساختمان (رضاشاه) را معرفی می‌کند و تاریخ بنا را که یك هزار و سیصد و شانزده هجری شمسی است مشخص می‌نماید.

در طرفین این کتیبه (که در وسط قرار گرفته) هشت کتیبهٔ مستطیلی است یعنی ۴ کتیبه سمت راست و ۴ کتیبه سمت چپ. هر کتیبه شامل یك بیت از حافظ است و مجموع آنها غزل ذیل را تشکیل می‌دهد:

گلعذاری ز گلستان جهان ما را بس — زین چمن سایهٔ آن سرو چمان ما را بس
من و هم صحبتی اهل ریا دورم باد — از گرانان جهان رطل گران ما را بس
قصر فردوس به پاداش عمل می‌بخشند — ما که رندیم و گدا دیرمغان ما را بس
بنشین بر لب جوی و گذر عمر ببین — کاین اشارت ز جهان گذران ما را بس
نقد بازار جهان بنگر و آزار جهان — گر شما را نه بس این سود و زیان ما را بس
یار با ماست چه حاجت که زیادت طلبیم؟ — دولت صحبت آن جان جهان ما را بس

۱۹. تاریخچهٔ ساختمانها، ص ۵۵.

از دَرِ خویش خدا را به بهشتم مفرست — که سر کوی تو از کون و مکان ما را بس
حافظ !ازمشرب قسمت گله بی‌انصافی است — طبع چون آب و غزلهای روان ما را بس

در ذیل این دو کتیبه روی دیوار در دو مربع مستطیل عمودی دو درخت بسیار زیبا و به رنگهای دلربا (اسلیمی) ترسیم شده است. تالار مذکور دارای ۲۰ ستون است ۱۰ عدد در سمت شمال و ۱۰ عدد در جنوب. بالای سمت مشرق و مغرب تالار به کتیبه‌هایی از اشعار حافظ مزین خواهد بود و اکنون کتیبه‌های جانب غربی نصب شده و شامل غزلی است از حافظ که ابیات ذیل از آن است:

ای توانگر مفروش این همه نخوت که تو را — سر و زر در کنف همت درویشان است
گنج قارون که فرو می‌رود از قهر هنوز — خوانده‌باشی که هم از غیرت درویشان است
من غلام نظر آصف عهدم کو را — صورت خواجگی و سیرت درویشان است
حافظ ار آب حیات ابدی می‌خواهی — منبعش خاك در خلوت درویشان است

در جانب شرقی و غربی تالار ابیات معروف غزل خواجه به مطلع:

روضهٔ خُلد بَرین خلوت درویشان است — مایهٔ محتشمی خدمت درویشان است[۲۰]

نگاشته شده که روان هر صاحبدل را به هیجان آورد.

سقف این تالار سفید و گچ‌بری شده است. ستونهای بیست‌گانه سنگی می‌باشد. این تالار دارای پلکانی شامل پنج پله است که به حیاط شمالی (مقبرهٔ حافظ) منتهی می‌شود. این حیاط خود توسط سه پله به مقبره حافظ بالا می‌رود.

جانب بیرونی (قسمت شمالی) تالار (رو به حیاط مقبره) هشت کتیبه شامل غزل ذیل است که در طرفین آنها نیز ترسیماتی در دو مربع مستطیل شده است:

چو بشنوی سخن اهل دل مگو که خطاست — سخن‌شناس نه ای دلبرا خطا اینجاست
سرم به دنیی و عقبی فرو نمی‌آید — تبارك‌الله ازین فتنه‌ها که در سر ماست
در اندرون من خسته‌دل ندانم کیست — که من خموشم و او در فغان و در غوغاست
دلم ز پرده برون شد کجایی ای مطرب — بنال هان که ازین پرده کار ما بنواست
مرا به کار جهان هرگز التفات نبود — رُخ تو در نظر من چنین خوشش آراست
نخفته‌ام ز خیالی که می‌پزد دل من — خمار صد شبه دارم شرابخانه کجاست؟
چنین که صومعه آلوده شد به خون دلم — گرم به باده بشویید حق به دست شماست
ندای عشق تو دوشم در اندرون دادند — فضای سینهٔ حافظ هنوز پر ز صداست

سنگ قبر حافظ به شکل مکعب مستطیل از مرمر تشکیل شده است.

حیاط مقبره دارای دو حوض است و در سمت شمال قبر اطاق و دالانی ساخته‌اند.

---

۲۰. خواندن این غزل در زائرین آرامگاه خواجه عرفان چه تأثیر دارد خدا می‌داند.

در سمت چپ روبروی حیاط بالای دیوار، پنج کتیبه، از اشعار حافظ، نصب شده است:

اگرت سلطنت فقر ببخشند ای دل کمترین ملك تو از ماه بود تا ماهی
گذرت بر ظلمات است بجو خضرِ رَهی که درین مرحله بسیار بود گمراهی
به گدایان در میکده ای سالك راه به ادب باش گر از سرّ خدا آگاهی
تو در فقر ندانی زدن از دست مده مسند خواجگی و منصب تورانشاهی
حافظ خام‌طمع شرمی ازین قصه بدار عملت چیست که فردوس برین می‌خواهی؟

بخش اول این غزل بعدها در سمت راست این قسمت نصب خواهد شد. در دو جانب مشرق و مغرب همین حیاط کتیبه‌هایی خواهند نگاشت.

کلیهٔ اشعار خواجه از روی دیوان وکیل مورخ به سال ۱۱۹۱ که وقف آرامگاه خواجه است استنساخ شده[۲۱] هم‌اکنون که مشغول تجدیدنظر در این سطور است، روزنامهٔ ایران[۲۲] خبر ذیل را منتشر نموده است:

سرپوش مسی بارگاه حافظ

«برای پوشش سقف بارگاه حافظ دستور ساختن سرپوش مسینی به تهران داده شده بود اخیراً سرپوش مذکور آن به شیراز رسیده و متخصص هم برای نصب آن از تهران وارد شده است».

زیارت و طلبِ همت ـ نظامی عروضی سمرقندی در چهارمقاله آورده است:[۲۳]

«در سنهٔ سِت و خمسائه (۵۰۶) شهر بلخ در کوی برده‌فروشان در سرای امیر بوسعد جرّه خواجه امام عمر خیّامی و خواجه امام مظفّر اسفزاری نزول کرده بودند و من بدان خدمت پیوسته بودم. در میان مجلس عشرت از حجةالحق عمر شنیدم که او گفت گور من در موضعی باشد که هر بهاری شمال بر من گل‌افشان می‌کند مرا این سخن مستحیل نمود و دانستم که چُنویی گزاف نگوید. چون در سنهٔ ثلثین به نیشابور رسیدم چهار (چند ـ ن) سال بود تا آن بزرگ روی در نقاب خاك کشیده بود و عالم سفلی از او یتیم مانده و او را بر من حق استادی بود. آدینه‌ای به زیارت او رفتم و یکی را با خود ببردم که خاك او به من نماید. مرا به گورستان حیره بیرون آورد و بر دست چپ گشتم در پایین دیوار باغی خاك او دیدم نهاده و چندان برگ شکوفه بر خاك او ریخته بود که خاك او در زیر گل پنهان شده بود و مرا یاد آمد آن حکایت که به شهر بلخ ازو شنیده بودم. گریه بر من افتاد که در بسیط عالم و اقطار ربع مسکون او را هیچ جای نظیری

---

۲۱. طبق تذکر تیمسار سرتیپ ریاضی که آن هنگام ریاست فرهنگ فارس را داشتند.
۲۲. ۲۵ آبان ۱۳۱۷، شمارهٔ ۵۷۲۸.
۲۳. مقالهٔ سوم «در علم نجوم و غزارت منجم در آن علم».

نمی‌دیدم. ایزد تبارك و تعالی جای او در جنان کناد بَمنِّهِ و کَرَمِهِ».

جای تعجب است که حافظ نیز نوعی از این قسم پیشگویی دربارهٔ «تربت» خویش کرده است:

بر سر تربت ما چون گذری همت خواه   که زیارتگه رندان جهان خواهد بود

از دیرباز حافظیه از تفرّجگاههای مهم شیراز بشمار می‌رفته و روزها بسیاری از اهالی شیراز برای گردش و زیارت به مزار حافظ می‌شتابند، بخصوص ایام چهارشنبه را به عنوان تفأل با دیوان حافظ بدان بقعه رفته همواره از روح پرفتوح خواجه طلب همت نمایند.

تولیت موقوفات ـ فرصت در آثار عجم نویسد:[۲۴]

«قلیلی از اراضی در اطراف حافظیه هست که از موقوفات آنجاست. تولیتش (در سوابق به دست سلسلهٔ میرزانظام متولی حضرت سید علاءالدین حسین بوده بعدها واگذار به دست حاجی ملاعلی و ورثه‌اش نموده‌اند) با حاجی ملاعلی نامی بود که سرایدار و پرستار تکیه بود و به رحمت ایزدی پیوست اکنون[۲۵] به دست فرزند سعادتمندش حاجی غلامحسین است».

ولی باید دانست که فعلاً ادارهٔ اوقاف فارس در آنها سمت نظارت دارد.

مقابر اطراف آرامگاه ـ به عنوان تَیَمُّن و تَبَرُّك به روح پاك حضرت خواجه بسیاری از بزرگان را پس از فوت، در اطراف آرامگاه حافظ مدفون ساخته بودند از این قرار:[۲۶]

۱ـ **مولانا اهلی شیرازی** که نامش محمد و مولدش شیراز و خود از جملهٔ عرفا بود و در فنون شعر، خاصه در قصاید مصنوعه مهارت داشته است و در سال ۹۴۲ هجری وفات یافت. گور او در اطراف شمال قبر خواجه واقع است.

۲ـ **گور میرزانظام‌الدین دستغیب** که از اجلّهٔ فضلای عصر خود بود و شعر نیکو می‌سرود و به سال ۱۰۳۰ به رحمت ایزدی پیوست، مجاور آرامگاه مدفون شد.

۳ـ **قبر آقاهاشم ذهبی** که عارفی بود کامل در سال ۱۱۹۹ وفات نمود. بلافاصله در سمت شمال قبر حافظ دفن شد.

۴ـ **قبر آغای خواجه** که در مسجد نو اعتکاف داشته، دارای انفاس قدسیه و صاحب محاسن ملکوتیه گردیده وفاتش به سال ۱۲۲۲ اتفاق افتاد.

۲۴. چاپ قدیم، ص ۴۷۳.
۲۵. اوایل قرن چهاردهم هجری.
۲۶. اکنون از بیشتر آنها اثری نیست.

۵ـ گور **میرزاعبدالغنی** پدر مرحوم آقامیرزا بابای ذهبی که سیدی بود جلیل و موحدی نبیل. تاریخ فوتش سال **۱۲۳۱** هجری است.

۶ـ قبر سیّد سند عالم عامل و فقیه کامل **میرزامحمدباقر** که وفاتش به سال **۱۲۴۰** هجری اتفاق افتاد.

۷ـ در جنب تکیهٔ حافظیه یعنی به طرف غربی آن تکیهٔ دیگری است به نام **قوامیّه** که در آن مرحوم **میرزا علیمحمدخان قوام‌الملک** کلانتر شیراز متوّفیٰ به سال **۱۲۸۲** مدفون است. نصرالدوله و لقاءالسلطنه از افراد خانوادهٔ وی بوده‌اند.

۸ـ در جنب قبر میرزای یزدی گور **سیداحمد قزوینی نوربخشی** واقع شد که در سال **۱۲۸۶** بدرود جهان گفته.

۹ـ در طرف شمال شرقی تکیهٔ حافظیه نیز طاق و ایوانی ساخته بودند که در آن مرحوم **قاسم‌خان والی** که در شیراز حکمران بود و در سال **۱۲۸۹** وفات یافت، مدفون شد. وی حاکمی بود درویش‌منش و نیکوروش.

۱۰ـ گور مرحوم **حجة‌الاسلام حاجی شیخ مهدی** که در سمت شمال شرقی تکیهٔ حافظیه مدفون شده بود و تاریخ وفاتش در **۱۲۹۳** هجری است.

۱۱ـ حکیم متألّه **الحاج میرزا محمدرضا** بالای سر مرحوم حجة‌الاسلام مذکور دفن کرده بودند. تاریخ فوت او **۱۲۹۵** هجری است.

۱۲ـ قبر مرحوم **میرزاعباس حکیم** که در سمت راست قبر خواجهٔ لسان‌الغیب دفن شده و او از تلامذهٔ مرحوم حاجی ملاهادی سبزواری بود و سالها در شیراز خود به مباحثهٔ حکمت اشتغال داشت و فرصت، مؤلف آثار عجم نیز از محضرش استفادت کرده. وفاتش به سال **۱۳۰۰** هجری اتفاق افتاد.

۱۳ـ گور مرحوم **حکیم زین‌العابدین جهرمی** که مردی بود شوخ‌طبع و نیکخوی و به سال **۱۳۰۸** هجری قمری فوت کرد و مجاور قبر حافظ مدفون شد.

۱۴ـ در خارج تکیه، نزدیک به درب آن بر روی سکویی قبر مرحوم **میرزامحمدحسین یزدی** واقع بود که عالمی بود بصیر و فقیهی کامل و متکلّمی خوش تقریر و در سال **۱۳۰۸** قمری وفات یافت.[۲۷]

۲۷. آثار عجم، ص ۴۷۱ـ۴۷۳.

بهرهٔ دوم

دیوان حافظ

(تدوین دیوان، تصرفات، راه اصلاح، نسخ خطی، چاپهای مختلف، شروح و ترجمه‌های متعدد)

درین زمانه رفیقی که خالی از خلل است
صراحی می ناب و «سفینهٔ غزل» است

«حافظ»

حافظ، چنانکه گفته شد، در زمان حیات خود به جمع اشعار خویش نپرداخت، چنانکه محمد گلندام نیز در مقدمه‌اش که قدیمترین منبع راجع به حافظ است نویسد: «ولی محافظت درس قرآن و ملازمت شغل سلطان... از جمع ابیات و غزلیاتش مانع آمدی و از تدوین ابیاتش وازع گشتی» و سپس گوید:

«مسوِّد این اوراق، عفاالله عنه ماسبق، اقل انام، محمدگلندام، در درسگاه مولانا و سیدنا استادالبشر، قوام‌المِلّة والدین، عبدالله اعلی‌الله تعالی درجاتَه فی اعلی علیین، به کرّات و مرّات که به مذاکره رفتی در اثنای محاوره گفتی که این فواید فراید را همه در یك عقد می‌باید کشید و این غرر دُرر را در یك سلك می‌باید پیوست تا به قلّادهٔ جید وجود اهل زمان شود و تمیمهٔ وُشاح عروسان.دوران گردد. آن جناب حوالت رفع این ترفیع به ناراستی روزگار کردی ولی نقصِ اهل عصر را عذر آوردی تا در تاریخ احدی و تسعین و سبعمائه هجری ودیعت به موکلان قضا سپرد».

تدوین دیوان ـ محمد گلندام پس از وفات خواجه به جمع و تدوین اشعار پراکنده خواجه پرداخت چنانکه خود گوید:

«سوابق حقوق صحبت و لوازم عهود محبت و ترغیب عزیزان با صفا و تحریض دوستان صاحب وفا که صفحهٔ حال از فروغ نور ایشان جمال گیرد و بضاعت افضال به

حسن تربیت ایشان کمال پذیرد، باعث بر تربیت این کتاب و تبویب این ابواب گشت».

حاجی خلیفه مؤلف «کشف‌الظنون» در آن کتاب[۱] نویسد که مدون دیوان حافظ چنانچه در دیباچهٔ خود گوید به اشارهٔ قوام‌الدین عبدالله بر تدوین این دیوان پرداخت. ولی از مقدمهٔ فوق چنین گفتاری برنمی‌آید بلکه به اشارهٔ بعضی از دوستان بدین کار اقدام کرد و فقط حضور وی در «درسگاه قوام‌الدین عبدالله» باعث اشتباه آن مؤلف شده است.

تصرفات ـ ولی اگر هم تصور شود که محمد موفق به جمع همهٔ اشعار خواجه شده باشد، باز نمی‌توان ضمانت کرد که همهٔ آنها به ما رسیده است زیرا نسخهٔ اصلی او در دست نیست و به علاوه نمی‌توان گفت که دیگران نیز به تدوین آن کتاب آسمانی قیام نکرده باشند. وانگهی نُسّاخِ دیوان مدوَّنِ محمد گلندام هم به دخل و تصرف پرداخته هرچه را به نظرشان از آنِ حافظ می‌رسید، نظر به ذکر تخلص خواجه به وی نسبت می‌داده‌اند. مانند غزل به مطلع:

لطف باشد گر نپوشی از گداها روت را تا به کام دل ببینند دیدهٔ ما روت را

که از آنِ «حافظ شانه‌تراش» است و یا از جهت توافق سبک غزل در وزن و قافیه و موضوع، تصرفات بی‌حد و اندازه روا داشتند و حتی در ابیاتی که از خود خواجه بود کلماتی را پس و پیش کرده و تغییر شکل داده، ابیاتی را حذف و به جای آن‌ها ابیات دیگر آورده و بر شمارهٔ اشعار بعضی از غزلیات، افزوده جای بیت‌ها را نیز تغییر دادند و حتی شمارهٔ زیادی از اشعار کمال خجندی، کمال‌الدین اسماعیل، عمر خیام، ناصرخسرو، سلمان ساوجی، عماد فقیه، عبدالمجید، خواجو، جهان ملک خاتون، امیرخسرو دهلوی، کمال غیاث، اوحدی مراغه‌ای، سعدی شیرازی و سعید هروی در دیوان حافظ وارد شد و شاید هم شماره‌ای از نویسندگان دیوان خواجه از نظر تکمیل قافیه‌های بیست و چهارگانهٔ خود غزلیاتی ساخته، یا از خارج گرفته با ذکر تخلص «حافظ» در آن دیوان بلندمقام داخل کردند. مثلاً غزلی که به روی «ض» و به مطلع ذیل است:

سواد دیدهٔ من شد ز آب چشم بیاض هنوز چند نگارا ز من کنی اعراض؟

که در امثال آن بیتی دال بر اینکه غزل از حافظ است، آورده‌اند، چنانکه در مقطع غزل فوق چنین آمده:

غزل به قافیهٔ ضاد ناید ای حافظ مگر هم از تو که داری طبیعت فیّاض

و بالطبیعه مقداری از اشعار خواجه نیز مفقود شده است.[۲] مرحوم فروغی در نامهٔ تربیت نویسد:[۳]

---

۱. جلد سوم، ص ۲۷۲، چاپ اروپا.
۲. دائرة‌المعارف اسلام به طور قطع این فقره را تأیید می‌کند.
۳. سال پنجم، شمارهٔ ۲۵۵.

«معروف است شخصی حضرت خواجه را در خواب دید از او پرسید شما غیر از آنچه در دیوان نوشته‌اید شعری گفته و دارید؟ مولانا فرمود: بسیار. سائل گفت: چه شود یکی از آن اشعار بخوانید. خواجه این شعر را خواند:

«مردم ز رشک، چند ببینم که جام می — لب بر لبت گذارد و قالب تهی کند»

مرحوم ذکاءالملك گوید: «و راستی این بیت به شعرهای سبك هندی خواجه می‌ماند».

علاوه بر این پاره‌ای از اشعار حافظ را بنا به مقتضیاتی حذف کرده‌اند. مثلاً سودی شاعر ترك و مفسر دیوان حافظ اشعاری که دال بر تشیع او بود از دیوان کاسته است.۴

* * *

دائرةالمعارف بریتانیکا «دیوان» را فقط اطلاق به غزلیات کرده می‌نویسد: «تصنیف مهم او دیوان است که محتوی مجموعه‌ای از غزلیات کوتاه است و هر غزل محتوی پنج تا شانزده بیت است و در آخرین بیت همیشه تخلص شاعر نام برده شده است» ولی باید دانست که این اشتباه است و دیوان اطلاق به مجموعهٔ اشعار شاعر از قصیده و غزل و رباعی و قطعه و غیره می‌شود.

افسانه ـ آقای پـژمان به‌نقل از تذکرهٔ عرفات‌العاشقین نوشته‌اند:۵ «القصه بعد از اجلاس أجلاف در حضور آن پادشاه عادل (شاه شجاع) به سبب رهنمونی آن پیر کامل (زین‌العابدین تایبادی) چیزی بر وی لازم نیامد (اشاره به قضیهٔ تکفیر خواجه دربارهٔ عدم اعتقاد به حشر) و سالماً غانماً از آنجا برآمد لیکن در اثنای این قضیه عورات وی جمیع مسوَّدات را پاره پاره کردند و شستند تا مبادا مضرتی از آنها به وی رسد. بلی دوستی ناقصان را اثر از این بهتر نمی‌باشد. خواجه بعد از این واقعه بسیار متأثر و متألم گردید و در همان ایام به جوار ایزدی پیوست. بعد از خواجه معاندین بسیار متأثر و متألم گردیده بودند، کوچك و بزرگ طلب اشعار وی فرمودند از جمله آن پادشاه امر فرمود که هر که غزلی از خواجه بیاورد یك جایزهٔ دویست دیناری بیابد به این تقریب شعر وی به هر جا که بود منتشر گردید. و بر زبانها افتاد و شهرتش به جایی رسید که رسید. چون مردم به جستجوی اشعار در آمدند از هر کس نیز شعر بسیاری به نام وی مشهور شد و از آن جمله غزل بهاءالدین زنگانی که مصراع مطلعش این است: «ساقیا مایهٔ شباب بیار» و غزل: «دل من در هوای روی فرخ» و مثل اینها نیز دیگر چیزها واقع است.» سپس فاضل مذکور می‌نویسند:

۴. دائرةالمعارف بریتانیکا.
۵. مقدمهٔ چاپ دوم، ص ۶۸.

«این داستان گرچه از نظر تاریخی کاملاً خطاست ولی فایدهٔ بزرگی به انتقادکنندگان دیوان حافظ می‌رساند و آن این است که آثار طبع خواجهٔ بزرگوار در ایام حیاتش تدوین نشده و بعد از او پادشاهی که قاعدتاً باید شاه‌منصور باشد به جمع‌آوری اشعارش فرمان داد و پاداشی برای آنها معین کرد، اما اشتباه قول صاحب تذکره این است که وفات خواجه چند سال بعد از فوت شاه شجاع واقع شده و واقعهٔ تکفیرش به تصدیق تمام مورخین و تذکره‌نویسان در زمان آن پادشاه صورت گرفته است. بنابراین وفات خواجه معلول آن حادثه نبوده است مع‌هذا بعید هم نیست که در اواخر عمر به بلیّتی نظیر آن دچار گشته و خانواده‌اش اشعار او را از ترس مضرت سوزانده باشند. به همین جهت نتایج افکار آن بزرگوار بعد از وفاتش جمع‌آوری شده و با آثار دیگران مخلوط گردید.» چنانکه دیدیم محمد گلندام در مقدمهٔ خود تصریح کرده که «سوابق حقوق صحبت...» نسبت به خواجه و «ترغیب عزیزان باصفا...» موجب جمع‌آوری دیوان شد اگر شاه منصور بر این کار دست انداخته بود و یا او را مأمور کرده بود با عظمت مقام سلطنت قطعاً در این دیباچه اشاره‌ای می‌کرد.

از طرف دیگر مشهور است که[۶] پادشاه عصر نظر به کینهٔ مذهبی که با حافظ داشت، دستور داد او را چوب زدند و دیوانش را در آب افکندند پس از فوت خواجه پشیمان شد، تصمیم گرفت اشعارش را جمع نماید. ندا در دادند که هر کس شعری از خواجه آورد مستوجب جایزه خواهد بود. جمعی اشعاری به اسم خواجه به حضرت سلطان بردند و با اشعار اصلی حافظ خلط نمودند از قبیل غزلهائی که در حرف ثاء مثلثه و ذال معجمه و مانند آنهاست. این افسانه را به صور مختلف نقل کرده‌اند.

فرصت نویسد: «این فقیر چندان که تفحص نمود کس را ندید که ذکر این مطلب را کرده باشد. ظاهراً اصلی ندارد الّا اینکه بعضی از صاحبان تذکره مثل صاحب مجمع‌الفصحاء و غیره نوشته‌اند که بعضی اشعار دیگران را سهواً در دیوان خواجه نگاشته‌اند».[۷]

می‌دانیم که حافظ در زمان شاه منصور فوت کرد و او از معتقدان حافظ بود و خواجه خوشترین ایام زندگانی خود را در عهد وی می‌گذرانید، به هیچ وجه چنین عملی از او سر نزده است و بعلاوه چنانکه گفته شد محمد گلندام که خود شاهد زندگانی خواجه بود تصریح کند که حافظ در زمان حیات اشعارش را تدوین نکرده است، چگونه شاه دستور داد دیوان او را به آب افکنند؟ وآنگهی محمد خود اشعار او را پس از مرگش جمع

---

۶. در آب افکندن دیوان.
۷. فرصت در دریای کبیر و آثار عجم، ص ۳ و ۴؛ مقدمهٔ دیوان چاپ قدسی، بمبئی.

کرده است نه پادشاه عصر.

فرصت در دنبالهٔ جملهٔ فوق نویسد: «بعضی از غزلیات از سلمان ساوجی و بعضی از جماعتی دیگر است و این فقیر نیز در دیوان کمال خجندی که بسیار کهنه و مندرس بود و تاریخ کتابت آن سنه هفتصد و هفتاد و یك[8] هجری بود این شعر را دیدم:

جانب دلها نگاه دار که سلطان ملك نگیرد اگر سپاه ندارد»

مرحوم فروغی پس از ذکر همین مطلب نویسد:[9] «بنده دیوان کمال خجندی را مطالعه کرده و به خاطر ندارم این بیت را در آن دیده باشم و گمان می‌کنم شعر از خواجه است و داخل دیوان کمال شده».[10]

راه اصلاح ـ در کتاب «شرح حال لسان‌الغیب»[11] و نامه نوبهار آمده است:[12] اشعار ذیل به طور یقین! از خارج وارد دیوان حافظ شده و هیچ کس نمی‌تواند قبول کند که چنین اشعار سستی متعلق به لسان‌الغیب باشد:

الغیاث ای مایهٔ جان‌الغیاث
بنویس دلا بیار کاغذ
دل من در هوای روح فرخ
درآ که در دل خسته توان درآید باز
بازم هوای آن گل رعناست الغیاث
ساقی بیار باده که آمد زمان گل
از من سوخته دل یار نمی‌پرسد هیچ[13]

فرصت در دریای کبیر نویسد:[14] «بالجمله معذلك در نظر شخص سخن‌شناس متتبع اشعار خواجه چون آفتاب روشن و لایح است. سبکی و طرزی آن جناب راست که دیگران را نیست».

مؤلف مجمع‌الفصحا نیز همین عقیدت است که گوید: «در نظر مرد متتبّع سخن‌شناس اشعار او خود مانند آفتاب در میان انجم ممیَّز است و ممتاز».

---

8. یعنی ۲۰ سال پیش از وفات حافظ.
9. نامهٔ تربیت، شمارهٔ ۲۵۵.
10. به مناسبت قدمت نسخهٔ دیوان کمال و سبقت تدوین آن بر دیوان حافظ باید گفت که بعدها به مناسبت ورود در دیوان حافظ از دیوان کمال حذف گردید و یا خواجهٔ شیراز خود آن را تضمین کرده است.
11. ص ۹۴.
12. شمارهٔ ۱۹ـ۲۰.
13. که در این غزل ۴ مرتبه «یار نمی‌پرسد هیچ» تکرار شده.
14. دیوان، چاپ قدسی، ص ۴.

روحی دستغیب شیرازی در کتاب «حیات حافظ»[۱۵] اشعار خواجه را چهار قسم تقسیم کرده:

«یکی آن که جذبه و مستی و عشق سراپای وجودش را می‌گرفته شعر می‌گفته آن وقت است که در آسمان حقایق صعود می‌کرده اسرار عالم غیب خفا را برای ما خاکیان به ارمغان می‌آورده و هیچکس در دنیا مبادرت و تفوّه به یك شعر او نمی‌تواند بکند مثل: سالها دل طلب جام جم از ما می‌کرد...؛ در ازل پرتو حسنش ز تجلی دم زد... دیگر آنکه خواسته است مصطلحات متصوفه را بیاورد، مثل:

در محفلی که خورشید اندر شمار ذره است   خود را بزرگ دیدن شرط ادب نباشد

این اشعار همه بیت‌الغزل معرفت است و باز منحصر به‌خودش است. هرجا باشد اهل ذوق می‌دانند شعر حافظ است.

دست سوم اشعار تغزل یا عرفانی و عشقی است:

حدیث عشق ز حافظ شنو نه از واعظ   اگرچه صنعت بسیار در عبارت کرد

در این وقت است که در معانی و بیان و بدیع دادِ صنعت و معرفت را می‌دهد:

مزن بر دل ز نوك غمزه تیرم   که پیش چشم بیمارت بمیرم

و امثال آن که هر جا هست معلوم است شعر حافظ است و دیگران این لطافت‌بندیها را با این صناعت و فصاحت هرگز نمی‌توانند مبادرت کنند. صنف چهارم اشعاری است که با دهر و روزگار سر و کَلّه می‌زند: چرخ بر هم زنم ار غیر مرادم گردد و غیره. این قبیل اشعار حافظ هم منحصر به خودش است. پس اهل شراب محبت و عشق و ارادت هر کجا شعر حافظ را بینند بشناسند».

به‌اتکای تشخیص ذوق و سلیقه است که آقای بهرامی در نوبهار و آقای فاطمی در شرح حال لسان‌الغیب شماره‌ای از غزلیات را که به قوافی مشکل ختم می‌شود و یا از جهت لفظ و معنی سست بوده متعلق به دیگران دانسته‌اند. ولی محققان معاصر را در این مورد نظری دیگر است.

آقای خلخالی در صفحهٔ کب از مقدمهٔ خود نویسند: «دعوی اینکه غزلیات حافظ از حیث تلفیق عبارات و لطافت معنی و سایر جهات ممتاز و ارباب ذوق و ادبای باهوش می‌توانند امتیاز بدهند با مراجعهٔ به دلایل مذکورهٔ در فوق این دعوی بدون دلیل، بلکه دلیلی برخلاف دعوی است زیرا غزلیات و اشعار خواجه نظر به اینکه در حالات و اطوار و زمانهای مختلفه گفته شده است البته با یکدیگر تفاوتی خواهد داشت. مسلماً اشعار دورهٔ جوانی با دورهٔ پیری فرق داشته است. دعوی اینکه چون غزل در ردیف فرخ و

---

۱۵. ص ۵۰ به بعد.

الغیاث و امثال اینها از حیث معنی و صنایع شعریه به درجهٔ غزلهای دیگر نمی‌رسد نباید از حافظ باشد و غزل معروف «زلفین سیه‌خم به خم اندر زده‌ای باز» و غزل «ز باغ وصل تو جوید ریاض رضوان آب» چون دارای مزایای شعری است حتماً از حافظ است، نمی‌توان قبول کرد زیرا همانطوری که گفته شد حافظ نیز مانند سایر شعراست و ممکن است اشعار او بالتمام بیت‌الغزل معرفت نبوده و بعضی از آنهاست و دارای تمام مزایای شعری نباشد».

آقای پژمان نیز در صفحهٔ هفدهم مقدمه چاپ اول دیوان نویسد:

«به نظر کسانی که وارد نیستند راه دیگری[۱۶] هم برای تصفیهٔ دیوان حافظ وجود دارد و آن این است که اسلوب فکر و طرز سخن‌سرائی لسان‌الغیب را مدرک تشخیص و تمییز غزلهای اصیل و دخیل قرار دهد، ولی متأسفانه این راه به ترکستان ختم می‌شود و قبلاً برای رباعیات خیام در نظر گرفته شد و به نتیجه‌ای مثبت نرسید چرا که شاعر مانند جمیع ابناء آدم عبارت است از بشری ضعیف که تحت تأثیرات محیط واقع گشته و از جذر و مد زندگی دستخوش تحولات فکری می‌شود، آری حافظ نیز روزگار جوانی، چنانکه افتد دورانی را طی کرده و تخیلاتی فراخور تغییر حال و تبدیل بال در آن ایام داشته که آنها را به رشته نظم کشیده و گفته است:

صبح دولت مـی‌دمد کو جام همچون آفتاب؟ فرصتی زین به کجا یابم؟ بده جام شراب
خانه بی‌تشویش و ساقی یار و مطرب بذله‌گو موسم عیش است و دور ساغر و عهد شباب

بعد از آن به دوران وسطای زندگی رسیده و فراغتی و کتابی و گوشهٔ چمنـی خواسته و افکارش مناسب وضع آن عهد در قالب شعر به جای گذارده و گفته است:

حاصل کارگه کون و مکان این همه نیست باده پیش آر که اسباب جهان این همه نیست
پنجروزی که درین مرحلـه مهلـت داری خوش بیاسای زمانی که زمان این همه نیست

سپس قدم به عرصهٔ پیری نهاده دارائی‌ای که محصول تجارب گذشته و مرارتهای زندگانی بود پیدا کرده بود باز آنها را به صورت شعر درآورده و گفته است:

پیر ما گفـت خطـا بر قلم صنع نرفت آفریـن بر نظـر پاك خطـاپوشش باد

*

بیا تا گل برافشانیم و می در ساغر اندازیم فلك را سقف بشکافیم و طرح نو در اندازیم...

در قوافی ص، ض، ط و ظ که از غزلهای مسلم حافظ است شما غیر از جملات منظوم بدون فکر و صنعت چه می‌بینید؟ بدیهی است که غزلهای مزبور برای طبع‌آزمایی یا برطبق تقاضای امتحانی دیگران ساخته شده و بنابراین نه از نظر ادبی و نه از جهت فکر

۱۶. راهی که آقای پژمان در پیش گرفته‌اند و از این پس می‌آید.

درخور توجه نیست، ولی به هر حال از اشعار حافظ است و در آن تردیدی نیست. پس شما با کدام ترازو غزلهای این دیوان را سنجیده و گفتار مسلم حافظ را تعیین می‌کنید بعلاوه کدام شاعر را می‌شناسید که از ابتدای جوانی طبعی پخته و فکری سخته داشته و همواره لاف از سخن چو دُر زده باشد؟»

پس برای اصلاح این همه دخل و تصرفات چه باید کرد؟

آقای قزوینی در مجلهٔ علم وهنر نوشته‌اند:[۱۷]

«در مورد این گونه کتب عام‌البلوی[۱۸] به بداهت عقل هرچه نسخهٔ کتابت جدیدتر باشد بالطبیعه وسایط آن نسخه و نسخهٔ اصلی مؤلف متعددتر است و به همین تناسب دخل و تصرفات و «اصلاحات» نساخ در آن بیشتر و هرچه متن آن قدیمی‌تر باشد وسایط بین آن نسخه و نسخهٔ اصلی کمتر و عدهٔ دخل و تصرفات محدودتر و متن آن نسخه به متن اصلی نزدیکتر است».

فاضل معظم آقای خلخالی نیز به همین نظر، پس از جستجوی بسیار به قدیمترین نسخهٔ موجود دست یافته آن را به طبع رسانید و خود در این باره نویسد:[۱۹] «بالاخره به حکم هر جوینده یابنده است نسخهٔ دیوانی به دست افتاد که در تاریخ **۸۲۷** هجری یعنی سی و پنج یا سی و شش سال بعد از وفات خواجه تحریر و تدوین شده بود با مقابله و مقایسهٔ این نسخهٔ نفیسه با نسخه‌های خطی و چاپی موجود تاحدی مزیت آن از حیث صحت و خُلُوّ از حشو و زواید معلوم و مشهود شد و هر یك از دانشمندان و ادبای عصر هم که این نسخه را دیدند صحت آن را تصدیق و این جانب را بر طبع و نشر آن ترغیب و تشویق فرمودند».

اما آقای پژمان، ناشر دیوان، راهی دیگر در پیش گرفته‌اند. خود در صفحه شانزدهم مقدمهٔ آن دیوان نویسند: «بنده راجع به اصالت غزلیات حافظ و تعداد ابیات آنها هیچ یك از نسخ مورد مقابله را به تنهایی مأخذ نشناخته و پنج نسخهٔ کهن سال را توأماً به کار بردم. نه برای اصالت قطعات و نه برای عدهٔ ابیات ممکن نبود که قدیمترین نسخه را ملاك قرار داده و سایرین را دور ریخت. زیرا که حافظ شخصاً به تدوین آثار فکر خویش نپرداخته و دوستاران فضل و ادب آثار او را از گوشه و کنار به دست آورده برای خود دیوانی ترتیب داده‌اند و بعید نیست بلکه مسلم است که این اشخاص به گِرد کردن کلیه آثار او موفق نشده‌اند، بعلاوه یا از نظر سلیقه و ذوق یا از جهت مخالفت عقیده

---

۱۷. مقاله تحت عنوان «مطبوعات جدیده» راجع به حافظ چاپ خلخالی، مطبعهٔ آلمان، اردیبهشت و خرداد و تیر سال ۱۳۰۷.

۱۸. منظور دیوان حافظ است.

۱۹. ص کج.

قسمتی از اشعار آن بزرگوار را اختیار نکرده‌اند و هیچ مانعی ندارد که یکی از آن مجموعه‌های ناقص یا نسخه‌ای از آن را روزگار به دست ما رسانده باشد».

و باز در همان صفحه نوشته‌اند: «در تصحیح این دیوان قدیمترین نسخه را مأخذ قرار داده و در مواقع تردید نسخه بعد و مابعد آن را در نظر گرفته، بالاخره به عقیده بهترین صورت را برای متن انتخاب کردم، اما در مواردی که موضوع دارای چند صورت خوب و قابل انتخاب بود قدیمترین آنها را برای متن اختیار کرده و سایرین را نسخهٔ بدل قرار دادم.»[۲۰] به تازگی فاضل مذکور مجدداً دیوان خواجه را توسط دو کتابخانه (بروخیم و علمی) به چاپ رسانده و از قرار مسموع علامهٔ مفضال آقای قزوینی دیدهٔ عالم مطبوعات را به چاپ انتقادی دیوان حافظ که تنها برازندهٔ دانش ایشان است روشن خواهند ساخت.

کمیّت دیوان ـ دائرة‌المعارف بزرگ فرانسه دیوان حافظ را مرکب از ۷۰۰ پاره می‌داند. دیوان حافظ چاپ حکیم که در میان نسخ چاپی قدیم بیشتر مورد توجه اهل فضل بود دارای ۷۲۲ پاره و حاوی ۶۰۱۱ بیت مرکب از ۵۹۴ غزل (۵۱۲۶ بیت) و ۶ قصیده (۲۰۲ بیت) و یك ترکیب‌بند (۵۳ بیت) و یك ترجیع‌بند (۵۸ بیت) و ساقی‌نامه (۲۰۳ بیت) و دو مثنوی (۴۰ بیت) و چهل قطعه (۱۴۳ بیت) و یك مخمس (۳۲ بیت) و ۷۷ رباعی (۱۵۴ بیت) می‌باشد.[۲۱]

حافظ چاپ کلکته[۲۲] دارای ۷۲۵ پارهٔ مختلف از غزل و قصیده و رباعی و غیره می‌باشد.

دیوان چاپ بروکهاوس که در لیپزیگ طبع شده و به قول دائرة‌المعارف بریتانیکا و اغلب خاورشناسان بر دیوانهای چاپی دیگر رجحان دارد مشتمل است بر ۶۹۳ پاره، مرکب از ۵۷۳ غزل و ۴۲ قطعه و ۶۹ رباعی و ۶ مثنوی و ۲ قصیده و یك مخمّس.

ادوارد براون در تاریخ ادبیات[۲۳] خود اشعار دیوان حافظ را طبق دیوان چاپ بروکهاوس نگاشته است.

نسخهٔ خلخالی دارای ۴۹۶ غزل و یك مثنوی و یك ساقی‌نامه و ۲۹ قطعه و ۴۲ رباعی است و مجموعاً بالغ بر ۵۶۹ پاره است.

دیوان چاپ پژمان مشتمل بر ۵۶۷ غزل و ۶۰ قطعه و ۱۰۷ رباعی و ۴ مثنوی و ۲ ساقی‌نامه و یك مخمس و یك ترجیع‌بند و ۵ قصیده و جمعاً بالغ بر ۷۴۷ پاره است که در

---

۲۰. برای تکمیل این مبحث و تشخیص صحت و سقم نسخ رجوع شود به «گنجینهٔ عرفان» تألیف نگارنده.
۲۱. نامهٔ نوبهار، شمارهٔ ۲۰.
۲۲. شرحش بیاید.
۲۳. شرح حال حافظ، جلد سوم.

ضمن آنها عده‌ای به علامت میم (مشکوک) مشخص شده است.

نسخ خطی دیوان

دواوین خطی حافظ که به خط بزرگان خوشنویس به اشکال مختلف (ساده و مزین و مذهب) نگاشته شده بسیار است و از آن میان نسخ ذیل نام برده می‌شود:

۱. نسخه خطی خلخالی که دیوان چاپ خلخالی از روی آن استنساخ شده و مورخ به سال ۸۲۷ هجری یعنی ۳۶ سال پس از وفات حافظ است.

۲. نسخهٔ خطی متعلق به خاندان حافظی (سابق‌الذکر) که اظهار می‌دارند مورخ به سال ۸۷۲ هجری است.

۳. دیوان حافظ به قطع کوچک $\frac{1}{8}$ به خط عبدالله جعفربن حسن‌بن علی جعفر (کذا) القهستانی، مورخ به سال ۸۹۱ در حاشیهٔ غزلیات این دیوان تعلیقاتی به زبان ترکی نوشته شده و در چند جا امضای «سودی» مفسر مشهور دیوان حافظ دیده شده. این دیوان را موقتاً آقای دکترغنی نزد آقای قزوینی فرستاده بودند. موضوعی که در این نسخه قابل توجه است آن است که در آخر کتاب شماره‌هایی از مندرجات بدین ترتیب به دست داده:

غزل عمه	غزلهای ورق لمـــه	دیباجیه حافظ (کذا به ترکی)
۴۳۱	عمه	ورق عمه
	۱۴۷	۱۰

و این می‌رساند که مقدمه منسوب به محمد گلندام در تاریخ کتابت فوق هم وجود داشته، ولی نسخهٔ فعلی فاقد آن است و معلوم است بعدها آن را کنده‌اند.

۴. نسخهٔ خطی متعلق به آقای حاج حسین آقا ملك که به تاریخ ۸۹۸ تحریر شده.

۵. نسخهٔ خطی متعلق به آقای وحید دستگردی مشتمل بر چهار دیوان: سلمان ساوجی، حاشیه کمال خجندی. حافظ و ناصر بخارایی.

۶. دیوان خطی حافظ، متعلق به کتابخانهٔ مجلس. به خط سلطانعلی مشهدی خطاط معروف متوفی به سال ۹۱۵.

سلطانعلی از خاصان درگاه سلطان حسین بایقرا و امیر علیشیر نوایی بود و در دارالسلطنه هرات نسخ بسیار تحریر کرده. تاریخ کتابت ۹۰۱، نسخه‌ای بسیار نفیس، دو صفحه تذهیب اعلی با دو ترنج، زمینه لاجوردی که قسمتی از دیباچهٔ دیوان با طلای محلول در آن نوشته شده. در اول، دارای یك سر لوح کوچك ظریف، بین‌السطور دو صفحه اول طلااندازی منقش، مجدول و مذهب؛ حاشیهٔ کاغذ کبود زرافشان، قطع ربعی بزرگ، هر صفحه ۱۲ سطر، طول ۱۹ سانتیمتر، عرض ۱۲ سانتیمتر، عدهٔ اوراق ۱۹۹

می‌باشد. تحت شمارهٔ ۳۵۵۴ ضبط شده است.

۷. دیوان خطی حافظ متعلق به کتابخانهٔ مجلس به شمارهٔ ۳۹۷ که در آغاز: «الا یا ایهاالساقی ادر کأساً و ناولها» دارد؛ نسخه قدیمی است، خط نستعلیق، هر صفحه چهارده سطر، دارای سرلوح، مُجَدول، قطع وزیری، طول ۱۵ سانتی‌متر، عرض ۹، عدهٔ اوراق ۱۵۹.

۸. نسخهٔ دیوان حافظ به خط سلطان محمد نور کاتب، یکی از مشاهیر خوش‌نویسان هرات که ترجمه حال مختصر او در حبیب‌السیر (جزو ۳، ج ۳، ص ۳۵۰ از چاپ بمبئی) مسطور است، می‌باشد و درحاشیهٔ آن از ورق 47a تا 54a رباعیهای خیام مسطور است و نسخه مورخ است به سنهٔ ثلاثین و سبعمائه (۹۳۰) در شهر هرات. این نسخه متعلق به مسیو «کلورانه» بود و بعدها به آقای وینه Vieyines عتیقه‌فروش تعلق گرفت. (رباعیات خیام، چاپ فریدریك روزن) ص ۱ از بخش آخر کتاب.

۹. دیوان خطی حافظ متعلق به کتابخانهٔ مجلس نسخه‌ای نفیس به خط سلطان محمد نور که از اول تا آخر به آب طلا نوشته شده، در هر صفحه شش شعر در سه قسمت چلیپا و چهار شعر به قاعدهٔ معمول مرقوم گردیده، کاغذ متن و حاشیه الوان مختلف، آثار موریانه خوردگی در اوایل و اواخر بیشتر و در باقی صفحات تا پایان نسخه به نظر می‌رسد، چند صفحه آبدیده و در بعضی جاها به واسطهٔ بی‌مبالاتی قسمتی از صفحه چسبیده و کاغذ کنده شده است، مجدول، تاریخ کتابت غیرمعلوم و رقم کاتب در آخر بر این منوال است: «شرّف بکتابتها العبدالفقیر الحقیر سلطان محمدنور غفرالله ذنوبَه و ستَرعیوبَه بدارالسلطنة هراة حمیت عن‌الافات». قطع رحلی، طول ۲۶ سانتی‌متر و نیم، عرض ۱۶ و نیم، عدهٔ اوراق ۱۹۷، تحت شمارهٔ ۳۶۱۷ ضبط شده.[۲۴]

۱۰. نسخهٔ کتابخانه آستانهٔ رضوی.

۱۱. نسخهٔ خطی متعلق به استاد آقای کریم طاهرزاده بهزاد تبریزی مؤلف «سرآمدان هنر» که سرلوحهٔ آن به قلم کمال‌الدین بهزاد هراتی نقاش مشهور اواخر عهد تیموری و اوایل عهد صفوی تزیین شده.[۲۵]

۱۲. نسخهٔ خطی متعلق به آقای خان ملكِ ساسانی که به تاریخ ۹۸۴ تحریر شده.

۱۳. نسخهٔ منتخب متعلق به آقای آقازادهٔ سبزواری نمایندهٔ مجلس شورای ملّی که به سال ۱۰۸۷ با خط مرغوب نوشته شده.

۱۴. نسخهٔ خطی کریمخان زند مؤسس سلسلهٔ زندیه، که کتابی است به قطع بزرگ

---

۲۴. سه شماره ۵، ۶ و ۷ از روی فهرست کتابهای خطی مجلس شورای ملی اقتباس شده.

۲۵. عکس صفحهٔ اول آن درکتاب «سرآمدان هنر» ثبت است.

و خطش دو دانگ به امر آن پادشاه به قلم محمدعلی‌الحسینی نوشته شده و بر بقعهٔ خواجه وقف است اگرچه از نسخه‌های دیگر ممتاز است ولیکن، به قول آقای قدمی ناشر دیوان خواجه، آن هم اغلاط بسیار دارد. تاریخ تحریر ۱۱۹۱ می‌باشد و اکنون در ادارهٔ فرهنگ فارس است.

۱۵. نسخهٔ خطی متعلق به آقای محمود محمود که به سال ۱۲۳۳، از روی نسخهٔ دیگری استنساخ شده.

۱۶. نسخهٔ خطی بی‌نقطه که در سال ۱۳۰۲ قمری نوشته شده متعلق به آقای پژمان.

۱۷. نسخهٔ مفصل خطی بی‌تاریخ متعلق به آقای وحید مشتمل بر قسمتی از تفألات مشهور.

۱۸. نسخهٔ خطی متعلق به کتابخانهٔ ترقی که اشعار زیادی را به نام حافظ ثبت کرده است.[۲۶]

۱۹. نسخهٔ خطی که قسمتی از آن روی کاغذهای شفاف و قسمت دیگر بر روی اوراق الوان ضخیم نگاشته شده. بخش اول به خط شکستهٔ زیبا و بخش دوم به خط معمولی است. چند ورق از اول آن افتاده است. متعلق به نگارنده.

چاپهای مختلف

دیوان حافظ به واسطهٔ توجه بسیار مردم از پیر و جوان، زن و مرد، عارف و عامی که همگی آن را مانند کتب مقدسه نگاهداری کرده و می‌کنند، بارها به قطع‌های مختلف، مصور و بدون تصویر، مزین و ساده طبع شده است. قطع بیشتر آنها پستی معمولی است. نخستین بار، دیوان خواجه در کلکته به سال ۱۷۹۱ میلادی چاپ شد و از آن پس اغلب در هندوستان، ایران، قسطنطنیه و بولاق و کشورهای اروپا به طبع رسید.[۲۷]

در میان شهرهای ایران بیشتر تهران، تبریز و شیراز به چاپ دیوان خواجه قیام کردند و در هندوستان بمبئی از این حیث گوی سبقت ربوده است.

به علاوه عده‌ای نیز منتخباتی از دیوان برگزیده جداگانه به طبع رسانیدند. اینک در زیر به ذکر اسامی عده‌ای از ناشران دیوان حافظ می‌پردازیم:

۱. **دیوان چاپ کلکته** ـ که در سال ۱۷۹۱ میلادی به اهتمام ابوطالب خان محتوی ۷۲۵ پاره چاپ شده و دائرةالمعارف اسلام آن را کاملترین چاپ محسوب

---

۲۶. قسمتی از کتب خطی از مقدمهٔ دیوانهای چاپ خلخالی و پژمان اقتباس شد.

۲۷. دائرةالمعارف بزرگ فرانسه.

داشته.

۲. **دیوان چاپ استانبول** ـ به سال **۱۲۵۵** هـ. (حافظالشیرازی شواربی).

۳. **دیوان چاپ قسطنطنیه** ـ در سال **۱۲۵۷** چاپ شده و شامل تفسیر سودی است.

۴. **دیوان چاپ بولاق** ـ که در سال **۱۸۴۰** م. (**۱۲۵۰** هـ.) در سه مجلّد طبع شد. شامل تفسیر ترکی سودی است.

۵. **دیوان چاپ استانبول** ـ سال **۱۲۸۹** هـ. (حافظالشیرازی ـ ابراهیم امینالشواربی).

۶. **دیوان چاپ استانبول** ـ سال **۱۲۹۰** هـ. (حافظالشیرازی ـ ابراهیم امینالشورابی).

۷. **دیوان چاپ بولاق** ـ سال **۱۲۵۶** هـ. (حافظالشیرازی).

۸. **دیوان چاپ بولاق** ـ سال **۱۲۸۱** هـ. (حافظالشیرازی).

۹. **دیوان چاپ لایپزیك** ـ که از سال **۱۸۵۴** تا **۱۸۶۱** میلادی در سه مجلد، به اهتمام بروکهاوس نشر شد. ناشر مزبور خود را به چاپ انتقادی حافظ مقید ساخته است[۲۸]. علاوه بر متن دیوان، تفسیر سودی شاعر ترك را بر دیوان حافظ ضمیمه کرده است. دائرةالمعارف بریتانیکا این چاپ را بر دیگر دیوانهای چاپی ترجیح داده است. شمارهٔ اشعار آن پیشتر ذکر شد و در دیوان چاپ خلخالی نیز مراعات شمارهٔ غزلیات چاپ بروکهاوس شده است.

۱۰. **دیوان چاپ حکیم** ـ حکیمبن وصال شیرازی بهسال **۱۲۶۷** قمری در بمبئی با خط زیبای خود به خواهش میرزا محمدباقر شیرازی و به سعی رتیجی[۲۹] فارسی، دیوان قابل توجهی به طبع رسانید که شمارهٔ اشعار آن گذشت.

۱۱. **دیوان چاپ تهران** ـ که در شوال سال **۱۲۸۰** تمام شد و علاوه بر قصاید ششگانه دو غزل به مطلع: «یا مبسماً یُحاکی درجاً من‌اللآلی» و «احمدالله علی معدلةالسلطان» را نیز ضمن قصاید آورده است.

۱۲. **دیوان چاپ حاج محمد ابراهیم** ـ که به قلم عسکربن حسین اردوبادی و به خواهش حاجی محمدابراهیمبن مرحوم آقا محمد تبریزی طبع آن در جمادیالثانیه سال **۱۲۸۲** قمری در تبریز انجام یافت.

۱۳. **دیوان چاپ عباسعلی** ـ در سنهٔ **۱۲۹۶** قمری دیوان خواجه به دستور حاج

---

۲۸. دائرةالمعارف بریتانیکا.

۲۹. خوانده نشد. (مهدخت معین).

ملاعباسعلی کتابفروش تبریزی به چاپ رسید.

۱۴. **دیوان چاپ بمبئی** ـ ۱۳۰۰ هـ. (حافظ‌الشیرازی).

۱۵. **دیوان چاپ عبدالکریم** ـ عبدالکریم‌بن شیخ عبدالحسین در سال ۱۳۰۲ در چاپخانهٔ میرزا حبیب‌الله دیوان خواجه را به طبع رسانیده.

۱۶. **دیوان چاپ ملک‌الکتاب** ـ در سال ۱۳۰۴ قمری دیوان خواجه به سعی میرزا محمد ملک‌الکتاب و میرزا مهدی شیرازی در بمبئی چاپ شد.

۱۷. **دیوان چاپ حاجی محمد** ـ در ۱۶ ذی‌قعدهٔ ۱۳۰۶ قمری طبع دیوان حافظ به سعی حاجی محمد در تهران به انجام رسید و گویا از حیث قطع کوچکترین دیوان چاپی حافظ باشد.

۱۸. **دیوان چاپ محمدباقر** ـ میرزا محمدباقر شیرازی مذکور، بار دیگر در شعبان ۱۳۱۰ قمری دیوان حافظ را در بمبئی به چاپ رسانید.

۱۹. **دیوان چاپ بمبئی** ـ ۱۳۱۲ هـ. (حافظ‌الشیرازی).

۲۰. **دیوان چاپ سید محمد و غلامحسین** ـ در سال ۱۳۱۴ قمری در بمبئی دیوان خواجه را، حاجی سیدمحمد صاحب تاجر شیرازی و آقا غلامحسین صاحب تاجر لاری به طبع رسانید.

۲۱. **دیوان چاپ سیدمحمدعلی** ـ در محرم ۱۳۲۱ قمری آقاسید محمدعلی شیرازی، در بندر بمبئی باز دیوان حافظ را چاپ کرد.

۲۲. **دیوان چاپ محمدحسن** ـ آقا محمدحسن تاجر کتابفروش، در تبریز به سال ۱۳۲۲ آن را طبع نمود.

۲۳. **دیوان چاپ قدسی**ـ دیوان حافظ به خط زیبا و به اهتمام آقای قدسی شاعر شیرازی به انضمام حواشی مفید به قلم شیخ مفید داور و قدسی و مقدمهٔ مقتبس از کتاب «دریای کبیر فرصت شیرازی» به‌علاوه مقدمهٔ محمد گلندام در سال ۱۳۲۲ قمری در بمبئی به چاپ رسید.

۲۴. **دیوان چاپ تهران** ـ در ذیقعدهٔ سال ۱۳۲۴ دیوان خواجه به قطع وزیری در تهران به چاپ رسید بدون ذکر نام ناشر.

۲۵. **دیوان چاپ علیقلی** ـ میرزا علیقلی تاجر شیرازی در چهارم ربیع‌الثانی ۱۳۲۵ قمری در بمبئی چاپ دیوان را ختم کرد.

۲۶. **دیوان حافظ بمبئی** ـ که به سال ۱۳۴۴ قمری در بمبئی به چاپ رسید.

۲۷. **دیوان حافظ چاپ سربی** ـ به قطع وزیری به سال ۱۳۰۵ در تهران به طبع رسید.

۲۸. **دیوان حافظ** ـ محشی به قلم جلی تحریر منشی شمس‌الدین، چاپ مطبع

نولکشور هند با کاغذ سفید و بزرگ.

۲۹. **دیوان حافظ** ـ چاپ همان مطبعه طبع مجدد با کاغذ سفید و حنایی.

۳۰. **دیوان حافظ** ـ به قلم متوسط تحریر منشی جوالا پرشاد خوشنویس، چاپ همان مطبعه.

۳۱. **دیوان چاپ خلخالی** ـ که از روی قدیمترین نسخ موجود توسط فاضل محترم آقای سید عبدالرحیم خلخالی چاپ آن در آبانماه ۱۳۰۶ هجری خورشیدی به سرمایهٔ کتابخانهٔ کاوه در مطبعهٔ برادران باقرزاده به طبع رسید. این نسخه مورد توجه کلیهٔ ادبا واقع شد. در مقدمهٔ این دیوان کلیاتی راجع به نهضت ادبی ایران و شرح حال متتبعانه خواجه و گفتاری راجع به اشعار و غزلیات حافظ با مقایسهٔ اشعار وی با شعرای هم‌سبک به چاپ رسیده و در پایان فهرست‌الرجال و فهرست‌الاماکن و اشعار منسوب نگارش یافته است.

۳۲. **دیوان حافظ بمبئی** ـ خوش‌خط گلدار رنگین، لوح تختی، طول ۹ اینچ، عرض ۶ اینچ، صفحات ۲۹۶ کاغذ بادامی، مجلّد پارچه‌ای، طبع مطبعه کریمی و فتح‌الکریم.

۳۳. **دیوان حافظ بمبئی** ـ تختی خُرد، طول ۸ اینچ، عرض ۵ اینچ، صفحات ۲۹۶، کاغذ بادامی، مجلد ابری، همان مطبعه.

۳۴. **دیوان حافظ چاپ لکنهو** ـ نولکشور، به اهتمام منوهر لال بهار گویی دارای شرح به قلم چند تن.

۳۵. **دیوان چاپ تهران** ـ از روی دیوان مصحح قدسی به خط نوربخش اصفهانی در سال ۱۳۵۷ قمری در چاپخانهٔ علمی چاپ شد.

۳۶. **دیوان چاپ تهران** ـ که مطبعهٔ علمی تهران به قلم ابوالقاسم شفیعی از روی نسخهٔ قدسی نگاشته شده و در ذی‌قعدهٔ ۱۳۴۹ چاپ آن به اتمام رسید.

۳۷. **دیوان چاپ شیراز** ـ در فروردین ۱۳۱۲ خورشیدی به قلم مشکین‌قلم شیرازی نوشته شده و در مطبع سعادت شیراز چاپ شد و با وجود کثرت اغلاط در پشت آن نوشته‌اند: «گمان نمی‌رود نسخه‌ای صحیح‌تر از این نسخه یافت شود!!!» قطع پستی، چاپ سنگی و کاغذ آن پَست و بدچاپ است.

۳۸. **دیوان چاپ پژمان** ـ در سال ۱۳۱۵ خورشیدی دیوان خواجه به انضمام کشف‌الغزل، شرح حال مختصر، فرهنگ مختصر لغات مستعمله در دیوان و ترجمهٔ اشعار تازی به اهتمام فاضل محترم آقای پژمان در چاپخانهٔ بروخیم به طبع رسید. ناشر مذکور در تدوین این دیوان زحمتی بسزا کشیده اول کسی هستند که کشف‌الغزل دیوان را منتشر ساختند.

۳۹. **دیوان مصحح قدسی** ـ بار دیگر همان چاپ قدسی را در تهران به سال

۱۳۱۶ خورشیدی با خط خوب و کاغذ مرغوب تجدید طبع کردند.

۴۰. **دیوان مصحح قدسی** ـ و نیز در همان سال دیوان مذکور را روی کاغذ پست به خط نامرغوب در تهران منتشر ساختند.

۴۱. **دیوان حافظ** ـ توسط آقای کوهی کرمانی در سال **۱۳۱۷** به چاپ رسید.

۴۲. **دیوان چاپ پژمان** (نسخهٔ مجدّد) ـ کتابخانه بروخیم، **۱۳۱۸**.

۴۳. **دیوان چاپ پژمان** ـ کتابخانهٔ علمی، **۱۳۱۸**.

۴۴. **دیوان حافظ** ـ از روی نسخهٔ قدسی با مقدمه به قلم مؤلف کتاب حاضر، چاپ شرکت محدود.

۴۵. **دیوان حافظ به تصحیح آقای قزوینی و دکتر غنی** ـ از طرف وزارت فرهنگ با خط نستعلیق کلیشه شده، تهران، **۱۳۲۰**.

۴۶. **بخشی از دیوان حافظ** ـ به تصحیح آقای نفیسی.

۴۷. **بخشی از دیوان حافظ** ـ به تصحیح آقای دکتر خانلری.

۴۸. **حافظ هومن** ـ (بی‌تاریخ).

۴۹. **دیوان حافظ** ـ به اهتمام مجید یکتایی.

منتخبات دیوان

۱. در سال **۱۳۳۳** منتخب دیوان حافظ به سعی میرزاحسین قزوینی که شرحی نیز بر دیوان خواجه نوشته به چاپ رسیده است.

۲. بار دیگر منتخبات اشعار خواجه به اهتمام ناصرالدین‌شاه به طبع رسید.[۳۰]

۳. فاضل معظم آقای عبدالحسین هژیر، مجموعه‌ای از اشعار خواجه را طبقه‌بندی کرده با مقدمه‌ای فاضلانه به نام «حافظ تشریح» در سال **۱۳۰۷** خورشیدی منتشر ساخته‌اند. این مجموعه دارای **۱۵۷۰** بیت است. طبقه‌بندی دارای سه بخش به ترتیب ذیل است:

بخش اول: عنوان «حافظ فارغ از جهان» دارای دو مقدمه و یك فهرست از خود شاعر و سپس چهار منصب.

بخش دوم: عنوان «حافظ در قید انجمن» دارای پنج بند (فقط بند اول دارای **۲۲** پرده است).

بخش سوم: عنوان «ملاحظات ادبی» دارای شش موضوع است.

۴. منتخبات غزلیات ـ چاپ مطبعهٔ قاضی سعیدی به دستور سیدعلی تاجر در

۳۰. نوبهار، شمارهٔ ۲۰.

فروردین ۱۳۱۳ که علاوه بر غزلیات، رباعیات و مخمس و ترکیب‌بند نیز دارد.

۵. آقای محمود هومن چهل و شش غزل حافظ را برگزیده و در پایان کتاب «حافظ چه می‌گوید؟» در ۱۵ بخش گنجانیده است.[۳۱]

۶. برگزیدهٔ اشعار حافظ ـ منتخبِ آقای فروغی، ۱۳۱۸.

شروح بر دیوان

«دائرة‌المعارف بزرگ فرانسه می‌نویسد: حافظ در اشعارش با حرارتی زیاد، باده عشق، خوشی مادّی را توصیف و تمجید می‌کند. از طرف دیگر اظهارمیل به فقر و درویشی می‌نماید. عقیدهٔ اخیر با اشعاری که طبق مشرب ابیقوریان[۳۲] سروده متناقض است. از این رو به زودی عده‌ای پیدا شدند که برایِ این‌گونه اشعار معانی فلسفی و عرفانی قائل شدند».

دائرة‌المعارف بستانی می‌نویسد: «بسیاری از علماء به شرح معانی غامضه اشعار حافظ پرداخته و در این راه طریقهٔ ابن‌الفارض را پیش گرفته‌اند به طوری که فهم کلامش را مشکل ساخته‌اند».

کسانی که به شرح دیوان حافظ پرداخته و شهرتی به هم رسانیده‌اند از این قرارند:

۱. مؤلف مجالس‌المؤمنین، در شرح حال جلال‌الدین دوانی نویسد: از جملهٔ تألیفات او «رساله‌ای است در شرح غزل حافظ شیراز که مطلع آن این است، شعر:

در همه دیر مغان نیست چو من شیدایی   خرقه جایی گرو باده و دفتر جایی»

و نیز در همان مقام می‌نگارد: «دیگر رساله‌ای در شرح این بیت خواجه حافظ، شعر:

پیر ما گفت خطا بر قلم صنع نرفت   آفرین بر نظر پاك خطاپوشش باد»

رسالهٔ اول به نام «شرح یك غزل خواجه حافظ» در مجلهٔ ارمغان[۳۳] به طبع رسیده.

۲. مصطفی‌بن شعبان متخلص به سُروری متوفی به سال ۹۶۹ شرحی به ترکی برای دیوان حافظ نوشته که اول آن چنین است: الحمدلله‌الذی حفظ‌الذکر، تا آخر. این شرح به لسان اهل تصوف است[۳۴] و نسخهٔ خطی آن در کتابخانه جامعهٔ فؤاد اول در مصر موجود است (حافظ‌الشیرازی تألیف شواربی، ص ۳۷۹).

۳. مولی شمعی. متوفی در حدود سنه ۱۰۰۰ هجری، شرحی به ترکی بر آن دیوان

---

۳۱. نگارنده منتخبی از اشعار حافظ را که تحقیقاً و یا تقریباً زمان و تاریخ آنها معلوم بوده است تدوین و در آینده منتشر خواهد ساخت.

۳۲. طرفداران سیرت لذت.

۳۳. سال بیست و یکم (۱۳۱۹ خورشیدی)، شماره‌های ۷، ۸، ۹ و ۱۰.

۳۴. کشف‌الظنون، جلد سوم، ص ۲۷۲ و دائرة‌المعارف بزرگ فرانسه.

نگاشته است[۳۵] که نسخهٔ خطی آن در کتابخانهٔ جامعهٔ فؤاد اول موجود است (حافظ‌الشیرازی شواربی، ص ۳۷۹).

۴. شرح مفصل مولی سودی. بُسنَوی، شاعر ترک متوفی در حدود سنهٔ ۱۰۰۰ هجری به زبان ترکی. این شرح در قاهره جداگانه به سال ۱۸۴۳ میلادی چاپ شده و بار دیگر در لیپزیگ ضمیمهٔ دیوان چاپ بروکهاوس به طبع رسیده است.[۳۶] و نیز در بولاق به سال ۱۲۵۰ و در استانبول به سال ۱۲۸۶ هـ. چاپ شده (حافظ‌الشیرازی تألیف شواربی، ص ۳۷۹). این شرح را بعدها نیز مختصر کرده‌اند.[۳۷]

۵. شرح دیوان حافظ تألیف محمد وهبی قونَیوی. چاپ استانبول، سال ۱۲۸۸هـ. (حافظ‌الشیرازی شواربی[۷] ص ۳۷۹).

۶. کتاب لطیفهٔ غیبیه. تألیف محمدبن محمد دارابی که در اواسط قرن یازدهم هجری تألیف شده، برخی از مشکلات اشعار حافظ را تشریح کرده، اصطلاحات متصوفه را نقل و در پایان آن چند تفأل مشهور آن زمان را آورده است.

۷. شرحی است که شیخ مفید داور نگاشته و آقای قدسی نخبهٔ آن را به انضمام تعلیقات خود در حواشی دیوان چاپ قدسی که در سال ۱۳۲۲ به طبع رسید، منتشر ساخته‌اند.

۸. شرح یوسفی. بر دیوان حافظ که در مطبع نولکشور هندوستان به طبع رسیده.

۹. شرح دیوان بمبئی. چاپ منشی نولکشور به اهتمام منوهر لال بهار گویی که شارحین آن بدین قرارند: مولوی محمدفتحعلی، حسیب‌الدین، عبدالعلی مدراسی، مولوی محمدهادیعلی، موجد، سیدجلال.

۱۰. رشف‌العسل به قلم آقای سید محمد هراتی از ائمهٔ اخیر مشهد (نیمه اول سدهٔ چهاردهم) در شرح غزل حافظ.

۱۱. شرحی به ضمیمهٔ منتخبات دیوان حافظ که به اهتمام حسین قزوینی در سال ۱۳۳۳ چاپ شده، منتشر گشت.

۱۲. مرحوم وحید دستگردی در شمارهٔ هشتم سال شانزدهم مجله ارمغان پنج غزل حافظ را تشریح کرده و کوشیده‌اند تناسب ابیات غزلیات را به ثبوت رسانند.

۱۳. شرح بعضی از ابیات متفرقهٔ خواجه به قلم آقای استخر مدیر فاضل نامهٔ استخر، برابر پرسشهای کتبی آقای مارگوسیان مستشرق فرانسوی مقیم مارسِی.[۳۸]

---

۳۵. کشف‌الظنون، جلد سوم، ص ۲۷۲.

۳۶. دائرة‌المعارف بزرگ فرانسه.

۳۷. کشف‌الظنون، جلد سوم، ص ۲۷۲.

۳۸. شرحی مفصل به نام «گنجینهٔ عرفان» نگارنده را در دست تألیف است.

ترجمه‌های دیوان

دیوان حضرت خواجه، به مناسبت آنکه مطبوع اطباع جهان بشریت افتاده است نه تنها پای ازدروازهٔ شیراز بیرون نهـاده، بلکه به اقصی نقاط کشورهای عالم رسیده است و ترجمه‌های بسیاری از آن به زبانهای مختلف، توسط ارباب ذوق و حال به طبع رسیده و مترجمین بدین وسیله خدمتی شایان به ادبیات میهن خویش کرده‌اند.

در اینجا به ترجمه‌های مختلفهٔ آن دیوان آسمانی اشارتی می‌رود:

۱. ترجمهٔ لاتینی

بستانی می‌نویسد: یك نسخه از دیوان حافظ در اروپا به لاتینی ترجمه و چاپ شده است.[۳۹] ادوارد براون سه ترجمهٔ لاتینی را به ترتیب ذیل نام می‌برد:

الف ـ در سال ۱۶۸۰ توسط مینیوسکی[۴۰]

ب ـ در سال ۱۷۶۷ توسط توماس هاید[۴۱]

ج ـ در سال ۱۷۷۱ توسط رِویچْکی[۴۲]

۲. ترجمه‌های انگلیسی

الف ـ تمام دیوان توسط ویلبر فرس کلارك[۴۳] در ۱۷۹۱ میلادی به نثر انگلیسی ترجمه شده است. این کتاب دارای یادداشتهای نفیسی است و در سه مجلد در کلکته چاپ شده.

ب ـ ترجمهٔ سرویلیام جونز در سال ۱۷۹۲ ـ وی که معروف به «جونز ایرانی» بود ده غزل حافظ را به نثر ترجمه کرد و او نخستین اروپایی است که به این کار پرداخت.[۴۴] به علاوه جونز در کتاب «دستور زبان فارسی» خویش که به سال ۱۷۷۱ انتشار یافت و بعدها چند بار تجدید طبع شد، ترجمهٔ عالی و مشهور یکی از غزلهای حافظ را گنجانید و نیز سال بعد در کتاب دیگر خویش به نام «اشعاری که بیشتر آنها ترجمه از زبانهای آسیایی است» ترجمهٔ همان غزل را دوباره چاپ کرد. این شعر به زودی مشهور شد و مقبولیت تام یافت.[۴۵] و نیز در سال ۱۹۲۶ همان شعر در «دیوان اشعار قرن هجدهم، چاپ آکسفورد» نیز درج گردید.[۴۶]

---

۳۹. دائرة‌المعارف بستانی.

40. Minivski 41. Thomas Hyde 42. Revisky 43. H. Wilber-force Clarke

۴۴. روزگار نو، ج ۴، شماره ۱، جونز ایرانی.

۴۵و۴۶. روزگار نو، ج ۴، شمارهٔ ۱، ص ۴۷.

ج ـ توسط رُبَنسن[۴۷] در ۱۸۷۵ میلادی بار دیگر ترجمهٔ آن به طبع رسید.

د ـ هرمن بیکنِل[۴۸]، از محققان انگلیسی در راه جمع‌آوری و ترجمهٔ دیوان حافظ زحمات بسیار متحمل شد.

وی در سال ۱۸۳۰ متولد شده و در بهداری سن بارتولُمیو[۴۹] تحصیل طب کرد و در سال ۱۸۵۴ به عضویت فرهنگستان جراحان امپراطوری مفتخر گردید و در خدمت بهداری ارتش وارد شده به هنگام انقلاب هندوستان بدان جا اعزام شد و مدتها از عمر خود را در سفر اروپا، افریقا، آسیا و آمریکا گذرانید و به نام عبدالواحد در سال ۱۸۶۲ به زیارت حج رفت و مدتی در شیراز ساکن بود. مقصود او از این سکونت آشنا‌شدن با محلاتی که حافظ نام برده و همچنین تحقیق در اشعار و زندگانی وی بوده است: به قول ادوارد براون ترجمهٔ وی از دیوان حافظ بزرگ‌ترین و عالی‌ترین ترجمه‌ای است که از دیوان آسمانی خواجه به عمل آمده است. پیش از انتشار این ترجمه خود او به سال ۱۸۷۵ فوت کرد و در همان سال کتاب وی به وسیلهٔ برادرش ا. س. بیکنِل[۵۰] چاپ و منتشر گردید.

این کتاب علاوه بر مقدمه، حواشی، ترجمهٔ لغات و ۹ تصویر، ترجمه‌ای کامل یا غیرکامل (از حیث تعداد) ۱۸۹ غزل، ۴۲ قطعه، ۶۹ رباعی، ۲ مثنوی و یك مخمس را داراست.

هـ . بار دیگر توسط ژوستِیَن کارتی[۵۱] در سال ۱۸۹۳ میلادی ترجمه و چاپ شد. ادوارد براون فقط به ذکر اسم او اکتفا می‌کند.

و ـ توسط خانم گرترودبل[۵۲] در سال ۱۸۹۷ میلادی ترجمهٔ دیوان حافظ به طبع رسید. ادوارد براون این ترجمه را نفیس‌ترین ترجمه‌ها می‌داند که علاوه بر یك مقدمهٔ گرانبها راجع به زندگانی، زبان و اخلاق شاعر دارای ترجمهٔ شعری ۴۳ غزل است که به عقیدهٔ استاد براون بهترین ترجمه‌ای است که توانسته است منظور و روحیهٔ حافظ را مجسم نماید و از طرف دیگر صحیح‌ترین و دقیق‌ترین ترجمهٔ اشعار حافظ به شمار می‌رود.[۵۳] ترجمهٔ وی به قدری عالی و نزدیك به روح اشعار حافظ است که خواننده تصور می‌کند روان حافظ در مترجم حلول نموده است.[۵۴]

ز ـ در ۱۸۹۸ آقای والترلیف[۵۵]، ۲۸ غزل حافظ را ترجمه نموده و سعی کرده است

---

47. S. Robinson 48. Herman Bicknell 49. St. Bartholomeu 50. A.S. Bicknell

51. Justine Mc. Carty 52. Gerterude Lowthian Bell

۵۳. تاریخ ادبیات ایران، جلد سوم.

۵۴. شرح حال لسان‌الغیب، ص ۹۷ـ۹۸.

55. Walter Leaf

صورت و وضع اصلی غزلها را حفظ کند و به حداکثر در این کار موفق شده است.

مرحوم استاد براون بین سه ترجمهٔ هرمان و گرترود بل و والترلیف مقایسه می‌کند و می‌نویسد: ترجمهٔ هرمان از لحاظ معنی و وزن کاملا مطابق با اصل است، ترجمهٔ والترلیف از حیث شکل کـاملا به اشعار اصلی شبیه است، ترجمهٔ خانم بل اشعاری عالی و صحیح می‌باشند به‌طوری که پس از رباعیات خیام که به وسیلهٔ فیتزجرالد[۵۶] ترجمه شده می‌توان آنها را عالی‌ترین اشعار ترجمه شده به زبان انگلیسی دانست. با وجود آنکه ترجمهٔ سرویلیام جونز عالی است اما نمی‌توان اشعار او را از اشعار منتخب دانست و از طرف دیگر به‌حـدی آزادانه سروده شده‌اند که تطبیق اسم ترجمه بر آنها مشکل است.

ح ـ ترجمهٔ انگلیسی پاین[۵۷] که باز ادوارد براون فقط به ذکر نام او پرداخته است.

ط ـ قسمتی از دیوان خواجه را «کلرنس ـ که ـ استریت» به بهترین وجهی ترجمه نموده است به طوری که روزنامهٔ «نیویورك تایمز» می‌نویسد: «گویی روح حافظ در استریت حلول نموده اشعار او را با همان وضعیات پرورانیده».[۵۸]

ی ـ آقای مسعود فرزاد از حافظ‌شناسان فاضل معاصر، کتابی به نام «در ترجمهٔ حافظ = To Translate Hafiz» هفت غزل خواجه را به انگلیسی ترجمـه کرده ضمناً توضیحاتی در مورد اصوات و حروف و اوزان شعری زبان پارسی داده‌اند.[۵۹]

۳. ترجمه‌های آلمانی

الف ـ در سال ۱۷۹۱ ترجمهٔ دیوان توسط وال[۶۰] انجام گرفت و منتشر شد.

ب ـ توسط فن هامر پورگشتال[۶۱] در ۱۸۱۲ میلادی ترجمهٔ دیوان به زبان آلمانی در دو مجلد به چاپ رسید. (اشتوتگارت و توبینگن ۱۸۱۲ـ۱۸۱۳).

ج ـ ترجمهٔ مقفیٰ و موزون اشعار حافظ به وسیلهٔ فن رزنزویك شوامان[۶۲] از اهل وینه انجام گرفت و در همان شهر در سه مجلد (از ۱۸۵۶ تا ۱۸۶۴) به طبع رسید. این کتاب متن فارسی دیوان را نیز به ضمیمهٔ یادداشتهایی حاوی است.

د ـ نسخه‌ای به نام «شمس‌الدین محمدحافظ»[۶۳] به وسیلهٔ نسلمان[۶۴] در برلین به

---

56. Fitzgerald 57. Payne

۵۸. طوفان هفتگی، سال دوم، شمارهٔ ۲۲: «حافظ به زبان سلیس انگلیسی».

۵۹. چاپ مطبعهٔ روشنائی، دیماه ۱۳۱۳.

60. Wahl 61. Joseph von Hammer Purgstall 62. Vincenz Ritter von Rosenzweig.

63. Der Diwan des Schemseddin Muhammed Hafiz. 64. G. H. F. Nesselman

سال ۱۸۶۵ چاپ شده و در آن به روش قوافی اصلی، دیوان حافظ ترجمه شده است.[۶۵]

هـ ـ بودنشتدت[۶۶] نیز بار دیگر به سال ۱۸۷۷ آن را ترجمه کرد.

و ـ داومر[۶۷] نیز دیوان «آناکرئون شرق»[۶۸] را به آلمانی ترجمه نمود.

ز ـ بتگه[۶۹] هم بار دیگر به ترجمهٔ آن پرداخت.

ح ـ در سال ۱۹۲۱ میلادی کئورك پسخسکی، اشعار خواجه را به طور منتخب و به نیکوترین طرز، در آلمان ترجمه و طبع نموده است.[۷۰]

۴. ترجمه‌های فرانسه

به طور کلی فرانسویان هنوز ترجمهٔ مجموع دیوان را به طبع نرسانیده‌اند و کسانی که در این باره زحمت کشیده‌اند از این قرارند:

الف ـ نیکلای[۷۱] فرانسوی. چند غزل خواجه حافظ را برای اولین دفعه در پاریس به سال ۱۸۹۸ ترجمه و چاپ کرد.[۷۲] کتاب مزبور به نام «چند غزل حافظ»[۷۳] است که در پاریس در ۶۵ صفحه منتشر شده.

ب ـ دوساسی[۷۴] از مستشرقین فرانسه عده‌ای از اشعار خواجه را به فرانسه ترجمه کرده است.[۷۵]

ج ـ آقای آرتور گوی[۷۶] تمام دیوان را ترجمه کرده، ولی فقط یك مجلد آن به طبع رسیده (پاریس، سال ۱۹۲۷) و دو جلد دیگر هنوز باقی است. از نظر فقه‌اللغه این ترجمه قابل ستایش است زیرا همان اوزان اصلی (هزج، رمل و غیره) در زبان فرانسه به کار برده شده و این کار را پیش از او کسی انجام نداده است.

بدیهی است که این امر به ترجمهٔ فرانسه گونهٔ دیگری غیر از سبك معمول نگارش یافته است، ولی برای فرانسویانی که به زبان فارسی آشنا نیستند همین خود نعمتی

---

۶۵. دائرةالمعارف بریتانیکا.

66. Bodenstedt 67. Daumer

۶۸. منظور حافظ است.

69. Bethge

۷۰. نوبهار، شمارهٔ ۲۰.

71. Nicolas

۷۲. نوبهار، شمارهٔ ۲۰.

73. Quelques odes de Hafiz 74. De Sacy

۷۵. دائرةالمعارف بزرگ فرانسه.

76. Arthur Guy

است. نام کتاب مزبور در حاشیهٔ همین صفحه ذکر شده است.[۷۷] جلد اول این کتاب در پاریس به سال ۱۹۲۷ چاپ شد.

د ـ سروان دوسوگنی، سه غزل حافظ را ترجمه و در کتاب خود[۷۸] که به نظم فرانسه است و دارای تعلیقاتی است در پاریس به سال ۱۸۵۲ در ۳۲ صفحه منتشر ساخته است.

هـ ـ استاد معاصر هانری ماسه[۷۹] بیست غزل حافظ را ترجمه کرده است[۸۰] و آن در الجزیره به سال ۱۹۳۲ چاپ شده است.[۸۱]

فرانسوا ماخالسکی[۸۲] که در ایام جنگ جهانگیر دوم در جزو مهاجرین لهستانی از روسیه به ایران انتقال یافته بود و در سفارت لهستان کار می‌کرد، به ترجمهٔ چند غزل حافظ به زبان لهستانی پرداخته است (که هنوز به طبع نرسیده).

ترجمه عربی

آقای ابراهیم امین‌الشواربی دکتر ادبیات و استاد جامعهٔ فؤاد اول در مصر به ترجمهٔ دیوان کامل حافظ به عربی پرداخته‌و قسمت اول آن را به‌عنوان «اغانی شیراز» در سال ۱۹۴۴ م. از طرف «لجنةالتألیف والترجمه والنشر» در قاهره طبع و انتشار داده است. بخش مزبور شامل ترجمهٔ ۱۴۵ غزل (از الف تا دال) است. در این کتاب دکتر شواربی گذشته از ترجمه و شرح غزلیات بعضی از آنها را به شعر عربی درآورده. دکتر آربری انگلیسی مدیر مجلهٔ «روزگار نو» چاپ لندن در این باره می‌نویسد:[۸۳] «اگر بر خطا نباشیم این اولین باری است که به ترجمهٔ عربی حافظ همت گماشته شده و اگر هم پیش از این ترجمه‌ای کرده باشند چند غزلی بیش نبوده است و ما به این فاضل جوانِ صاحب ذوقِ مصری که در جمع فضلائی عالی‌مقام از قبیل سر ویلیام جونز و گرترود بل در آمده است از صمیم قلب تبریك می‌گوییم. این اشخاص کوشیده‌اند تا برای هموطنان خود که سعادت خواندن حافظ را به فارسی ندارند لطف اشعار وی را به وصفی دلپسند جلوه دهند».

---

77. "Les poèmes érotiques an Ghazels de chems
-et-Din Mohammed Hâfiz en calque rhytmique et
avec rime à la Persane, accompagnes d'une introduction et de notes
d'après le commentaire de Soudi".

نقل از نامه‌ای که استاد ایرانشناس هانری ماسه به تاریخ ۱۷ اوت ۱۹۳۸به مؤلف کتاب حاضر نگاشته است.

78. Etudes orientale, on trois odes de Hafiz 79. Henri Massé 80. Vingt poêms de Hafiz

۸۱. نقل از نامهٔ استاد هانری ماسه خطاب به نگارنده.

82. Machaleski

۸۳. ج ۴، شمارهٔ ۴، ص ۷۹.

اینک نمونه‌ای از ترجمهٔ دکتر شواربی (ترجمهٔ غزل به مطلع:

درین زمانه رفیقی که خالی از خلل است — صراحی می ناب و سفینه غزل است):

رفیقی الصّادقی النّجوی، سلیم الرّأی و القول — هوالکأس بما تحوی و دیوان من الغزلِ
الا فاذهب و باعذنی، وخذ کأساً و ناولنی — فمرّ العمر فی الدّنیا بلاریث و لابدل
و وحدی لم امت حزناً لاحساسی بتقصیری — ملال النّاس من علم و تعلیم بلاعمل
و حال العیش فی الدنیا و ما صادفته فیها — کعمری الذّاهب الماضی سریع السیر و النّقل
فداعب شعر محبوب، ولاتکثر من الشکوی — بانّ السعد والبلوی من المرّیخ اوزُحَل
و قلبی دائم النجوی، یرید الوصل والسلوی — فیا عمری الا رفقاً، ولاتجهر علی امل
و قلبی لوأراده، لما ألفوه فی وقت — مفیقاً، فهو سکران بخمر العهد والازل

بهرهٔ سوم

تأثیر حافظ در ادبیات و روح ملت ایران

در آسمان چه عجب گر به گفتهٔ حافظ
سماع زهره به رقص آورد مسیحا را
«حافظ»

این بهره به سه قسمت منقسم می‌شود:

الف ـ تأثیر حافظ در روح ملت ایران.

ب ـ تأثیر حافظ در ادبیات.

ج ـ گفتار ادبای ایران دربارهٔ حافظ.

الف ـ تأثیر حافظ در روح ملت ایران

محمد گلندام دربارهٔ تأثیر اشعار حافظ، حتی در زمان حیات وی، چنین نویسد: «مذاق عوام را به لفظ متین شیرین کرده و دهان جان خواص را به معنی مبین نمکین داشته، هم اصحاب ظاهر را بر رُخ ابوابِ آشنایی گشوده و هم ارباب باطن را ازو مواد روشنایی افزوده و در هر واقعه مناسب حال گفته و برای هر کس دُرّ معنی غریب و لطیف سفته... گاه سروشان کوی محبت را بر سر جادهٔ معاشقت و نظربازی داشته، شیشهٔ صبر ایشان را بر سنگ بی‌ثباتی زده گوید:

بشوی اوراق اگر همدرس مایی   که علم عشق در دفتر نباشد

و گاه دُردی‌کشان مصطبهٔ ارادت را به ملازمت دیر پیر مغان و مجاورت بیت‌الحرام خرابات ترغیب کرده گوید:

تا ز میخانه و می نام و نشان خواهد بود   سر ما خاکِ ره پیر مغـان خواهـد بود

افاضت سلسبیل طبع لطیف او که حکم عیناً فیها تُسَمَّی سلسبیلا دارد، خاص و عام را شامل و شایع است و افادت آثار فیض فایضش اقاصی و ادانی را لایح و ساطع... رشحات ینابیع ذهن وقّادش حدائق مجلس انس را به زلال معین و من‌الماء کلَّ شیءٍ حَیّ، صفت نضارت بخشیده و نفحات گلزار فکرتش در ریاض جانها معنی آیهٔ و نَفَخْتُ فیه مِن روحی فاش کرده».

خواجه از لطف سخن خویش و مقبول‌العام بودن آن مخبر بود که فرمود:

حسد چه می‌بری ای سست‌نظم بر حافظ   قبول خاطر و لطف سخـن خداداد است

او از شوری که غزلیاتش در سرها می‌افکند اطلاع داشت:

در آسمان چه عجب گر به گفتهٔ حافظ   سمـاع زهـره به رقص آورد مسیحا را؟

به واسطهٔ همین طبع معجزنما بود که حتی در زندگانی‌اش، شهرت وی به اقصی بلاد ایران و کشورهای مجاور رسید. محمد گلندام در همان مقدمه گوید:

«غزلهای جهانگیرش به ادنی مدتی به حدود اقالیم خراسان و ترکستان و هندوستان رسیده و قوافل سخنهای دلپذیرش در اقل زمان به اطراف و اکناف عراقین و آذربایجان سرکشیده، سماع صوفیان بی‌غزل شورانگیز او گرم نشدی و بزم پادشاهان بی‌نقل سخنان ذوق‌آمیزش زیب و زینت نیافتی بلکه های و هوی مشتاقان بی‌ولولهٔ شوق او نبودی و سرودِ رودِ می‌پرستان بی‌غُلغُلهٔ ذوق او رونق نگرفتی:

غزلسرائی حافظ بدان رسیـد که چرخ   نوای زهره و رامشـگری ببُـرد از یاد

بداد داد سخـن در غزل بدان وجهی   که هیچ شاعر ازین‌گونـه داد شعر نداد

چو شعر عذب روانش ز بر کنی، گویی: هزار رحمـت حق بر روان حافظ باد»

لسان‌الغیب خویشتن نیز از آن آگهی داشت که در پاسخ شاه شجاع فرمود: «اشعار حافظ در پارس و عراق و خراسان و آذربایجان و بغداد شایع است و سخن دیگر حریفان پای از دروازهٔ شیراز بیرون ننهاده».

هم اوست که فرماید:

عراق و پارس گـرفتـی به شعر خوش حافظ   بیا که نوبـت بغداد و وقت تبریـز است

و:

شکّرشـکن شونـد همـه طوطیـان هند   زیـن قند پارسی که به بنگالـه می‌رود

استقبال و توجه سلاطین کشورهـای مجاور مانند سلطان احمد، سلطان غیاث‌الدین، سلطان محمدشاه دکنی، تهمتن‌بن تورانشاه از حافظ به مناسبت مقبولیت تامّهٔ او در کشورهای دیگر بود.

پس از وفاتش نیز تأثیر خواجه در روح ملت ایران افزونی گرفته به ذروهٔ اعتلای

خود رسیده است. آقای خلخالی در مقدمهٔ دیوان حافظ نویسند:[۱]

«اشعار و غزلیات خواجه برخلاف غالب اشعار شعرای متقدم و متأخر طرف توجه عموم واقع شده. هر کس اندك آشنایی به زبان فارسی دارد از اظهار عشق و علاقه به این دیوان خودداری نداشته مخصوصاً کسانی که در مکتب حافظ زانو به زمین زده و این بیت معروف خواجه را طوطی‌وار آموخته‌اند که:

درین زمانه رفیقی که خالی از خلل است   صراحی می ناب و سفینهٔ غزل است

یك یا چند نسخهٔ خطی یا چاپی آن را رفیق شفیق روزها و مونس شبها قرار داده‌اند».

دائرةالمعارف بُستانی نویسد: «حافظ در میان ایرانیان و اتراك، از جهت شعر شهرت شایعی یافته است».

لاروس بزرگ می‌نگارد: «کسی در شاعری شهرت او را نیافته است».

دائرةالمعارف بریتانیکا یادداشت می‌کند: «شهرت حافظ در شاعری به سرعت در دنیای اسلام منتشر گردید».

در این صورت، کسانی که هومر یونانی، ویرژیل رومی، دانتهٔ ایتالیایی، گوتهٔ آلمانی، شکسپیر انگلیسی و هوگوی فرانسوی را شاعر آسمانی نامند، دربارهٔ شاعر ملکوتی، حافظ چه خواهند گفت؟

فاضل محترم آقای عبدالحسین هژیر، در مقدمهٔ حافظ تشریح[۲] دربارهٔ او، چنین، قضاء به حق کرده‌اند:

«حافظ همان شاعر شیرین‌بیانی است که به افسون سخن دل مرد و زن را برد و چراغ معرفت ایرانی را در قلوب همه روشن کرد.

از آنجا که حافظ خود مدتها سرگشتهٔ وادی حقیقت بود و عاقبت که به مقصود رسیده در سلك نگهبانان آتش مقدس اهل طریقت منسلك گردیده، طبیب حاذقی است که درد را خودش نیز برده. بنابراین حافظ که پایهٔ سخن را از سحر مبین هم بالاتر نهاده و به پای اعجاز رسانیده با یك چنین آتش گیرنده‌ای هم‌زبان حال گمشدگان بادیهٔ ضلالت را آورده و هم راه نجات را نمایانده است. حافظ از این جهت که در حکمت نظری خود منادی حقیقت و پیشرو اهل دل و رهنمون قوم بود و شعرش آیینهٔ فکر و روح این ملت، می‌باشد، بزرگترین شاعر ایران شمرده می‌شود.

معرفت ملی و جامعه‌ای که حافظ در پانصد و پنجاه سال قبل مجسم کرده به طوری جاندار و مطابق با حقیقت آمده که امروز هم هر که بشنود به اشتباه افتاده گمان

---

۱. ص ك.
۲. ص ۲۴ـ۲۶.

می‌کند گوینده یك شاعر زبردست معاصر است و در طول این مدت همین نکته یکی از علل رواج تفأل از دیوان او بوده و فی‌الواقع در میان هیچ‌یك از ملل متمدنهٔ دنیا چنین شاعر شیرین‌زبانی پیدا نمی‌توان کرد که از ششصد سال قبل راز آحاد و افراد ملتی را در سویدای دلشان خوانده باشد و قلب ایشان را میان دو انگشت خود گرفته هر طور می‌خواهد بگرداند.

می‌گویند ماریت فرانسوی چند سال قبل در حین اشتغال به حفریات مصر مجسمه‌ای چند هزار ساله به دست آورد که از بس جاندار بود و شباهت به قیافهٔ مصری امروز داشت اهل محل گفته بودند این مجسمهٔ شیخ‌البلد ماست. البته حفظ قیافه به وسیلهٔ عدم مزاوجت با بیگانه چندان اشکالی ندارد، ولی چون زبان مدام در تغییر و تبدیل است طبع خداداد و سعهٔ صدر و فکر بلند می‌خواهد که چنین شعری به سختی کوه و روانی آب بیاورد تا به مرور زمان کهنه نشود و هر روز به قدر و قیمت خود بیفزاید.

بزرگان دین ما بزرگترین معجزهٔ قرآن را فصاحت آن دانسته و گفته‌اند فصحای بزرگ غرب و صاحبان معلّقات سبعه از آوردن مثل آن عاجز بودند. هر کس این سابقه را در نظر بگیرد و با زبان عرب فعلی آشنایی به هم بزند در حیرت می‌افتد که قومی صاحب چنان ادبیات فصیح چرا به این زبان شکسته بسته ادای مقصود می‌نماید؟ جنبهٔ مذهبی به کنار، کلام حافظ، نزد فارسی‌زبانان در حکم کتاب آسمانی عالی‌مقامی است که رکن مهم زبان فارسی گردیده هم ابدالآباد از شکستگی و خللش محفوظ داشت و هم فصحا همه از آوردن مثل آن فرو ماندند و این نیست جز اینکه حافظ مظهر کامل کمالی بود که از اسلام به بعد در ته قلب مردم ایران‌زمین خوابیده و منشأ تاریخ او گردیده است.

باید گفت حافظ از جسم، مجرّد و یکپارچه روح است که یا از سرشتی مجموع روحهای ایرانیان زنده‌دل به وجود آمده و یا قبل از تولد و پس از مرگ به دست طبیعت جزء جزء شده هر ذره‌اش در قلب یك عده از مردم نشسته آنها را صاحب معرفت و کمال کرده است. به اصطلاح تصوف که در کثرت وحدت می‌بینند می‌گوییم حافظ ملت ایرانی است که در یك وجود جمع آمده و ملّت ایران همان حافظ است که به اشکال مختلف تجلّی کرده باشد. می‌خواهید بدانید ایران چیست و چه بود حافظ را بخوانید و در آن باریك شوید. می‌خواهید بدانید حافظ که بود و چه گفته در اوضاع ایران نگریسته در روح این ملت دقت کنید.

حافظ مظهر اجلای روح ایرانی و از این حیث عالیقدرترین شعرای فارسی‌زبان است».[۳]

۳. انتهای گفتار آقای هژیر.

اگر «ذکر جمیل سعدی در افواه عوام افتاده است و صیت سخنش در بسیط زمین رفته و قصب‌الجیب حدیثش همچون شکر می‌خورند و رُقعهٔ منشآتش را چون کاغذ زر می‌برند» گفتار **حافظ شیرین‌سخن** را نیز دست به دست گردانند:

زبان کلك تو حافظ چه شکر آن گوید؟ که تحفهٔ سخنت می‌برند دست به دست

و سحر بیان او را به زر گیرند و تعویذ بازوها کنند:

حافظ تو این سخن ز که آموختی؟ که یار تعویذ کرد شعر تو را و به زر گرفت

هر کس بیتی از او بشنود مفهوم «لله در قائل» بر زبانش جاری گردد:

گویند ذکر خیرش در خیل عشقبازان هر جا که نام حافظ در انجمن برآید

چند مثال از کیفیت تأثیر حافظ ـ حافظ در کلیهٔ شئون زندگانی و افکار ایرانیان، به ویژه اهالی شیراز تأثیر کرده است. اینك مظاهری از آن را نشان می‌دهیم:

۱ـ تأثیر بارز خواجه در روح بسیاری از ایرانیان خوش‌ذوق و شیرازیان خاصتاً از جهت اتباع سیرت لذت است. شیرازیان، مرد و زن، کودك و برنا، جوان و پیر، در ایام تعطیل و تفریح در باغ‌ها و چمن‌ها و حتی حوالی حافظیه گرد آیند، یعنی فراغتی گزینند و به باده و ساده پردازند و همی خوانند:

دو یار زیرك و از بادهٔ کهن دو منی فراغتی و کتابی و گوشهٔ چمنی
من این مقام به دنیا و آخرت ندهم اگرچه در پیم افتند خلق انجمنی
بیا که رونق این کارخانه کم نشود به زهد همچو تویی یا به فسق همچو منی

فصل بهاران، هنگام غزل‌پردازی بلبل و نواخوانی قمری، دیوانگی دانند که بی‌می و مطرب عمر بگذرانند زیرا استادشان فرمود:

به صوت بلبل و قمری اگر ننوشی می علاج کی کنمت آخرالدواء الکی
چو هست آب حیاتت به دست تشنه ممیر فلاتمت و من‌الماء کل شیء حی

این حالت در کودك هشت ساله تا پیر هشتاد ساله مشهود است.

۲ـ تمثل به شعر حافظ از زمان او تاکنون معمول بوده و هست. از امثلهٔ شیرین این موضوع آنکه همایون پادشاه هند پس از شکست از سوری رو به ایران آورد، این بیت خدمت شاه طهماسب فرستاد:

شاهان همه سایهٔ هما می‌خواهند بنگر که هما آمده در سایهٔ تو

شاه طهماسب در جواب این بیت حافظ بدو فرستاد:

همای اوج سعادت به دام ما افتد اگر تو را گذری بر مقام ما افتد[۴]

۳ـ یکی از دوستان فاضل شیرازی‌ام حکایت کرد که در آن اوان که استانداری

---

۴. سخنرانی استاد هادی حسن، مجلهٔ آموزش و پرورش، سال ۱۴، شمارهٔ ۱۳.

فارس با فاضل حافظ‌دوست آقای دبیراعظم بهرامی بود و بیش از پیش نام حافظ ورد زبانها گشته و اشعارش نقل مجالس شده بود، گروهی از صاحبدلان سبکبار شیرازه شبهای جمعه در آرامگاه حافظ گرد آمده، حلقه‌ای صمیمانه تشکیل داده، به اشعار حافظ وجد و سماع می‌نمودند و چون حالت جذبه بدیشان دست می‌داد، بیخودانه فریاد برمی‌آوردند: حافظ جلت عظمته! حافظ جلت قدرته! و این جمله را به ترجیع تکرار می‌نمودند.

۴ـ گروهی پاکباز، از شیراز، سالها گرد بیت‌الحرام حافظ گشته غبار کویش را به مژگان می‌رُفتند، عکسهای بسیار مربوط به حافظ، حافظیه، رکن‌آباد و خاک مصلی گرد آوردند و نسخ فراوان از خطی و چاپی جمع آوردند و هر شب یك غزل حافظ را انتخاب کرده به شرح آن می‌پرداختند و نبشته‌های بسیار به دست مرحوم عمادالتولیه (روحی دستغیب) در این باره تهیه شد.

۵ـ اغلب شیرازیان آغاز کارها و برگزاردن امور را با تفأل دیوان خواجه صورت دهند.

مدیر کتابخانهٔ **معرفت** شیراز، هنگامی که تصمیم گرفت دکّان خویش را بگشاید برای انتخاب نام آن به حافظیه شتافت، از دیوان خواجه فالی برگرفت. غزلی به مطلع زیرین آمد:

برخیز تا طریق تکلف رها کنیم «دکّان معرفت» به دو جو پربها کنیم۶

۶ـ تأثیر حافظ در شیراز به حدّی است که کلمهٔ شیراز و حافظ به تداعی معانی یکدیگر را به خاطر آورند. یکی از شعرای معاصر در غزلی شیراز را «مهد حافظ» خوانده در مطلع گوید:

ای مهد حافظ، ای خاك شیراز سرمنزل عشق، خلوتگه راز

و در مقطع:

در روزگاران، چون نام حافظ جاوید مانی، ای شهر شیراز

۷ـ بزرگواری روایت فرمود که: عده‌ای از متذوقان اهل دل در تهران سالی چند گرد یکدیگر جمع آمده دیوان حافظ را با وجد و نشاط از خواننده‌ای می‌شنیدند. هرگاه آن کتاب آسمانی را برای قرائت برمی‌داشتند چون قرآنش می‌بوسیدند آنگاه باز می‌کردند. بزرگ مذکور یکبار ناظر این رفتار شد سبب پرسید گفتندش: «ما این کتاب را به منزلت فرقان دانیم، خواهی ما را دیوانه دان و یا مست جانانه، مختاری!»

---

۵. از محترمین رجال آن شهر.

۶. این غزل از سعدی و منسوب به حافظ است در هر صورت در دیوان خواجه ثبت بود.

۸ـ یکی از حافظ‌پرستان تهران به معیّت دوستی فاضل برای زیارت آرامگاه حافظ به شیراز شتافت. تصمیم گرفت که نخست بر سر شور آید آنگاه بدان مزار روحانی شتافته، غزلی از خواجه بخواند چون بدانجا رفت جماعتی بسیار برای زیارت آرامگاه جمع آمده بودند، مشارالیه غزل ذیل را با آوای خوش، در عالم سرمستی آغاز کرد:

شراب و عیش نهان چیست کار بی‌بنیاد زدیم بر صف رندان و هرچه بادا باد

این حالت چنان در حاضران تأثیر کرد و سوز سخن بالا گرفت که مستعدان مجلس زمام اختیار از کف داده به گریهٔ شوق درافتادند.

۹ـ چند تن از رؤسای ادارات شهرستان اهواز که علاقهٔ حافظ رشتهٔ پیوند جانشان بود شبها، هر یك با دیوانی گرد یکدیگر آمده به خواندن و تعبیر اشعار آن شاعر آسمانی می‌پرداختند. در نظر دارم که شبی غزلی مطرح بود چون بدین مصراع حافظ رسیدند: به صفایِ دلِ رندان صبوحی‌زدگان تواجد کرده، به تکرار همین مصراع شب‌زنده‌داری کردند.

۱۰ـ در بیشتر موارد ایرانیان دست توسّل به شعر حافظ زنند و با سخن آبدار او از رخ اندیشهٔ خویش نقاب گشایند. این امر به حدی متداول شده که گوئی جنبهٔ تاریخی به خود گرفته است از آن جمله:

الف ـ زمانی که نادرشاه افشار... خطهٔ ایران را از لوث بیگانگان پاك کرد و داخلهٔ این کشور را نظم فرمود روزی کلانتران و امرا و اعیان و سرکردگان را در صحرای مغان طلبیده و فی‌الجمله شرح خدمات خود را به سمع حضار رسانید و کلام خود را به شعر مبارك حضرت خواجه خاتمه داد:

حالیا مصلحت وقت در آن می‌بینم که کشم رخت به میخانه و خوش بنشینم

ب ـ وقتی میرزاحسن حکیم الهی در تهران بهلول‌وار خود را به تجنن زده سر و پا برهنه در کوچه‌ها می‌گذشت مرحوم مستوفی‌الممالك (معروف به آقا) به او رسید و گفت: میرزاحسن! چرا خودت را شست‌وشو نمی‌کنی؟ جوابش نگه کن چه فرزانه گفت: برو چرك باطنت را بشوی که به قول آن رند شیرازی: نه به هفت آب که رنگش به صد آتش نرود؛ این کثافت من به یك سبو آب پاك می‌شود.

ج ـ روزی ناظم‌الدوله حاکم فارس با کارمندان خود سعیدالسلطنه، اعزازالملك، اجلال‌الدوله ترك به شکار رفته آهوی زیاد صید کرده بود نادرهٔ دوران ابوالحسن میرزای شیخ‌الرئیس حاضر شد. می‌گویند یکی هم برای شیخ ببرید فوراً بداهتاً می‌خواند:

یارب این بچهٔ ترکان چه دلیرند به خون که به تیر مژه هر لحظه شکاری گیرند؟

د ـ نظام‌السلطنه بزرگ به واسطهٔ کفایت در دولت قجر از غلامی به صدارت رسید. هنگامی عریضه‌ای به ناصرالدین شاه نوشته و حکومت فارس را تقاضا کرده بود شاه در

حاشیهٔ نامه نگاشت:

ای مگس عرصهٔ سیمرغ نه جولانگه تست عرض خود می‌بری و زحمت ما می‌داری[۷]

۱۱ـ پیش از تأسیس آموزشگاههای کنونی در مکاتب ایران دیوان حافظ کتاب درسی به شمار می‌رفت یعنی پس از فراغت از الفباء، نوآموزان به قرائت قرآن و گلستان سعدی و دیوان حافظ می‌پرداختند.

۱۲ـ امروز دیوان خواجه تقریباً در هر خانهٔ ایرانی موجود است و در منازل بسیاری از صاحبان ذوق، از نسخ خطی و چاپی آن چند مجلد به عنوان مجموعه‌ای از آن نفیسهٔ ثمینه برای اشتغال مهمانان گرامی گرد آمده است.

۱۳ـ در بیشتر مکاتبات عادی بین دوستان و آشنایان و ارباب ذوق ابیات حافظ به عنوان چاشنی کلام و تأیید مراد استفاده می‌شود. هم‌اکنون که این سطور نگاشته می‌شود نامه‌هائی در برابر چشم دارم. در عنوان یکی، صاحب نامه نوشته است:

خط مشکین تو هر دَم که ز ما یاد کند ببرد اجر دو صد بنده که آزاد کند

و در دیگری نویسنده آورده است:

ای غایب از نظر که شدی همنشین دل می‌گویمت دعا و ثنا می‌فرستمت

۱۴ـ مُلّااسماعیل واعظ مشهور عصر ناصرالدین شاه به مناسبت تقریر نیک و استعمال اشعار مولوی و دیگران و ذکر مطالب جالب توجه شهرتی عظیم به هم رسانید و هم به مناسبت اعتراض بر بزرگان عصر دشمن زیاد داشت. از مجالسی که وعظ می‌کرد در اندرونی ناصرالدین شاه بود. ضمناً عیاش بود روزی که با باده و ساده در یکی از ییلاقها مشغول بود، دشمنان به شاه خبر دادند. شاه از تعصب دستور داد که دو فراش قرمزپوش او را با همان وضع که دارد با خود به دربار آورند. یکی از زنان شاه که این خبر شنید شاه را منصرف کرد و به فراش دیگری دستور داد که وی را به صورت عادی آورند. چون او را می‌آوردند شاه به روی خود نیاورد و فرمود مجلس بگوید، گفت:

در عهد پادشاه خطابخش جرم‌پوش حافظ قرابه‌کش شد و مفتی پیاله‌نوش

شاه در شگفت شد و بخندید. او را صد تومان و یك طاقه شال انعام داد.[۸]

۱۵ـ موسیقی؛ دیگر از مواردی که حافظ در روح ایرانی تأثیر دارد در مجالس بزم است. غزلیات حافظ از دهان **شیرین‌دهنان** شنیدن خوش است، کمتر مجلس بزمی است که به غزل حافظ نشأهٔ نشاط در دلها ایجاد نکند.

---

۷. چهار مثال فوق از کتاب «حیات حافظ و تفألهای آن» تألیف روحی شیرازی مقتبس است.

۸. از منقولات آقای تقوی رئیس دیوان عالی کشور، روز ۱۳۲۲/۹/۲۷.

یکی از متتبعان موسیقی و آواز معاصر می‌گوید: شرط تام استفاده از غزل حافظ آن است که در مجلس خالی از اغیار (حتی زنان!) حتی بدون آلات موسیقی خواننده‌ای با لحن دلکش در پردهٔ مناسب بخواند تا بر دلها نشیند و نشئهٔ سماع صوفیان دهد. پس از پایان غزل حافظ، برای فرود آوردن حاضران از عالم روحانی به جهان انسانی و ایجاد طرب غزلی از سعدی در آهنگ ضربی بخواند.[۹]

مرحوم فرصت‌الدوله شیرازی در کتاب «بحورالالحان»[۱۰] بعضی غزلیات حافظ را نقل و تعیین کرده که به کدام دستگاه موسیقی باید خوانده شود، مثلاً:

«این غزل به آواز راست پنجگاه دلپذیر است:

بیا که قصر امل سخت سست بنیاد است   بیار باده که بنیاد عمر بر باد است

این غزل را به آواز چهارگاه یا راست پنجگاه بخوانند:

منم که گوشهٔ میخانه خانقاه من است   دعای پیر مغان ورد صبحگاه من است

این غزل به آواز چهارگاه یا بیات خوانده شود:

شکفته شد گل حمرا و گشت بلبل مست   صلای سرخوشی ای صوفیان باده‌پرست».

۱۶ ـ امثال؛ اشعار حافظ به مناسبت آنکه حاکی از روح معرفت ایرانی است و با کلیهٔ شئون زندگی ایرانیان، در همهٔ اعصار، به طور مطلق، منطبق است بسیاری از آنها در حکمِ حکم و امثال سائره درآمده و شمارهٔ بسیاری دیگر نیز شایستگی دارد که در موارد مختلف ضرب‌المثل گردد.

اینک نمونه‌ای از این امثال ثبت می‌کنیم:[۱۱]

۱ـ نشان عشق: آری آری سخن عشق نشانی دارد

۲ـ اتفاق: آری به اتفاق جهان می‌توان گرفت

۳ـ رفتار با دوست و دشمن:

آسایش دو گیتی تفسیر این دو حرف است   با دوستان مروّت، با دشمنان مدارا

۴ـ اجتناب از ناجنس: که «از مصاحب ناجنس احتراز کنید»

و: روح را صحبت ناجنس عذابی است الیم.

۵ـ پشیمانی سودی ندارد: الان قد ندمتُ و ماینفع‌الندم

۶ـ این کار کارِ تو نیست:

ای مگس عرصهٔ سیمرغ نه جولانگه تست   عرض خود می‌بری و زحمت ما می‌داری

۹. قول مرحوم بدیع‌زاده.

۱۰. طبع مطبع مظفری، بمبئی ۱۳۳۲، ص ۱۴۳ـ۱۸۱.

۱۱. به ترتیب حروف تهجی اوّل اشعار آمده است.

۷ـ صلح به از جنگ: ای نوردیده صلح به از جنگ و داوری
۸ـ تأثیر نفس: با دُردکشان هر که درافتاد برافتاد
۹ـ تربیت و طینت: با طینت اصلی چه کند بدگهر افتاد؟
۱۰ـ راحت پس از زحمت آید: به راحتی نرسید آن که زحمتی نکشید
۱۱ـ ما فریفته نمی‌شویم:

برو این دام بر مرغ دگر نه که عنقا را بلند است آشیانه

۱۲ـ امریست محال: به هرزه طالب سیمرغ و کیمیا می‌باش
۱۳ـ به مقصود دسترسی نیست:

پای ما لنگ است و منزل بس دراز دست ما کوتاه و خرما بر نخیل

۱۴ـ هر کسی به اندازهٔ فهم خود درك کند:

ترا چنانکه توئی هر نظر کجا بیند؟ «به قدر دانش خود هرکسی کند ادراك»

۱۵ـ بزرگی وسیله می‌خواهد:

تکیه بر جای بزرگان نتوان زد به گزاف مگر اسباب بزرگی همه آماده کنی

۱۶ـ تقصیر تست:

تو به تقصیر خود افتادی ازین در محروم از که می‌نالی و فریاد چرا می‌داری؟

۱۷ـ هیچکس از مکافات طبیعت نمی‌تواند بگریزد:

تو پنداری که بد گو رفت و جان برد «حسابش با کرام‌الکاتبین است»

۱۸ـ وقت را به بطالت مگذران: حیف اوقات که یکسر به بطالت برود.
۱۹ـ برای خدا این قضیه را حل کن: خدا را زین معما پرده بردار
۲۰ـ آزمایش، حق را از ناحق پدید کند:

خوش بود گر محك تجربه آید به میان تا سیه‌روی شود هر که در او غش باشد

۲۱ـ استخاره: در کار خیر حاجت هیچ استخاره نیست
۲۲ـ دست غیبی کمك کند: دستی از غیب برون آید و کاری بکند
۲۳ـ تقدیر:

ز قسمت ازلی چهرهٔ سیه‌بختان به شستشوی نگردد سفید و این مثل‌ست

۲۴ـ گر بگویم شرح آن بی‌حد شود: زین قصه بگذرم که سخن می‌شود دراز.
۲۵. سحر و معجزه:

سحر با معجزه پهلو نزند دل خوش دار که به تلبیس و حیل دیو سلیمان نشود

۲۶ـ همه جمعند، اگر نیائی تنهائیم:

شمع و گل و پروانه و بلبل همه جمعند ای دوست بیا رحم به تنهائی ما کن

۲۷ـ صبر و ظفر:

صبر و ظفر هر دو دوستان قدیمند   بر اثر صبر نوبت ظفر آید
۲۸ـ صلاح مملکت: صلاح مملکت خویش خسروان دانند
۲۹ـ این قدر می‌فهمم: ظاهراً این قدرم عقل و کفایت باشد.
۳۰ـ فراق: فراق یار نه آن می‌کند که بتوان گفت
۳۱ـ قدر زر زرگر شناسد قدر گوهر گوهری: که «قدر گوهر یکدانه گوهری داند»
۳۲ـ تعارف: کرم‌نما وفرود آ که خانه خانهٔ تست
۳۳ـ کار قضاست: گر تو نمی‌پسندی تغییر کن قضا را
۳۴ـ سختگیری:
«گره به باد مزن گرچه بر مراد وزد»   که این سخن به مثل باد با سلیمان گفت
۳۵ـ خودت این کار را کردی:
گفت «خود دادی به ما دل حافظ   ما محصل بر کسی نگماشتیم»
۳۶ـ صبر تلخ است:
گویند سنگ لعل شود در مقام صبر   آری شود و لیک به خون جگر شود
۳۷ـ عجب اشتباهی!:
ما ز یاران چشم یاری داشتیم   خود غلط بود آنچه می‌پنداشتیم
۳۸ـ هر جا دلبر است آنجا خوش است: مایهٔ خوشدلی آنجاست که دلدار آنجاست.
۳۹ـ دنیا مکار است:
مجو درستی عهد از جهان سست‌نهاد   که این عجوزه عروس هزارداماد است
۴۰ـ عجب فرمایشی!: مشکل حکایتی است که تقریر می‌کنند!
۴۱ـ راحت و زحمت:
«مقام عیش میسر نمی‌شود بی‌رنج»   بلی به حکم بلا بسته‌اند روز الست
۴۲ـ آسیب آشنا:
من از بیگانگان هرگز ننالم   که با من هرچه کرد آن آشنا کرد
۴۳ـ ظاهر دلیل باطن نیست:
نه هر که چهره برافروخت دلبری داند   نه هر که آینه سازد سکندری داند
۴۴ـ ظاهر دلیل باطن نیست: نه هر که سر بتراشد،[۱۲] قلندری داند
۴۵ـ اجتناب از مصاحبت با بدان:

۱۲. در اصل دستنویس مؤلف (مرحوم دکتر معین) «نتراشد» ضبط است (مهدخت معین).

نیکنامی خواهی ای دل با بدان صحبت مدار بدپسندی جان من برهان نادانی بود

۴۶ـ وفا با جفا توام است:

(وفا خواهی جفا کش باش حافظ) فان‌الربح والخسران فی التجر

۴۷ـ آب از جوی باز نگردد: هرچند که ناید باز تیری که برفت از شست

۴۸ـ مقتضای مقام: هر سخن جائی و هر نکته مقامی دارد

۴۹ـ مقتضای مقام: هر سخن وقتی و هر نکته مکانی دارد

۵۰ـ هر کاری را پاداشی است: هر عمل اجری و هر کرده جزائی دارد.

۵۱ـ فکر هر کس به قدر همت اوست: هر کسی برحسب فهم گمانی دارد

۵۲ـ دقیقه‌ایست: هزار نکتهٔ باریکتر ز مو اینجاست

۵۳ـ گدای معتبر!: یارب مباد آنکه گدا معتبر شود

اگر ابیات غزلیات خواجه را به نظر دقّت مطالعه کنیم خواهیم دریافت که مصراع‌های دوّم به قدری جا افتاده است که جز در مواردی که صورت اختصاصی دارد، می‌توانند در حکم ضرب‌المثل قرار گیرند. مثلاً:

۵۴ـ

شوخی نرگس نگر که پیش تو بشکفت «چشم دریده ادب نگاه ندارد»

۵۵ـ

چنگ خمیده قامت، می‌خواندت به عشرت «بشنو که پند پیران هیچت زیان ندارد»

۵۶ـ

حدیث دوست نگویم مگر به حضرت دوست «که آشنا سخن آشنا نگه دارد»

۵۷ـ

نازنینی چو تو پاکیزه‌دل و پاک‌نهاد «بهتر آنست که با مردم بد ننشینی»

۵۸ـ

گوشوار زر و لعل ارچه گران دارد گوش «دور خوبی گذرانست نصیحت بشنو»

۵۹ـ

میل رفتن مکن ای دوست، دمی با ما باش «بر لب جوی طرب جوی و لب ساغر گیر»

و در امثال مسطور پیشین نیز کلیهٔ مصاریع به جز (هزار نکتهٔ باریکتر ز مو اینجاست) در مصراع دوم قرار دارند.[۱۳]

۱۷ـ یک ضرب‌المثل پارسی؛ در میان توده ضرب‌المثلی است که چون بخواهند

---

۱۳. برای کلیهٔ اشعاری که از دیوان خواجه می‌توان بر سبیل تمثیل آورد رجوع شود به امثال و حکم فاضل معظّم دهخدا (مجلدات چهارگانه).

بگویند که فلان موضوع یا خبری را همگان شنیده و فلان راز همه جا افشا شده، گویند «کسی که از آن اطلاع ندارد، خواجه حافظ شیرازیست» در شیراز گویند نشأت این مثل از که و در کجا و چه تاریخ بوده، آشکار نیست، همین قدر مفهوم می‌گردد که خواجه را به مناسبت اشتغال به عوالم معنوی و سیر عالم بالا چندان مستغرق خویش می‌دانند که در این موارد «که خبری به همه جا رسیده و همگان شنیده‌اند» او را مستثنی سازند، چنانکه آقای قزوینی استنباط فرموده‌اند در این گونه موارد که بخواهند شهرت شایع امری را برسانند عدم اطلاع از آن را به شخصی مشهور نسبت می‌دهند و چون در میان گویندگان پیشین شهرت حافظ شایع‌تر از دیگران است از این رو این مثل رایج گردیده.

۱۸ـ تفأل؛ اهالی خاورزمین، به خصوص مسلمین و از آن میان ایرانیان را به تقلید سامیان (اهالی کلده و آشور و اعراب که به تطیر و تفأل معتقد بوده‌اند) به استخاره و فال عقیدتی است استوار. مهم‌ترین نوع استخاره، استخاره با قرآن است که آن را نیز به طرق مختلف انجام دهند. پس از قرآن کتب پارسی منظومی است که بدین کار می‌آید از قبیل: مثنوی مولای رومی، کلیات سعدی و غیره که در سرلوحهٔ آنها دیوان حافظ قرار دارد و بیشتر از همه مورد استفاده است چنانکه کتاب «ویرژیل» نزد رومیان.

ایرانیان را از دیرباز به کتاب مستطاب دیوان حافظ، اگرچه خود فرموده است: در کار خیر حاجت هیچ استخاره نیست، از جهت مشورت در امور مشکل و اخبار از آتیه عقیدهٔ کاملی است و از همین جهت او را لسان‌الغیب نامیده‌اند. در مورد صحت و سقم این موضوع که (آیا حقیقتاً روان حافظ مشعر برمطالب و مقاصد اشخاص است و دستی غیبی غزل موافق و منظور را به دست طالب می‌سپارد و یا بر سبیل اتفاق غزلی مناسب آید؟، تأمّلی به سزا باید کرد.

بدیهی است که عرفای روشن‌ضمیر را بدین‌گونه امور اعتقاد وافر است ولی علمای طبیعی و حکمای استدلالی را این عقیدت سخیف نماید که دستی برده شود و غزلی بگشاید و آن غزل همان منظور را مطابق حقیقت جواب گوید، چنانکه گویند اشخاص در مدّت عمر هزاران خواب می‌بینند که چندی از آنها اتفاقاً با حقیقت خارجی مطابقت خواهد یافت، این استثناء را قاعده.پندارند و آن همه خوابها را که با واقع تصادف ننموده مورد التفات قرار ندهند.

آری چنین نیست که همیشه، هر کس، هر نیتی بکند، غزل موافق با واقع پدید آید و اگر پیشگوئی کرده باشد چنان شود و یا دستوری که دهد همواره به نفع شخص باشد. تجربهٔ این مطلب آسانست و محتاج به استدلال نیست ولی امری که هست آنست که این کتاب بیش از همهٔ کتب در این امور موافقت نشان دهد و به قدری مطالب غزلیات منبسط و وسیع است که هر غزل را می‌توان منطبق بر هزار مقصود و منظور کرد و از آن

رو هر کس مقصود خویش را به بیانی وافی در آن می‌یابد و حتّی گاهی اسامی اشخاص نیز پدیدار شود که طالب اشارت، انگشت تحیّر به دندان خواهد گزید.

آقای خلخالی در مقدمهٔ دیوان نویسند:[۱۴] «خواجه کاملاً به اخلاق و عادات عمومی پی برده و از افکار متشتتهٔ بشری آگاه بوده و در بیانات خود قومی دون قومی را به نظر نیاورده بلکه قدر مشترك را منظور نظر داشته به همین مناسبت بیانات وی با سلیقه و افکار هر قوم و هر فرد مناسب و موافق افتاده است و تفأل به خواجهٔ شیراز از همین جهت معمول و متداول شده و غالباً مطابق خیال و حال اشخاص تصادف کرده است».

آقای بهرامی دراین موضوع نویسند:[۱۵] «فال گرفتن بیشتر در میان زنان و طبقهٔ نسوان معمول و متداولست و این خود برای آنها مفید و سودمند است زیرا اشعار خواجه که همه در وصف یار و تعریف نگار و حسن رباب و نکوئی شرابست در موقع تفّأل، آنها را از حالت حزن و غم که اغلب بدان گرفتارند نجات می‌دهد و این بزرگترین خدمتی است که کتاب حافظ به زنان بدبخت و بینوای ایرانی می‌نماید واقعاً آنها را ساعتی از غم و الم آزاد می‌سازد».

طرز تفأل ـ روشهای ذیل در تفأل حافظ به کار رفته:

۱ـ خواننده اولین بیتی را که تصادف می‌کند ملاك قرار می‌دهد. ابراهیم امین‌الشواربی می‌گوید:[۱۶] این طریقه بیش از همه معمول است، ولی در ایران چنین نیست.

۲ـ گاهی خواننده تمام غزل یا قصیده را ملاك قرار می‌دهد (در ایران این روش معمول است).

۳ـ برخی مطلع غزل یا قصیده‌ای که تصادف کنند ملاك قرار می‌دهند.

۴ـ بعضی بیت هفتم قصیده (یا غزل) را ملاك قرار می‌دهند. «مهدی علی‌خان» مؤلف «تاریخ نادری» می‌گوید که «نادرشاه» در سال **۱۳۴۲** با این طریقه فال می‌گرفته.

۵ـ فال از روی جدول یا فالنامه.

موقع و کیفیت تفأل ـ اصولاً برای انواع استخاره مواقعی را منظور می‌دارند که راجع به قرآن و تسبیح، در کتب دعوات ثبت است. اگرچه تفأل از دیوان حافظ در هر موقع و هر مکان معمولست، ولی اوقاتی خاص نیز برای آن، به طور روایت، رائج شده است.

---

۱۴. ص یح.
۱۵. نامهٔ نوبهار، «حافظ».
۱۶. حافظ شیرازی، ص ۳۶۵.

مهمترین موقع فال گرفتن از دیوان حافظ، به عقیدهٔ همهٔ ایرانیان شب یلداست، که شعرا چون گیسوی معشوقش دراز خوانده‌اند. در این شب میوه‌های سرد و گرانبها و کمیاب را مانند خربزه وهندوانه حاضر سازند. و بر خوان پاکیزه نهند و اهل خانه، گرد یکدیگر، به دور منقل آتش و یا کرسی جمع آیند و بزرگ خانواده، یا باسوادترین آنها، کتاب حافظ را به دست گیرد؛ به ترتیب هر یك در قلب نیتی کنند و کتابدار، دیوان را در دست چپ گرفته سورهٔ فاتحةالکتاب را می‌خواند و یا چنین می‌گوید: «ای خواجهٔ شیرازی»، تو حلّال هر مشکل و رازی، ترا به شاخ نبات سوگند می‌دهم که حقیقت را بیان فرما»؛ آنگاه با چهار انگشت دست راست (به جز شست) صفحه‌ای از کتاب را می‌گشاید، غزل ابتدای صفحهٔ دست راست حاوی جواب منظور است و این از دو حال خارج نیست یا آغاز غزل در همان صفحه است که در این صورت از همان جا قاری به صوت بلند غزل را خواهد خواند و یا آن‌که آغاز غزل در صفحهٔ پیشین (سمت چپ) است در این صورت به آن صفحه رجوع نماید و از مطلع غزل بخواند و اگر جواب از آن غزل کاملا مفهوم نشد به سر سطر اول غزل بعدی رجوع کنند و آن سطر را مؤید کشف مطلب وجواب منظور دانند.

خوانندهٔ دیوان اغلب به توجیه و تطبیق غزل نیز می‌پردازد تا تأثیر آن را در ذهن شنوندگان بیشتر نماید.

در میان ایام هفته نیز، نزد اهالی شیراز معمول بوده که تا این اواخر عصرهای چهارشنبه، به آرامگاه حافظ رفته با دیوان خطی خواجه (وقف کریمخان زند) که بر سر قبر او بوده فال می‌گرفتند.

جدول تفأل ـ ادوارد براون در تاریخ ادبیات خود نویسد:[۱۷]

«جداولی به نام فالنامه به شماره‌هائی که اکثر آن‌ها مضارب ۷ یا ۹ می‌باشند و هر یك از آنها دارای یك حرف بوده یا به جای حروف استعمال می‌شوند و یکی از این جداول با دستورهای لازم در اوّل اغلب دیوان‌های فارسی حافظ دیده می‌شود. این جداول با وجود ابهام و اسرارآمیز بودنشان، مقدار کمی جواب می‌دهند: هفت جواب وقتی که عدد مضرب ۷؛ و نه جواب هنگامی که عدد مربوط مضرب ۹ باشد.

«چنانکه لاین (Lane) دربارهٔ مربعات شبیه به اینها که به وسیلهٔ مصریان استعمال می‌شد و هر وقت شرقیان در امری مشکوك باشند به این جداول رجوع می‌کنند، گفتگو می‌نماید. اکثر جوابها منفی و کمی از آنها مثبت است».

جداولی که در کتاب بانکی پور ثبت شده دارای ۲۲۵=۱۵×۱۵ مربع است که هر

۱۷. جلد سوّم، مادهٔ حافظ.

یك شامل یك حرف است.

تشریح یك فالنامه ـ نه فرد که هر یك دارای ۲۵ حرفند انتخاب شده (۲۲۵=۲۵×۹)، در مربع اول حرف اول فرد اول و در دوم، دوم، همچنین تا نهم، دربارهٔ حروف دوم فردها به همین ترتیب گذارده می‌شود یعنی حرف دوم فرد اول در مربع دهم و قس علی‌هذا تا مربع ۲۲۵ ام به حرف ۲۵ (فرد ۹) تمام می‌شود.

برای استعمال جدول انگشت را علی‌العمیا باید روی یکی از مربعات گذاشته خود و حرفی که به آن مربوط است پائین نوشته شده اخذ و نه نه می‌شمارند و حروف نهم را ضبط می‌کنند تا دوره به اتمام رسد مجموع آنها پاسخ (فرد اول یکی از غزلیات) خواهد بود.

جدولی که مورد بحث ما بود نه فرد ذیل را پاسخ می‌دهد که من[18] فرد دوم آنها را نیز در این جا ذکر می‌نمایم (اگرچه فرد دوم در جدول اصلی نیست اما من برای تکمیل بیت آنها را ضبط می‌کنم). رجوع به غزلیات ترجمهٔ انگلیسی رزنویگ شده است.

۱ـ (نمرهٔ ۱۷ ش، رزنویگ، جلد دوم، ص ۱۲۱)

ما آزموده‌ایم در این شهر بخت خویش بیرون کشید باید از این ورطه رخت خویش

این شعر جواب کسی را می‌دهد که مشکوك است آیا از این شهر که ساکن است هجرت نماید یا نه؟

۲ـ (نمرهٔ ۶۲، م، جلد ۲ و ۸، ص ۳۶۴)

مرحبا طائر فرخ‌پی فرخنده‌پیام خیرمقدم، چه خبر، یار کجا، راه کدام؟

۳ـ (نمرهٔ ۵۷، م، جلد ۲، ص ۳۵۲)

گر از این منزل ویران به سوی خانه روم دگر آنجا که روم عاقل و فرزانه روم

این شعر به مسافر یا مهاجری که دور از وطن است پاسخ می‌دهد.

۴ـ (نمرهٔ ۱، ف، جلد ۲، ص ۱۶۰)

طالع اگر مدد کند دامنش آورم به کف گر بکشم زهی طرب ور بکشد زهی شرف!

۵ـ (نمرهٔ ۴، ر، جلد ۲، ص ۱۲)

روی بنما و وجود خودم از یاد ببر خرمن سوختگان را همه گو باد ببر

۶ـ (نمرهٔ ۸۰، د، جلد یکم، ص ۵۰۸)

گفتم غم تو دارم، گفتا غمت سر آید گفتم که ماه من شو، گفتا اگر برآید

۷ـ (نمرهٔ ۱۹، ش، جلد ۲، ص ۱۲۸)

یارب آن نوگل خندان که سپردی به منش می‌سپارم به تو از چشم حسود چمنش

---

۱۸. منظور ادوارد براون است.

۸ـ (نمرهٔ ۸، ز، جلد ۲، ص ۶۴)

بر نیامد از تمنای لبت کامم هنوز بر امید جام لعلت دردی‌آشامم هنوز

۹ـ (نمرهٔ ۲۴، م، جلد دوم، ص ۲۷۰)

خیز تا از در میخانه گشادی طلبیم در ره دوست نشینیم و مرادی طلبیم

همچنانکه دیده می‌شود این طرز فال محدود و جوابهای نامعیّن می‌دهد، امّا از باز کردن دیوان حافظ علی‌العمیا نتیجه و جواب بهتری به دست می‌آید و بسیاری از این نوع پاسخ‌ها که به دست آمده مشهور شده‌اند».[۱۹]

باید دانست که از این نوع جداول (استخاره) یا (فالنامه) به حضرت امیر (ع) انتساب داده شده است. و همهٔ این انواع را گاه با حروف می‌نویسند، چنانکه ذیلاً بیاید و گاه با اعدادی که (طبق حساب جمل یا ابجد) مبین و معرف حروف می‌باشد، می‌نگارند.

جدولی را که ادوارد براون از آن سخن رانده ولی در کتاب خود نیاورده ذیلاً ثبت می‌کنیم تا آگاهی خوانندگان بر این نوع جداول زیادت گردد:

م	م	ك	ط	ر	گ	ی	ب	خ	ا	ر	ر	ا	و	ف
ا	ر	ی	آ	ح	ا	ل	ی	ت	ر	ن	ز	ز	ب	ز
ع	ب	م	ب	ی	ت	م	ا	ی	ا	ن	غ	آ	ا	ا
و	ط	ن	گ	م	م	ن	م	ا	د	ا	م	ر	ا	ت
ن	د	ز	ه	ء	ن	م	ی	و	و	ا	د	ا	ر	ز
د	و	د	گ	ز	ر	ی	ف	ل	د	و	ا	ل	ت	م
م	ر	غ	ك	ج	ر	خ	م	ی	د	ر	ر	ن	و	م
ن	ن	خ	ر	خ	ب	د	د	گ	د	ا	ا	ی	پ	ت
د	خ	ف	ا	ی	ن	ن	ی	ب	ا	و	ت	ن	ل	ه
ش	ف	س	م	د	ا	ك	ب	گ	ه	ر	و	ن	م	غ
س	ت	ش	ر	خ	ی	ش	ا	م	پ	ك	ا	ب	ن	خ
آ	ز	ت	ر	ا	د	خ	د	ا	و	ی	س	د	م	ی
ت	ه	ن	ر	ا	ر	ی	م	ط	خ	پ	ه	م	د	ا
ب	ه	ل	و	ی	ر	ب	ب	ا	م	ن	ب	ی	ا	ر
ك	ب	ی	ن	و	ی	ش	م	م	ف	ر	د	ش	ز	م

۱۹. که در لطیفهٔ غیبیه و تاریخ ادبیات براون و همین کتاب برخی از آنها ثبت شده است.

جدول ذیل را نیز که یکی از سلاك طریق، طبق استخارهٔ مجدول علی‌بن ابیطالب(ع) استخراج کرده است. ابتدا به حکم خواجه: «فاتحه‌ای، چو آمدی، بر سر کشته‌ای بخوان» فاتحةالکتاب را خوانده نیت کنند، سپس انگشت ابهام دست راست را بر سر یکی از خانه‌های جدول (چشم بسته) گذارند. آنجا را علامت نهند از خانهٔ بعدی شروع به شماره کنند تا به خانهٔ نهمین رسند، عدد آن را یادداشت نمایند سپس باز از خانهٔ بعدی بشمرند تا به خانهٔ نهمین رسیده پشت سر اولی مرقوم دارند تا به پائین صفحهٔ جدول رسند. اولین خانهٔ نهمین که در بالای صفحه افتد، آن را نیز در ذیل اعداد مسطوره نگارند. ولی بقیهٔ خانه‌های نهم را در فوق اولین عدد یادداشت شده (با فاصلهٔ کافی) می‌نویسند تا به همان خانه رسند که انگشت بر سر آن نهاده بودند و آن آخرین عددی، خواهد بود که یادداشت می‌شود. آنگاه مجموعهٔ اعداد را به حروف تهجی (طبق حساب ابجد) تبدیل کنند و از مجموعهٔ حروف مصراعی از حافظ پدید آید و مقصود در آن باشد. ولی باید دانست که یك مصراع بدین صورت درآمده است: بدان‌که «براثر صبر نوبت ظفر آید» یعنی «بدان‌که» زاید است. در این‌جا برای سهولت ذیل اعداد حروف مربوط را نیز ثبت می‌کنیم:

جدول «لسان‌الغیب»[۲۰]

۱	۴۰۰	۴۰۰	۴	۴	۴	۳۰۰	۴	۱	۲	۱	۴	۲	۲	۵
ا	ت	ت	د	د	د	ش	د	ا	ب	ا	د	ب	ب	ه
۲	۲۰	۷	۱	۱	۲۰۰	۲۰۰	۴	۲۰۰	۵	۸۰	۲۰	۴	۲۰۰	۲۰
ب	گ	ز	ا	ا	ر	ر	د	ر	ه	ف	گ	د	ر	ك
۱	۱	۷۰	۲۰۰	۴۰۰	۶	۶	۱۰	۱	۸	۵۰	۴۰	۷	۱	۳۰۰
ا	ا	ع	ر	ت	و	و	ی	ا	ح	ن	م	ز	ا	ش
۶۰	۲	۲۰۰	۴۰۰	۲۰	۳۰	۵	۲۰	۵	۴۰۰	۵	۶۰۰	۱۰	۵	۱
س	ب	ر	ت	ك	ل	ه	ك	ه	ت	ه	خ	ی	ه	ا
۹	۵	۱	۱	۱	۱۰	۵۰	۲	۳	۱	۴۰	۱۰	۵۰	۴۰۰	۲۰۰
ط	ه	ا	ا	ا	ی	ن	ب	ج	ا	م	ی	ن	ت	ر
۲۰۰	۲۰۰	۲۰۰	۳۰	۲۰	۲	۴۰	۸۰	۸	۶۰	۱	۱۰	۲	۲۰۰	۲۰۰
ر	ر	ر	ل	گ	ب	م	ف	ح	س	ا	ی	ب	ر	ر
۲۰۰	۱	۱	۱۰	۵۰۰	۶	۶۰	۴۰	۶	۶	۱۰۰	۳	۴	۲۰۰	۵
ر	ا	ا	ی	ث	ف	س	م	و	و	ق	ج	د	ر	ه
۱۰	۹۰	۵۰	۴۰۰	۳	۴۰۰	۱	۹۰	۲۰۰	۴۰	۳۰	۱	۲	۵	۵
ی	ص	ن	ت	ج	ت	ا	ص	ر	م	ل	آ	ب	ه	ه
۵۰	۲	۲۰	۲۰۰	۸	۱۰	۱	۱	۱۰	۲۰	۲۰۰	۲۰۰	۱۰۰۰	۴۰۰	۱
ن	ب	ك	ر	ح	ی	ا	ا	ی	ك	ر	ر	غ	ت	ا
۴	۵۰	۳	۵	۵۰	۴	۶	۶	۱۰	۳۰۰	۴۰	۶۰	۷	۶	۵
د	ن	چ	ه	ن	د	و	و	ی	ش	م	س	ز	و	ه
۲۰	۱۰۰	۲۰	۴۰	۱۰	۴۰۰	۸	۲	۹۰	۱۰	۴۰۰	۶	۵۰	۴۰۰	۶۰۰
ك	ق	ك	م	ی	ت	ح	ب	ص	ی	ت	و	ن	ت	خ
۴۰	۴۰۰	۶	۴۰	۴	۲۰	۱	۶	۱	۴۰۰	۹۰۰	۱	۱۰	۲۰۰	۲
م	ت	و	م	د	ك	ا	و	ا	ت	ط	ا	ی	ر	ب
۵۰	۱	۲۰۰	۱۰	۸۰	۲	۱	۱	۵	۴۰	۵۰	۵	۵۰	۲۰۰	۱۰
ن	ا	ر	ی	ف	ب	ا	ا	ه	م	ن	ه	ن	ر	ی
۴۰	۱۰	۴	۴	۲۰	۵۰	۲۰	۱	۴	۱۰	۵۰	۱	۱	۲۰۰	۱۰
م	ی	د	د	گ	ن	ك	ا	د	ی	ن	ا	ا	ر	ی
۳۰۰	۱	۱	۲	۲	۱۰	۲۰۰	۸۰	۶۰	۱۰	۱۰	۲۰۰	۱	۶	۴۰۰
ش	ا	ا	ب	ب	ی	ر	ف	س	ی	ی	ر	ا	و	ت

۲۰. خواجه فرماید:

مرا به رندی و عشق آن فضول عیب کند
که اعتراض بر اسرار «علم غیب» کند

تدوین تفألات حافظ ـ این شهرت جهانگیر تفألات حافظ، بسیاری از نویسندگان را بر آن داشت که تفألات مشهور را جمع‌آوری کرده به صورت کتب و رسائل درآورند و ما بخشی از آنها را در زیر نام می‌بریم:

۱ـ محمدبن شیخ محمّد هروی، رسالهٔ مختصری از تفألات حافظ ترتیب داده و اخبار متعلق به تفأل با دیوان خواجه را در آن گرد آورده است.[۲۱]

۲ـ مولی حسین (متوفی پس از سال ۹۸۰ هجری) رساله‌ای به ترکی در تفألات دیوان حافظ، مشحون از حکایات غریبه پرداخته است.[۲۲]

۳ـ محمدبن محمد دارابی کتابی به نام «لطیفهٔ غیبیّه» در اواسط قرن یازدهم هجری در شرح مشکلات بعضی از اشعار حافظ نگاشت و فالهائی را نیز که تا آن زمان مشهور شده بود جمع‌آوری کرد. این کتاب به سال ۱۳۰۴ قمری در تهران به طبع رسید.

۴ـ کتابی به نام «حیات حافظ و تفألهای آن» تألیف روحی دستغیب شیرازی، در شیراز، با چاپ سنگی به طبع رسید و بار دوّم در تهران (شرکت چاپ) به سال ۱۳۱۷ منتشر شد. این کتاب دارای ۱۷ تفأل از دیوان حافظ است.

۵ـ استاد براون و میس گرترود بل از تفألات خواجه بحث نموده و براون هشت صفحه از تاریخ ادبیات ایران خود را به فالهای حافظ اختصاص داده است.

۶ـ شرح حال لسان‌الغیب عده‌ای از تفألات را داراست.

۷ـ آقای پژمان در مقدمهٔ دیوان حافظ[۲۳] ده فال مشهور و غیرمشهور را آورده است.

۸ـ کتابی در همین سال (۱۳۱۷) به نام «فالهای حافظ» گرد آوردهٔ آقای عزّت‌پور به طبع رسیده و جلد دوّم و سوّم آن نیز بعدها چاپ خواهد شد. مقدمهٔ مجلد اوّل به قلم آقای سعید نفیسی است.

ولی باید دانست که بسیاری از تفألات که در افواه مشهور و در کتابهای فوق ثبت شده مصنوع است و اغلب از قبیل تفأل «ملامگس» از روی اشعار حافظ جعل گردیده و مورد اعتنا نیست.

نمونه‌ای از تفألات ـ «در این‌جا پنج نمونه از تفألهای مشهور و مسطور در کتب و چند نمونهٔ دیگر را که در کتب نگاشته شده ذکر می‌کنیم:

۱ـ امیر شیرعلی لودی، در تذکرهٔ مرآة‌الخیال نویسد:[۲۴]

آورده‌اند که چون خواجه به کمال بی‌تعینی و رندمشربی می‌زیست مشایخ وقت بعد

۲۱و۲۲. کشف‌الظنون: دیوان حافظ.
۲۳. صفحهٔ چهلم.
۲۴. چاپ بمبئی، ص ۵۱.

از رحلت وی به نماز جنازه تن در نمی‌دادند، آخرالامر قرار بر آن افتاد که اشعارش را که اکثری بر خزف‌پاره‌ها نوشته جا به‌جا می‌انداخت جمع نموده در سبوئی اندازندو کودکی معصوم یکی از آنها را بیرون آورد و برطبق مضمون آن عمل نمایند چون بدین وتیره عمل فرمودند کاغذی که این بیت مرقوم بود برآمد. بیت:

قدم دریـغ مدار از جنـازهٔ حافظ   که گرچه غرق گناهست میرود به بهشت

مشایخ از مشاهدهٔ این بیت نماز جنازه بگزاردند و از آن روز خواجه را لسان‌الغیب خواندند».[۲۵]

۲ـ در کتابهای زینة‌التواریخ و مجالس‌المؤمنین و لطیفهٔ غیبیه آمده است که شاه اسماعیل صفوی وقتی به شیراز آمد به هر یك از بقاع و مزارات بزرگان می‌رفت اگر آنها را شیعه نمی‌یافت مزارشان را ویران می‌کرد ـ چون بر سر قبر خواجه حافظ رسید از دیوانش فالی بگرفت این غزل آمد:

جوزا سحـر نهـاد حمایـل برابرم   یعنـی غلام شاهـم و سوگنـد می‌خورم

راهم مزن به وصف زلالِ خضـر که من   از جام شاه جُرعـه‌کش **حوض کوثرم**

شاهـا اگر به عرش رسانـم سریـر فضل   مملوك ایـن جنابـم و مسکیـن ایـن درم

مفهوم این ابیات را حمل بر تشیع او کرده از تخریب قبر او در گذشتند.

۳ـ خاتم گرانبهای شاه طهماسب صفوی که با آن بازی می‌کرد از دستش بیفتاد و ناپدید گشت. برای پیدا کردن آن بساط را برچیدند و همه جا را جستجو کردند نیافتند چون دیوان خواجه حاضر بود کشف محل انگشتری را از آن دیوان بخواست. غزل ذیل آمد:

دلـی که غیب‌نمایسـت و جام جم دارد   ز خاتمی که دمی گم شود چه غم دارد؟

به خط و خال گدایـان مده خزینـهٔ دل   به دسـت شاه‌وشـی ده که محتـرم دارد

ز سرّ غیب کس آگاه نیست قصّه مخوان   کدام محـرم دل ره دریـن حرم دارد

شاه از تعجّب (سبحان‌اللّه) گویان دست بر زانو زد، همانگاه احساس کرد که انگشتری در سجاف لباسش پنهان شده است.[۲۶]

۴ـ در کتاب «عالم‌آرای عباسی» آمده است که: در سال هفدهم سلطنت شاه عباس بزرگ که از تصرف متمادی عثمانی‌ها در شهر تبریز خسته شده بود بغتتاً به طرف آذربایجان یورش نمود. از غرایب حالات آن که روزی که شاه از اصفهان حرکت کرده بود مولانا صوری منجم در قلعهٔ تبریز وکیل پاشای عثمانی را ملاقات کرد مشارالیه از

۲۵. در وفات حافظ این داستان گذشت.

۲۶. لطیفهٔ غیبیّه و کتب دیگر.

مولانا سؤال کرد که خبر آمدن پادشاه قزلباش بر سر تبریز در شهر از چه قرار مسموع می‌شود. مولانا گفت چنین خبری نیست به حسب اتفاق دیوان خواجه در مجلس بود تفأل زدند و این مقطع در اول صفحه دیده شد:

عراق و پارس گرفتی به شعر خوش حافظ   بیا که نوبت بغداد و وقت تبریز است

۵ـ لطیفه غیبیه نویسد: دلبری با قبای زردوزی شده بر مزار حافظ بگذشت و خواست از دیوان روی قبر، غزلی برخواند این بیت را در اوّل صفحه دید:

سرمست در قبای زرافشان چو بگذری   یك بوسه نذر حافظ پشمینه‌پوش کن

وی شاد شده و گفت به چشم دو بوسه خواهم داد. چندی بعد مجدداً گذارش به آرامگاه آن بزرگوار افتاد و باز صفحه‌ای از دیوان را گشوده این شعر را خواند:

گفته بودی که شوم مست و دو بوست بدهم   وعده از حد بشد و ما نه دو دیدیم و نه یك

نازنین حیران گردیده گفت اطاعت دارم اگر سه بوسه هم بخواهی می‌دهم و برای بار سوم که باز از آن جا عبور کرد و دیوان خواجه را گشود شعر ذیل آمد:

سه بوسه کز دو لبت کرده‌ای وظیفهٔ من   اگر ادا نکنی قرض‌دار من باشی!

در آن حال بی‌اختیار خود را بر روی گور پرنور او افکنده و لوح مرمرین‌اش را با یاقوت لب ترصیع نمود.[۲۷]

***

در کتاب مجمل‌التواریخ ابوالحسن گلستانه آمده:[۲۸]

«(چون احمد شاه پس از بازگشت مظفر از هند به عزم سفر سوم خود به خراسان خواست) جمعی از مردمان خراسان را از راه سلوك با خود متفق کرده به مرافقت حضرت شاهرخی به تسخیر عراق و آذربایجان و فارس بپردازد، چون صدور این امور و وقوع این مراتب پرفتور که از ضابطهٔ عقل دور و از قوه به فعل آمدن را شاه مذکور و سرداران افغانِ پرشور، غرورِ محض و محضِ غرور می‌دانستند پیش آمدن احوال را در همان منزل (شش فرسنگی قندهار) از دیوان لسان‌الغیب خواجه حافظ شیرازی تفأل نموده غزلی که به ملاحظهٔ شاه افغان درآمد این یك بیت از آن غزل است که نوشته می‌شود. [بیت]:

ز بنفشه تاب دارم که ز زلف او زند دم   تو سیاه کم بها بین که چه در دماغ دارد

شاه موصوف بعد از مطالعه، خواندن این غزل را موقوف نموده غزلی دیگر برای سرور سروران افغانی خواند که این بیت از آن غزل است [مقطع]:

---

۲۷. این حکایت را به انواع طرق ذکر کرده‌اند.

۲۸. مصحح مدرس، چاپخانهٔ شرکت طبع کتاب، ص ۱۰۵.

عراق و فارس گرفتی به شعر خوش حافظ — بیا که نوبت بغداد و وقت تبریز است

از شنیدن این غزل سرداران افغانی مبارکباد فتح ایران و بغداد را به شاه مذوّر پناه (کذا) داده از آن منزل کوچیده بعد از طی مراحلی وارد هرات گردید».

۶ـ یکی از دوستان فاضل را که سابقهٔ محبت نسبت به اینجانب است خبر آمد مخدومش از شغل برکنار مانده و در آن زمان خود در شهری دور مشغول خدمت بود. خبر مزبور به تواتر در آن شهر منتشر گشت. قضا را یکی از ملازمان آن مخدوم به خانه‌اش وارد شد و آن خبر را تأیید کرد. این اخبار متواتر بیش از پیش بر نگرانی‌اش بیفزود خواست حقیقت این معنی را بداند و به علاوه به وسیلهٔ تلگراف از خدمت مخدوم اجازهٔ حرکت و تشرف به حضور او یابد، ملازم فوق گفته بود که ممکن نیست اجازه بدهد. فاضل مزبور که حقیقتاً به دیوان حافظ اعتقادی کامل داشت بدون ابراز مطلب، آن را بدین نیت بگشود. غزل ذیل آمد:

گوهر مخزن اسرار همانست که بود — حقّهٔ مهر بدان مهر و نشان است که بود
از صبا پرس که ما را همه شب تا دم صبح — بوی زلف تو همان مونس جان است که بود
عاشقان بندهٔ ارباب امانت باشند — لاجرم چشم گُهربار همان است که بود
کشتهٔ غمزهٔ خود را به زیارت دریاب — زانکه بیچاره همان دل‌نگران است که بود
زلف هندوی تو گفتم که دگر ره نزند — سالها رفت و بدان سیرت و سان است که بود
حافظا باز نما قصّهٔ خونابهٔ چشم — که برین چشمه همان آب روان است که بود

به مفاد غزل عمل کرد و به وسیلهٔ تلگراف اجازهٔ تشرّف خواست موافقت شد حق همان بود که در غزل اشارت شد و عجب آنکه مخدوم معظّم چون او را بدید گفت: نگران بودید؟

۷ـ یکی از دوستان را ازدواج با دوشیزه‌ای که منظوراو بود، تمایل افتاد، ولی در این کار به مناسباتی تردید داشت ـ هم از دیوان حافظ مشورت خواست. چه بجا آمد غزل ذیل که نام خود او نیز در آن ضمن مندرج است:

نصیحتی کنمت بشنو و بهانه مگیر — هر آنچه ناصح مشفق بگویدت بپذیر
ز وصل روی جوانان تمتعی بردار — که در کمینگه عمر است مکر عالم پیر
نعیم هر دو جهان پیش عاشقان بەدو جو — که این متاع قلیل است و آن عطای حقیر
معاشری خوش و رودی به ساز می‌خواهم — که درد خویش بگویم به نالهٔ بم و زیر
چو قسمت ازلی بی‌حضور ما کردند — گر اندکی نه به وفق رضاست خرده مگیر
به عزم توبه نهادم قدح ز کف صد بار — ولی کرشمهٔ ساقی نمی‌کند تقصیر
چو لاله در قدحم ریز ساقیا می و مشک — که نقش خال نگارم نمی‌رود ز ضمیر
می دو ساله و محبوب چارده ساله — همین بس است مرا صحبت صغیر و کبیر

حدیث توبه درین بزمگه مگو حافظ — که ساقیان کمان ابرویت زنند به تیر

۸ـ انجمنی از دوستان صافی‌ضمیر فراهم آمده راجع به تطابق تفألات حافظ با حقیقت سخن می‌راندند. یکی از دوستان فاضل پیشنهاد کرد که برای کشف این قضیه موضوعی طرح و از دیوان فال گرفته شود، تا حقیقت امر آشکار گردد. هر کس چیزی گفت ولی به ذوق اکثر پسند نیفتاد. نگارنده پیشنهاد نمود که این موضوع را مطرح کنیم:

مشهور است که سعدی در اواخر عمر عزلت گزیده بود و به تصفیهٔ باطن پرداخته و شك نیست که خواجه هم مدتها در صراط عرفان قدم نهاده بود از او می‌پرسیم آیا مرتبهٔ سعدی در تصوف بالاتر بوده است یا از آن خود وی. همگی تصویب کردند و نویسنده خود از دیوان چاپ خلخالی باز کردم غزل ذیل آمد:

دوش با من گفت پنهان، کاردانی تیزهوش — وز شما پنهان نشاید کرد راز می‌فروش
گفت آسان گیر بر خود کارها کز روی طبع — سخت می‌گیرد جهان بر مردمان سخت‌کوش
وآنگهم درداد جامی کز فروغش بر فلک — زهره در رقص آمد و بربط‌زنان می‌گفت نوش
با دل خونین، لب خندان، بیاور همچو جام — نی گرت زخمی رسد آئی چو چنگ اندرخروش
تا نگردی آشنا زین پرده رازی نشنوی — گوش نامحرم نباشد جای پیغام سروش
گوش کن پند ای پسر وز بهر دنیا غم مخور — گفتمت چون دُر حدیثی گر توانی داشت گوش
درحریم عشق نتوان زد دم از گفت و شنید — زانکه آنجا جمله اعضا چشم باید بود و گوش
بر بساط نکته‌دانان خودفروشی شرط نیست[۲۹] — یا سخن دانسته گو ای مرد عاقل یا خموش
ساقیا می ده که **رندی‌های حافظ فهم کرد** — آصف صاحبقران جرم‌بخش عیب‌پوش

۹ـ دوستی برای اجرای امری به مخدوم خود رجوع کرد، عقدهٔ کار به دست او بود ولی صلاح وقت را موافقت نکرد، به خانه بازگشت، پشیمان بود و از عدم موافقت نگران. خواست سود و زیان این کار بداند از دیوان حافظ کمك خواست این غزل آمد:

بشری اذا السلامة حلّت بذی سلم — لله حمد معترف غایةالنّعم
آن خوش‌خبر کجاست که این فتح مژده داد — تا جان فشانمش چو زر و سیم در قدم
از بازگشت شاه درین طرفه منزلست — آهنگ خصم او به سراپردهٔ عدم
می‌جست از سحاب امل رحمتی ولی — جز دیده‌اش معاینه بیرون نداد نم
در نیل غم فتاد و سپهرش به طنز گفت — الان قد ندمت و ماینفع النّدم
پیمان‌شکن هر آینه گردد شکسته‌حال — اِنّ العهود عند ملیك النّهی ذِمم
ساقی بیا که دور گل است و زمان عیش — پر کن پیاله و مخور اندوه بیش و کم

---

۲۹. در لفاف این مصراع حقیقت رجحان خود را گنجانیده.

بشنو ز جام باده که آن زال نوعروس بسیار کشت شوهر چون کیقباد و جم
ای‌دل تو جام جم بطلب جام می بخواه کاین بود قول مطرب و مستی سزای جم[۳۰]
ساقی چو یار مهرخ و از اهل راز بود حافظ بخورد باده و شیخ و فقیه هم

۱۰ـ از جوانی نسبت به دوستی تقصیری بزرگ سر زد. پس از ارتکاب، خود و برادرش هر دو به تقصیر معترف بودند ولی در نتیجه غفلت خویشتن به مخمصه‌ای بزرگ افتاده نه راه پیشرفت داشتند و نه طریق بازگشت. گویا تنها چارهٔ آن کار به دست آن دوست بود.

جوان پس از تضرع و پوزش،انجام یکی از دو راه حلّی که پیشنهاد کرده بود را تقاضا کرد، دوست او از گذشته صرف‌نظرکرده وعدهٔ انجام داد، جوان خشنود گشت و برفت. قضا را دیوان حافظ زیر دست آن دوست از پیش گشوده بود، هنوز جوان از اتاق خارج نشده بود که بغتتاً چشمش در صفحهٔ راست بدین بیت افتاد:

نام نیک ار طلبد از تو غریبی چه شود توئی امروز درین شهر که نامی داری

این بیت مناسبت تام داشت، زیرا جوان از شهری بسیار دور آمده بود. ناچار حاجتش برآورده شد.[۳۱]

۱۹ـ قدردانی: ملت ایران به انواع وسایل ذیل که مقدور بود به تخلید نام این شاعر بی‌نیاز از نام و ننگ پرداخت:

۱ـ تهیهٔ نسخ خطی دیوان با انواع و اقسام تذهیب و تزیین و مجلدات زیبا و تصاویر دلپذیر که به دست نقاشان و خطاطانی عالیقدر مانند بهزاد هراتی و استاد سلطان محمد نور صورت گرفته است.

۲ـ طبع‌های مختلف که محققاً بیش از ۶۰ قسم آن چاپ شده و ما در همین کتاب ۳۳ عدد را نام برده‌ایم و در آن میان طبع بهترین چاپ‌ها و نسخه‌های انتقادی دیوان حافظ است که نخست بروکهاوس (لیپزیك) و سپس آقای خلخالی و اخیراً آقای پژمان اقدام کرده‌اند و هر سه مورد توجه ادبا و فضلاست. اینك باید منتظر انتشار نسخهٔ حافظ که به تصحیح علامهٔ قزوینی رسیده، بود.

۳ـ آرامگاه خواجه، چنانکه گفته شد بارها مورد تعمیر قرار گرفت که آخرین تعمیر اساسی، در عصر پهلوی و هنگام وزارت فرهنگ آقای حکمت آغاز شد.

۴ـ نام حافظ بر ساختمانها و بنگاههای فرهنگی چند اطلاق و فقط در سال

۳۰. علاوه بر تطابق مفهوم ابیات با مقاصد، تسلی‌ها و دلداری‌ها می‌بخشد که بالاترین سود این نوع تفألات است.

۳۱. این قضیه از تفألات عادی خارج است ولی نوعی است از ارائهٔ طریق آن روح پرفتوح و همین باعث گشایش کار آن جوان شد.

۱۳۱۵ـ۱۳۱۴ مطابق سالنامهٔ رسمی وزارت فرهنگ سیزده باب آموزشگاه (دبستان) در تمام کشور ایران به نام «حافظ» نامیده می‌شد.

۵ـ در شهرهای مهم مانند تهران، اصفهان، شیراز، اهواز، ادارات شهرداری خیابانهائی را به نام «حافظ» موسوم کرده‌اند.

۶ـ در کتب ادبی عصر حاضر روشی سودمند به کار می‌برند و آن این است که بیشتر ابیات حافظ را زینت‌بخش عناوین کتاب و یا مؤید اقوال و یا مفسر متن قرار می‌دهند از جمله این کتب: «رهبر نژاد نو» تألیف آقای کاظم‌زادهٔ ایرانشهر؛ «دلدادگان» تألیف آقای شجاع‌الدین شفا؛ «نغمه‌های شاعرانه» ترجمهٔ آقای شفا؛ «من هم گریه کرده‌ام» تألیف مرحوم جهانگیر جلیلی؛ «رومئو و ژولیت» ترجمهٔ آقای عزت‌الله سامان. مجلهٔ آینده نیز دورهٔ سوم خود را به نام حافظ افتتاح کرده و چنین نوشته است:

«جلد سوم مجلهٔ آینده را به نام نامی و اشعار آبدار حافظ شیرازی آغاز می‌کنیم.»

و غزل به مطلع:

سحر ز هاتف غیبم رسید مژده به گوش که دور شاه شجاع است می دلیر بنوش

را از او در صفحهٔ اول نقل کرده است.

این روش در کتب سلف نیز مانند بستان‌السیاحهٔ شیروانی سابقه دارد.

***

با این حال بدیهی است که هنوز اندکی از بسیار حق سپاسگزاری را، چنانکه باید و شاید انجام نداده‌ایم و امیدواری تام حاصل است با نهضتی که در ادبیات ایران و بالنتیجه ذوق ایرانیان پدیدار شده حق خواجهٔ عرفان به کمال برگزار شود.

ب ـ تأثیر حافظ در ادبیات ایران

غزلیات حافظ در نظم پارسی قرنها پس از او تأثیری به سزا کرده است، اگرچه به واسطهٔ عظمت معانی و بلندی الفاظ و حسن ترکیب جُمل تقلید از او مشکل بوده است، چنانکه به واسطهٔ کثرت شور و غلبهٔ جذبه غزلیات مولوی جز اندکی مورد تقلید واقع نشده.

ادوارد براون در تاریخ ادبیات خود نویسد:[۳۲]

«از جملهٔ شعرای متأخر **حافظ** بود که در چشم هموطنانش مقام ارجمند خود را

۳۲. تاریخ ادبیات جدید و معاصر، ترجمهٔ آقای یاسمی، صفحهٔ ۱۹۳.

بدون ذره‌ای نقصان حفظ نموده و حتّی مشکوك است که تا چه پایه سرمشق شعرا واقع شده است و اینکه شعرا کمتر از او تقلید کرده‌اند بیشتر به واسطهٔ تقلیدناپذیری خود اوست و نباید تصور کرد که مثل جامی و عرفی و صائب که شهرت و مقام پیشوائی ادبی خود را گم کرده و دیگر به دست نیاوردند، سبك حافظ نیز در این زمان متروك و بی‌مقدار گردید، بلکه کسی را قوهٔ جولان در عرصهٔ پرواز او نبوده است».

بانو دکتر فاطمهٔ سیاح[۳۳] ضمن مقالهٔ «اهمیت سنت در تاریخ ادبیات» نوشته‌اند:[۳۴]

«در ادبیات فارسی اثری‌که حافظ به‌جای گذاشته است، شاهد خوبی از جنبه‌های مختلف اثر سنّت در ادبیات یك ملت می‌باشد. چنانکه می‌دانیم حافظ بعضی از انواع شعر مخصوصاً غزل را به حداکثر ارتقاء رسانیده، وی به شعر فارسی طراوت و خوش‌آهنگی بی‌منتهایی داده که کمتر سابقه داشته است. با این همه اثری که از او در شعرای بعد به جای مانده است آنقدرها رضایت‌بخش نیست. بدین معنی که چندین نسل از شعرای ایرانی مخصوصاً در دو قرن دوازدهم و سیزدهم هجری که دورهٔ انحطاط ادبیات در کشور ما به شمار می‌رود کاری جز تکرار گفته‌های این استاد بزرگ انجام نداده و از آنجا که از حیث قریحه کمتر با وی برابر بوده است، به تقلید سطحی اشعارش اکتفا نموده‌اند، بدین معنی که تشبیهات و استعارات و قوافی و ترکیبات خاص او را اقتباس و استعمال کرده‌اند. باری، افکار و تخیلات لطیف حافظ که در دورهٔ وی کاملاً تازگی داشته و در غزلهای او مظهر کمال است در اشعار کسانی که پس از وی به تقلیدش پرداخته‌اند صورت خشك و بی‌جانی بیش نیست.

شعرای ایرانی مدتها جز زیر و زبر کردن کلمات و اصطلاحات استاد و به کار بردن استعارات و تخیلات بی‌سر و ته و کم‌مزه کاری نکرده‌اند.

علت این است که اصطلاحات ظریف و پرمغز حافظ تنها با روح فلسفی و افکار عارفانه و بی‌مانند وی سازگار بوده است. لطف این اصطلاحات بسته به معنای باطنی است که استاد از آنها اراده کرده است و اگر کسی تصور کند که بتوان آنها را صرفاً برای آرایش سخنان بی‌مغز و خالی از افکار و احساسات تازه به کار برد به‌خطا رفته است. استعمال اصطلاحات در صورتی که به معنی واقعی خود بلیغ نباشد کاری جز تکرار و تقلید محض نیست».

راست است که هیچ شاعری نتوانسته است به پایهٔ حافظ برسد مع‌هذا شعرای پس از او، از وی تقلید بسیار کرده‌اند و به خصوص بسیاری از گویندگان موضوع‌ها و مضامین

---

۳۳. دکتر در ادبیات، دانشیار دانشگاه تهران.
۳۴. مجلهٔ «ایران امروز» سال دوم، شمارهٔ دهم.

را از غزلیات خواجه اخذ و با ترکیباتی نوین در قالب الفاظ تازه ریخته‌اند. می‌دانیم ستارهٔ عمر حافظ با طلوع کوکب اقبال تیموری غروب کرد و پس از خواجه در زمان جانشینان تیمور ستارهٔ درخشان ادبیات ایران جامی بود که او را نیز به اشعار حافظ اعتقاد تام بوده است و پیش‌تر عقیدهٔ او را راجع به حافظ نگاشتیم و در موارد بسیار از خواجه تقلید کرده است.

۱ـ سبک هندی

امّا در عصر صفویان نظر به اینکه ریشه و اساس سبک هندی را که عبارت از آوردن خیالات نازك و باریك و مضامین بسیار دقیق در قالب عبارات باشد، در اشعار حافظ می‌یابیم و «شعرای هندی‌مشرب از بابافغانی به بعد خواسته‌اند از این صفت حافظ که پردهٔ محسوس بر نامحسوس افکندن و نیمرخ معنی را از حاشیهٔ صورت نشان دادن باشد تقلید کنند امّا به قدری راه افراط رفته‌اند که پرده بر پرده و نقاب بر نقاب افتاده از اشعار آنان مثل معابد هند جز پرده‌های رنگین زرنگار که بر ابواب رواقهای تو در تو افکنده است چیزی به دست نمی‌آید، به قول حافظ:

گشت بیمار که چون چشم تو گردد نرگس　　شیوهٔ تو نشدش حاصل و بیمار بماند

فرق است میان نکوروئی که به زحمت در حجابش می‌پوشانند تا حجاب‌هائی که به زحمت پیکری بی‌جان را در آن قرار می‌دهند».[۳۵]

۲ـ غزل عرفانی

در عصر زندیه توسط جمعی از اهل ذوق، بازگشت به اشعار قدما و متوسطین و تتبع در سبك ایشان حاصل شد ولی این تجدد یا احیای ادبی در عصر قاجاریه نضج گرفت و تأثیر سبك حافظ (از جهت غزل‌های عارفانه که خود بزرگترین نمایندهٔ آن محسوب می‌شود) در غزلیات شعرای مهم آن دوره مانند محمودخان ملك‌الشعرا، نشاط، فروغی، سروش، وصال و غیرهم پیداست و به خصوص معاصران ما را بیش از گذشتگان به تقلید و استقبال حافظ تمایل بوده و می‌باشد.[۳۶]

۳ـ ذم ریاکاران

یکی از علائم تأثیر حافظ در ادبیات ایران، تقلید شعرا از اوست در ذم ریاکاران و

۳۵. مجلهٔ مهر، سال دوم، شمارهٔ ۱۰، ص ۱۰۳۶ـ۱۰۳۷، مقالهٔ آقای یاسمی.

۳۶. انجمن ادبی تهران و انجمن‌های ولایات غزلیات بسیار به استقبال خواجه سروده‌اند که نمونهٔ بعضی از آنها در مجلات ادبی و جراید مرکز به طبع رسیده است.

سالوسیان. اگرچه پیش از حافظ خیّام نیز در این قسمت ابتکار داشت ولی رباعیات خیام در قرون گذشته کمتر مورد توجّه ادبا بود، به علاوه حافظ این رشته را به کمال خود رسانید. شعرای متأخر از دریچهٔ چشم حافظ بدین دام‌گستران حقّه‌باز نگریسته آبروی ایشان را بر باد دادند، از این جهت پس از حافظ در دیوان هر گویندهٔ خوش‌ذوقی دقّت شود همین معنی مشهود است.

این مقاومت حافظ در برابر زاهدان و صوفیان ریاکار و مذمت ایشان به حد افراط در اذهان مردم ایران که به صفای نیّت خود در ایشان می‌نگریستند، خللی بزرگ وارد ساخت که نتایج آن در عصر حاضر ظاهر شد.

از جمله نهضتی که در ادبیات معاصر ایران ظهور کرده است، پیدایش تصنیف است. تأثیر حافظ در این تصانیف نیز مبرهن است. ادوارد براون در تاریخ ادبیات خود نویسد:[۳۷]

۴ـ تصنیف

«اغلب این تصنیف‌ها ابیات عاشقانه است که اشعاری از حافظ و سایر شعرای معروف گاهگاه در آن وارد می‌کنند.» غزلیات خواجه همه‌گاه به‌عنوان تفنن در مجالس سور و نشاط به کار رفته و می‌رود.

***

به قول حاجی خلیفه مؤلف کشف‌الظنون[۳۸] دو تن از شعرا، دیوان حافظ را به کمال تقلید کرده‌اند:

۱ـ یکی از شعرای روم موسوم به فضلی متوفی به سال **۹۷۰** تمام قوافی و بحور دیوان حافظ را تتبع کرده است.

۲ـ ابوالفضل محمّدبن ادریس‌الدفتری متوفی به سال **۹۷۲**، کتابی نظیر دیوان حافظ با حفظ قوافی آن به نظم آورده است.

کسانی که موضوعات دیوان خواجه را اقتباس کرده‌اند از حدّ و حصر افزونند.[۳۹]

***

از تأثیر ادبی حافظ در معاصرانش، اندر بهرهٔ چهارم بحث کردیم اینک سزاوار

۳۷. ترجمهٔ آقای یاسمی، ص ۱۴۷.

۳۸. جلد سوم، ص ۲۷۲، چاپ اروپا.

۳۹. از جمله مؤلف قصص‌العلماء در ضمن شرح احوال خواجه‌نصیر نویسد: یکی از علمای لاهیجان (در اوایل قرن چهاردهم هجری) دیوانی در عرفان مانند دیوان حافظ ساخته بود و از جمله اشعار دیوانش این بود:

هر چه شد از سبحه و سجاده شد بی‌سبب رسوای عالم باده شد

است به طور نمونه اجمالی به تتبع و تقلید و تضمین اشعار او به توسط گویندگان بعدی بپردازیم. اگرچه به قول خود حافظ: پیوسته شد این سلسله تا روز قیامت.

۱. **جمال لنبانی** ـ تخمیسی از غزل حافظ به مطلع: «عیب رندان مکن ای زاهد پاکیزه‌سرشت»، در دست است از شاعری به نام جمال لنبانی که بی‌شك از معاصران خود حافظ، منتها شاید قدری جوانتر، بوده است.

جُنگی از قطعات نظم و نثر، از قصاید و غزلیات و مثنویات و رباعیات و رسالات و غیر آن، که دو تن کاتب به جهت اسکندربن عمر شیخ، نوهٔ امیرتیمور، تهیّه کرده و در **۸۱۳** و **۸۱۴** هجری یعنی حدود **۲۱** و **۲۲** سال بعد از وفات حافظ، به پایان رسانیده‌اند، در بریتیش میوزیوم (موزهٔ بریتانیا) موجود است‌که می‌توان آن را به نام جُنگ اسکندری خواند. در این جُنگ قریب صد و ده غزل از غزلهای حافظ مندرج است که علی‌العجاله نسخه‌ای به این قدمت از این اندازه از غزلهای او وجود ندارد. تخمیس جمال لنبانی نیز در همان جُنگ ضبط شده، و بنابراین مسلم است که گویندهٔ آن زمان حیات خواجه حافظ را درك نموده است.[۴۰]

۲. **مولانا لطف‌الله نیشابوری (معاصر تیمور و میرانشاه متوفی به سال ۸۱۰ هجری)** ـ این بیت حافظ را:

روزی اگر غمی رسدت تنگدل مباش   **رو شُکر کُن مباد که از بد بتر شود**

چنین تشریح کرده است:

طالعی باشدم که از پی آب   گر روم سوی بحر برگردد
ور به دوزخ روم پی آتش   آتش از یخ فسرده‌تر گردد
ور ز کوه التماس سنگ کنم   سنگ نایاب چون گهر گردد
به همه حال شکر باید کرد   که مبادا ز بد بتر گردد

۳. **جامی** ـ بزرگترین شاعر تیموریان به عقیدهٔ استاد معظّم و شاعر بزرگوار آقای بهار، در غزل کاملاً به حافظ اقتفا کرده و از جهت لفظ به او نزدیك شده ولی به هیچ‌وجه از جهت معنی به او نرسیده زیرا از مجموعهٔ دیوان او مطلبی تاریخی یا عقیدهٔ عرفانی و فلسفی ناگفته به‌دست نمی‌آید، در صورتی که بیشتر اصطلاحات لازمهٔ حکمت و عرفان را به کار برده است و در حقیقت اشعار او و معاصرینش مانند کاسه‌ها و سکّه‌هایی است که به تقلید پیشینیان ساخته شده.

جامی این بیت حافظ را:

بشوی اوراق اگر همدرس مائی   **که علم عشق در دفتر نباشد**

---

۴۰. مجتبی مینوی، روزگار نو، ۳: ۱، ص ۴۴. متن تخمیس در ص ۴۳ همین شماره نقل شده.

چنین تتبع کرده است:

سرّ عشـق از کتـاب نتـوان یافت　　لیس　تلك‌الـرمـوز　فی‌الاوراق

حافظ فرموده است:

الا یا ایهاالساقـی ادرکأساً و ناولها　　که عشق آسان نمود اوّل ولی افتاد مشکلها
به بوی نافه‌ای کاخر صبا زآن طره بگشاید　　ز تاب جعد مشکینش چه خون افتاد در دلها؟
به می سجاده رنگین کن گرت پیر مغان گوید　　که سالك بی‌خبر نبود ز راه و رسم منزلها
مرا در منزل جانان چه امن و عیش چون هردم　　جرس فریاد می‌دارد که بربندید محملها
همه کارم ز خودکامی به بدنامی کشید آخر　　نهان کی ماند آن رازی کزو سازند محفلها
حضوری گر همی خواهی ازو غایب مشو حافظ　　متی ما تلق من تهوی دَعِ الدنیا و اهملها

جامی از این غزل دو بار استقبال کرده است. نخست در غزلی به مطلع:

تجلی‌الـرّاح من کأس تصفی‌الـروح فا قبلها　　که می‌بخشد صفای می فروغ خلوت دلها

دیگر در غزل ذیل:

نسیم‌الصبـح زر منّـی ابی نجـد و قبلّها　　که بوی دوست می‌آید از آن پاکیزه‌منزلها
چو گردد شوق وصل افزون چه جای طعن اگر مجنون　　به بوی هودج لیلی فتد دنبال محملها
دل من پر ز مهر یار و او فارغ، نبودست آن　　که می‌گویند راهی هست دل‌ها را سوی دلها
رسید اینك زره سلمی و من از ضعف تن زین‌سان　　فَخُذ یا صاح روحی تحفة منّـی واقبلها
مریز ای ابر دیده آب حسرت بر سر راهش　　که دور اولی سم اسبش ز آسیب چنین گِلها
مرا از هجر او در دل گره می‌بود صد مشکل　　چو دیدم شکل او فی‌الحال حل شد جمله مشکلها
ز جور دور غم فرجام جامی غصه‌ها دارد　　و لکن خوف املال‌النّدامـی لم یطوّلها

و نیز غزل ذیل از خواجه است:

درین زمانه رفیقی که خالـی از خللست　　صراحـی می ناب و سفینـهٔ غزلست
خلل‌پذیـر بود هر بنـا که می‌بینی　　به‌جزبنای محبت که خالـی از خللست
جریـده رو که گذرگاه عافیـت تنگست　　پیالـه گیـر که عمـر عزیـز بی‌بدلست
بگیـر طرّهٔ مه‌طلعتـی و قصّـه مخوان　　که سعد و نحس ز تأثیر زهره و زحلست
به چشم عقـل دریـن رهگذار پرآشوب　　جهان و کار جهان بی‌ثبات و بی‌محلست
دلم امید فراوان به وصل روی تو داشت　　ولـی اجـل به ره عمـر رهـزن املست
نه من ز بی‌عملی در جهان ملولم و بس　　ملالـت علمـا هم ز علـم بی‌عملست
به هیـچ روی نخواهنـد یافت هشیارش　　چنیـن که حافظ ما مسـت بادهٔ ازلست

مولانا جامی غزل فوق را استقبال و دو مصراع آن را تضمین کرده است:[۴۱]

۴۱. نسخهٔ خطی دیوان جامی متعلق به کتابخانهٔ ملی رشت.

خیال لعل لبت تخم مزرع املست — هوای خط تو چشم صحیفهٔ عمل است
اگر نه رقعهٔ قتل من آرد از تو رسول — رسول قاصد جان رقعه نامهٔ اجل است
زکات آن لب می‌گون به می‌پرستان ده — قبول خیر محالست اگر نه در محل است
می شبانه خمار سحر نمی‌ارزد — خوش آن حریف که مست صبوحی ازل است
به غیر نی که شد از خود تهی نمی‌بینم — «درین زمانه رفیقی که خالی از خلل است»
حریف باده‌گسار و ندیم نکته‌گزار — «صراحی می ناب و سفینهٔ غزل است»
به وصف آن گل عارض مدام جامی را — چو غنچه دفتر رنگین نهفته در بغل است

حافظ:

ساقی به نور باده برافروز جام ما — مطرب بگو که کار جهان شد به کام ما

جامی:

ساقی بیا که دور فلك شد به کام ما — خورشید را فروغ ده از عکس جام ما

جامی در این غزل نیز مطلع حافظ را تضمین کرده است:

به غیرتی که تهی شد ز خود نمی‌بینم — «درین زمانه حریفی که خالی از خلل است»
حریف باده‌گسار و ندیم نکته‌گزار — «صراحی میِ ناب و سفینهٔ غزل است»

حافظ:

گفتم مگر به گریه دلش مهربان کنم — چون سخت بود در دل سنگش اثر نکرد

جامی:

بگذشت یار و سوی اسیران نظر نکرد — کردیم ناله، در دل سختش اثر نکرد

حافظ:

بعد از اینم نبود شایبه در جوهر فرد — که دهان تو درین نکته خوش استدلالی است

جامی:

چو جزء لایتجزّی است آن دهان بی‌شك — چگونه جان منش گشت جزء لاینفك

حافظ:

ما آزموده‌ایم درین شهر بخت خویش — بیرون کشید باید ازین ورطه رخت خویش

جامی:

تا کی کشم به صومعه حرمان ز بخت خویش — خرم کسی که برد به میخانه رخت خویش

و مصراع مطلع حافظ را در مقطع تضمین کرده است:

جامی به شهر عشق مشو رهنمون ما — «ما آزموده‌ایم درین شهر بخت خویش»

۴. **امیر علیشیرنوائی** (و. ۸۴۴۰ ف. ۹۰۶)ـ که در اشعار فارسی «فانی» تخلّص می‌کرد، در دیوان خود به تتبع اشعار خواجه غزلهایی چند دارد از آن جمله در استقبال غزل خواجه به مطلع:

عارف از پرتو می راز نهانی دانست / گوهر هر کس ازین لعل توانی دانست

غزل ذیل را سروده است:

ای دل اسرار خدا سالك فانی دانست / گر تو فانی شوی این راز توانی دانست
محرم کشور دل باش که جمشید ز جام / راز عالم همه پیدا و نهانی دانست
نفکند مرغ چمن چشم به گلهای بهار / گر ز تاراج وی آسیب خزانی دانست
نقد وقت آر به کف زان که پریشانی وقت / پیر ره جمله ز آمال و امانی دانست
لب جان‌بخش و رخ روح‌فزای ساقی است / که دل زار من آسایش جانی دانست
من شدم پیر ز عصیان و کنون زهد چه سود / ای خوش آن کوره طاعت به جوانی دانست
خضر و سرچشمهٔ حیوان که دل زنده‌دلان / عمر باقی ز لب لعل فلانی دانست
فانی آن روز سوی دولت باقی ره برد / که فناشیوگی عالم فانی دانست

حافظ:

صبا به لطف بگو آن غزال رعنا را / که سر به کوه و بیابان تو داده‌ای ما را

امیر علیشیرنوائی:

نسیم صبح بگو آن غزال رعنا را / که باغ عمر خزان‌دیده از تو شد ما را

حافظ:

الا یا ایهاالساقی ادر کأساً و ناولها / که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکلها

امیر علیشیرنوائی:

رموزالعشق کانت مشکلاً بالکأس حلّلها / که آن یاقوت محلولت نماید حل مشکلها
سوی دیر مغان بخرام تا بینی دو صد محفل / سراسر ز آفتاب می فروزان شمع محفلها
دل و می هر دو روشن شد نمی‌دانم که تاب می / زد آتشها به دل یا تاب می‌شد ز آتش دلها
به مقصد گرچه ره دور است، اگر آتش رسد از عشق / چو برق آسان توان کردن به گام[42] قطع منزلها
من و بیحاصلی کز علم و زهدم آنچه حاصل شد / یکایك در سر معشوق و می شد جمله حاصلها
بود چون ابر سیر ناقه لیلی که در وادی / فغان از چاك‌دل مجنون کند نی رنگ محملها
چو در دشت فنا منزل کنی یك روز ای فانی / ز من آن جانفزا اطلال را فاسجُد و قبِّلها

حافظ:

دل می‌رود ز دستم صاحب‌دلان خدا را / دردا که راز پنهان خواهد شد آشکارا

امیر علیشیر:

گفتی برم دلت را جان هم فدات یارا / گویم دلت نماند دل خود کجاست ما را
دل رفت و جان هم از پی، در وجه مطرب و می / این هر دو لیك بی‌وی، گو بزم ماميا را

۴۲. ظ: به گامی.

حافظ:

صوفی بیا که آینه صافی است جام را تا بنگری صفای می لعل‌فام را

امیر علیشیرنوائی:

ساقی بیار جام می لعل‌فام را بی‌خوف ساز پیکر یاقوت جام را

حافظ:

دست در حلقهٔ آن زلف دو تا نتوان کرد تکیه بر عهد تو و باد صبا نتوان کرد...

دامن دوست به صد خون دل افتاد به دست به فسوسی که کند خصم رها نتوان کرد

امیر علیشیرنوائی:

بند گیسوی تو از دست رها نتوان کرد گر جدا سازیش از بند جدا نتوان کرد[۴۳]

۵. آذری (معاصر تیموریان) ـ حافظ در مدح شاه منصور قصیده (یا غزلی) به مطلع زیرین سروده است:

جوزا سحر نهاد حمایل برابرم یعنی غلام شاهم و سوگند می‌خورم

که در مقطع آن محبت خود را به رسول و آل او ذکر کند:

حافظ ز جان محبّ رسولست و آل او بر این سخن گواست خداوند اکبرم

شیخ نورالدین حمزة‌بن علی ملک‌الطوسی متخلص به آذری قصیده‌ای در مدیحهٔ آل علی دارد. وزن و قافیه را از حافظ اقتباس کرده و فرموده است:

منت خدای را که مطیع پیمبرم فرمانبر قضای خداوند اکبرم

حمد و سپاس کعبهٔ ذرات را که من از تابعان صاحب محراب و منبرم

تا مسند شریعت غرّاست مسکنم قاضی‌القضاة محکمهٔ هفت کشورم

آفاق را به تیغ توکل گرفته‌ام نی راغب سپاه و نه محتاج لشکرم

تا من ببسته‌ام کمر فقر بر میان از تاج فقر طعنه‌زن تخت سنجرم

عنقای قاف‌قربتم از آشیان فضل از قاف تا به قاف جهان زیر شهپرم

درخورد همتم بود ار وضع روزگار از باختر وظیفه بود تا به خاورم

بیت‌القصیدهٔ غزلم پنج کشور است در پنج گنج تعبیه هفت کشورم

از خسروان روی زمین ننگ آیدم تا من گدای حضرت ساقی کوثرم

شاه نجف امیر ولایت علی که هست بر سر ز فخر خاک ره او چو افسرم[۴۴]

۶. حیدری تبریزی (معاصر تیموریان هند) ـ وی در مدح اکبرشاه، پادشاه هندوستان قصیده‌ای ساخت لیکن نتوانست از نظرش بگذراند. مجبور گردید این قطعه را

۴۳. رك: پیام نو، سال چهارم، شمارهٔ ۸ «نسخهٔ دیوان فانی» به قلم علی اصغر حکمت.

۴۴. مجالس‌المؤمنین، ترجمه حال آذری.

گفته به وسیلهٔ درباریان تقدیم دارد که در آخر آن یك بیت حافظ را به تضمین آورده:

در مدح پادشاه سخن‌سنج ملك هند   گفتم قصیده‌ای که پسندید هر که دید
امّا چو روزگار مددکار من نبود   زان شاخ گل به پای دلم خار غم خلید
بودم ز آب دیدهٔ تر غرق بحر غم   کز غیب این ترانه به گوش دلم رسید:
«حافظ وظیفهٔ تو دعا گفتن است و بس   دربند آن مباش که نشنید یا شنید.»

اکبرشاه حکم داد هزار روپیه (متجاوز از سی هزار ریال) با خلعت‌های ثمین به او انعام دهند.[۴۵]

۷. امیر بابربن بایسنقربن شاهرخ ـ حافظ غزلی دارد به مطلع:

راهی است راه عشق که هیچش کناره نیست   آنجا جز آنکه جان بسپارند چاره نیست[۴۶]

بابر مزبور چنین گفته است:

گفتم: «بیا چه چاره کنم در غم تو؟» گفت: «اینجا جز آنکه جان بسپارند چاره نیست»[۴۷]

۸. جهانشاه (پادشاه قره‌قوینلو قرن نهم هجری)

حافظ:

دست در حلقهٔ آن زلف دو تا نتوان کرد   تکیه بر عهد تو و باد صبا نتوان کرد
آنچه سعی است من اندر طلبت بنمودم   این قدر هست که تغییر قضا نتوان کرد[۴۸]

جهانشاه:[۴۹]

ساقیا تکیه برین دار فنا نتوان کرد   باده پیش آر که تغییر قضا نتوان کرد
خانه بر رهگذر سیل فنا نتوان ساخت   فکر جاوید درین کهنه‌سرا نتوان کرد
بوسه‌ای می‌ندهی ای شه خوبان ز چه روی   این قدر... بهر خدا نتوان کرد(؟)
طاق ابروی تو محراب دلم تا نشود   ای پریچهره به اخلاص دعا نتوان کرد
ای حقیقی چو تو را عمر به پایان برسد   با همه حکمت لقمانش دوا نتوان کرد

۹. بابا فغانی (فوت: ۹۲۵)

حافظ:

بلبل ز شاخ سرو به گلبانگ پهلوی   می‌خواند دوش درس مقامات معنوی
یعنی بیا که آتش موسی نمود گل   تا از درخت نکتهٔ توحید بشنوی

بابا فغانی:

---

۴۵. ترجمهٔ شعرالعجم، ج ۱، ص ۱۱۲.
۴۶. حافظ قزوینی، ص ۵۰.
۴۷. قاموس‌الاعلام سامی بیگ، ج ۲: بابر.
۴۸. حافظ، چاپ قزوینی، ص ۹۲.
۴۹. از سعدی تا جامی؛ ادوارد براون، ترجمهٔ علی‌اصغر حکمت، تهران ۱۳۲۷، ص ۴۴۱.

دارد نسیم گل دم جان‌بخش عیسوی تا بوی گل ز گلشن مقصود بشنوی

۱۰. محمودبن امیر احمدالمدّعو به نظام قاری ـ مولانا نظام‌الدین محمود قاری یزدی که دیوان وی را میرزا حبیب اصفهانی در ۱۳۰۳ هجری قمری در استانبول در مطبعهٔ ابوالضیاء از روی نسخه‌ای منحصر به فرد به چاپ رسانیده و آن موسوم است به «دیوان البسه» به تقلید «دیوان اطعمه» بسحق اطعمه. هرچند از زمان و خصوصیات زندگی نظام‌الدین اطلاعی در دست نیست ولی به قرینهٔ اینکه از آخرین شاعری که نام برده آذری طوسی متوفی به سال ۸۶۶ است و نیز به قرینهٔ اینکه از جامی متوفی به سال ۸۹۸ با مقام بزرگی که دارد نامی نبرده و استقبال نکرده است ظن قریب به یقین حاصل می‌شود که عصر این شخص مابین این دو تاریخ بوده است یعنی در اواسط یا در نیمهٔ دوم قرن نهم می‌زیسته و این کتاب را در آن سال‌ها نوشته است. از جملهٔ شعرایی که نظام‌الدین در دیوان البسه از آنان استقبال کرده یا در طی بعضی از گفته‌های نظم و نثر خود اشعاری تضمین کرده و یا به ابیاتی تمثل جسته خواجه حافظ است.

چهل غزل در استقبال غزل‌های خواجه حافظ دارد که برای مقایسهٔ دقیق لازم است به دیوان البسه و دیوان خواجه حافظ مراجعه شود.[۵۰]

به اضافه در بعض مقطعات و فردیات و رسائل نثر خود از قبیل «مناظرهٔ طعام و لباس» و «رسالهٔ اوصاف شعرا» و «کتاب آرایش‌نامه» بعض اشعار خواجه حافظ را به عنوان تضمین یا اقتباس وارد ساخته است.[۵۱]

حافظ گوید:

اگر آن ترک شیرازی به دست آرد دل ما را ...

نظام قاری:

ز تبریز ار گلیمی نازک آری در برم یارا به نقش آده‌اش بخشم سمرقند و بخارا را[۵۲]

حافظ: بیا که قصر امل سخت سست‌بنیادست ...

نظام:

بنای جبّهٔ کرباس سست‌بنیادست بیار صوف که بنیاد پنبه بر بادست[۵۳]

حافظ:

خمی که ابروی شوخ تو در کمان انداخت به قصد جان من زار ناتوان انداخت

---

۵۰. رک: تاریخ عصر حافظ، دکتر غنی، ص ن ـ نج.

۵۱. تاریخ عصر حافظ، دکتر غنی، ص مح ـ نج.

۵۲. ص ۳۷ دیوان.

۵۳. ص ۴۰ دیوان.

نظام:

مرا اگرچه به بستر لت کتان انداخت ز روی صوف نظر بر نمی‌توان انداخت[۵۴]

حافظ:

بلبلی برگ گلی خوشرنگ در منقار داشت ...

نظام:

مرغ مدفونی گلی از شرب در منقار داشت بر گلستانی ز کمخاناله‌های زار داشت[۵۵]

حافظ:

ای نسیم سحر آرامگه یار کجاست منزل آن مه عاشق‌کش عیار کجاست

نظام:

قیچی[و] بقچهٔ رخت من و دستار کجاست وان کلاه و کمر و موزهٔ بلغار کجاست[۵۶]

حافظ:

رونق عهد شبابست دگر بستان را می‌رسد مژدهٔ گل بلبل خوش‌الحان را

نظام:

رونق حسن بهاریست دگر کتّان را گرم بازار ز شمسی شده تابستان را
آن که دستار طلادوز علم گرداند کرد چون ریشه پریشان من سرگردان را
تا نهالی و لحافت نبود چندین دست در وثاقت شب سرما منشان مهمان را
ای تکلتو به کفل‌پوش چو روزی برسی خدمات جل خرسك برسان ایشان را
گر چنین جلوه کند آستی جامهٔ صوف خاکروب در خیّاط کنم دامان را
قاری آن کو رخ کمخای گلستان بیند التفاتی ننماید چمن بستان را
عجبی نیست ز دارائی عدل سلطان ماهتاب ار کند از رفق رفو کتان را[۵۷]

۱۱. مهری (صفویه) ـ حافظ غزل ذیل را در تأسف از گذشت دولت ابواسحاق سروده است:

یاد باد آنکه سر کوی توام منزل بود دیده را روشنی از خاك درت حاصل بود
راست چون سوسن و گل از اثر صحبت پاك بر زبان بود مرا آنچه ترا در دل بود
بس بگشتم که بپرسم سبب درد فراق بمفتی عقل درین مسئله لایعقل بود
راستی خاتم فیروزهٔ بواسحاقی خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود

۵۴. ص ۴۲ دیوان.
۵۵. ص ۴۳ دیوان.
۵۶. ص ۴۴ دیوان.
۵۷. نظام قاری، چاپ استانبول، ص ۳۷.

مهری شاعره[۵۸] این غزل را استقبال و مصراع چهارم بالا را با تحریفی مختصر تضمین کرده است:

حلّ هر نکته که بر پیر خرد مشکل بود   آزمودیم به یك جرعهٔ می حاصل بود
گفتم از مدرسه پرسم سبب حرمت می   در هر کس که زدم بیخود و لایعقل بود
خواستم سوز دل خویش بگویم با شمع   بود او را به زبان آنچه مرا در دل بود
دولتی بود ز وصل تو شبی مهری را   حیف و صد حیف که بس دولت مستعجل بود

۱۲. صائب تبریزی (معاصر تیموریان هند)

حافظ فرموده:

ما آبروی فقر و قناعت نمی‌بریم   با پادشه بگوی که روزی مقدر است

صائب غزلی به همین سبك ساخته این بیت را چنین تتبع کرده:

ما آبروی خویش به گوهر نمی‌دهیم   بخل بجا به همّت حاتم برابر است

۱۳. کلیم کاشانی (معاصر تیموریان هند) ـ کلیم کاشانی که از سران سبك هندیست غزل به مطلع زیرین حافظ را:

بیا که قصر امل سخت سست‌بنیاد است   بیار باده که بنیاد چرخ بر باد است

در غزل زیر استقبال کرده است:

جگر ز غمّ تو معمور و دل ز غم شاد است   ز یمن جور تو اقلیم درد آباد است
اجل ز هر غمم آسوده کرد و دانستم   که شمع را اگر آسایشی است از باد است
به آن رسیده که رامم شود رمش ندهی   دمی به خواب شو ای بخت وقت امداد است
ز شرم قد تو در باغ سرو پابرجا   چو بندگان بگریزد اگرچه آزاد است
هنوز تیشه سر از پیش برنمی‌دارد   ز بس که منفعل از سعی‌های فرهاد است
کسی که زلف به پایت فتاده می‌بیند   گمان برد که ز شمشاد سایه افتاده است
هلاك همت مرغ شکسته‌بال دلم   که از شکاف قفس در کمین صیاد است
چه حاجت است به قاصد که نامه‌های کلیم   به دست آه روان همچو کاغذ و باد است

۱۴. سید میرجان‌الله شاه عارف سندی (فوت: ۱۸۹۳ م)

حافظ:

دوش از مسجد سوی میخانه آمد پیر ما
چیست یاران طریقت بعد ازین تدبیر ما ...

میرجان‌الله:

جلوهٔ نور تجلّی در شهود ما نگر   آفتاب حشر تابانست در تصویر ما

---

۵۸. کشکول شیخ بهایی، چاپ نجم‌الدوله، ص ۱۶۶.

حافظ:

الا یا ایهاالساقی ادر کأساً و ناولها...

میرجان‌الله:

بیا در منزل مشهود و واکن عقدهٔ دلها همه آسان شود کارت اگر افتاد مشکلها

۱۵. هاتف اصفهانی

حافظ فرموده:

در سرای مغان رفته بود و آبزده نشسته پیر و صلائی به شیخ و شاب زده
سبوکشان همه در بندگیش بسته کمر ولی ز ترك كله چتر بر سحاب زده
شعاع جام و قدح نور ماه پوشیده عذار مغبچگان راه آفتاب زده
عروس بخت در آن حجله با هزاران ناز شکسته کسمه و بر برگ گل گلاب زده
گرفته ساغر عشرت فرشتهٔ رحمت ز جرعه بر رخ حور و پری گلاب زده
ز شور و عربدهٔ شاهدان شیرین‌کار شکر شکسته سمن ریخته رباب زده
سلام کردم و با من به روی خندان گفت که ای خمارکش مفلس شراب‌زده
که این کند که تو کردی به ضعف همّت ورای ز گنج خانه شده خیمه بر خراب زده
وصال دولت بیدار ترسمت ندهند که خفته‌ای تو در آغوش بخت خواب زده
بیا به میکده حافظ که بر تو عرضه کنم هزار صف ز دعاهای مستجاب زده
فلك جنیبه‌کش شاه نصرةالدین است بیا ببین ملکش دست در رکاب زده
خرد که ملهم غیب است بهر کسب شرف ز بام عرش صدش بوسه بر جناب زده

هاتف معانی، در نظم بند اوّل (ترجیع‌بند) مشهور خود به این غزل نظر داشته است.

ای فدای تو هم دل و هم جان وی نثار رهت همین و همان
... دوش از شور عشق و جذبهٔ شوق هر طرف می‌شتافتم حیران
آخر کار شوق دیدارم سوی دیر مغان کشید عنان
چشم بد دور خلوتی دیدم روشن از نور حق نه از نیران
هر طرف دیدم آتشی کان شب دید در طور موسی عمران
پیری آنجا به آتش‌افروزی به ادب گرد پیر مغبچگان
همه سیمین‌عذار و گلرخسار همه شیرین‌زبان و تنگ‌دهان
چنگ و عود و دف و نی و بربط شمع و نقل و می و گل و ریحان
ساقی ماهروی مشکین‌موی مطرب بذله‌گوی خوش‌الحان
مغ و مغزاده، موبد و دستور خدمتش را تمام بسته میان
من شرمنده از مسلمانی شدم آنجا به گوشه‌ای پنهان

پیر پرسید کیست این؟ گفتند — عاشقی بیقرار و سرگردان
گفت جامی دهیدش از می ناب — گرچه ناخوانده باشد این مهمان
ساقی آتش‌پرست و آتش دست — ریخت در ساغر آتش سوزان
چون کشیدم نه عقل ماند و نه دین — سوخت هم کفر از آن و هم ایمان

۱۶. وصال (قاجاریه)

حافظ فرموده:

المنة لله که در میکده باز است — زآنرو که مرا بر در او روی نیاز است
خمها همه در جوش و خروشند ز مستی — وآن می که در آنجاست حقیقت نه مجاز است
از وی همه مستی و غرور است و تکبر — وز ما همه بیچارگی و عجز و نیاز است
رازی که برِ غیر نگفتیم و نگوئیم — با دوست بگوئیم که او محرم راز است
شرح شکن زلف خم اندر خم جانان — کوته نتوان کرد که این قصه دراز است
بار دل مجنون و خم طرّهٔ لیلی — رخسارهٔ محمود و کف پای ایاز است
بردوخته‌ام دیده چو باز از همه عالم — تا دیدهٔ من بر رخ زیبای تو باز است
در کعبهٔ کوی تو هر آنکس که درآید — از قبلهٔ ابروی تو در عین نماز است
ای مجلسیان سوز دل حافظ مسکین — از شمع بپرسید که در سوز و گداز است

میرزا کوچك وصال استقبال کرده است:

گل خرم و می صاف و در میکده باز است — لیك این ره کوته به تو ای شیخ دراز است
ای زاهد مغرور چه شد کاین در رحمت — بر روی همه بسته و بر روی تو باز است؟
بر خواری ما خنده بزن ای که عزیزی — کاین عشق به هر گام بسی شیب و فراز است
آن شد که دلم هر نفسی یاد کسی داشت — با دوست شد این گوشه که خلوتگه راز است
محمود کجا در صف عشاق در آید؟ — تا گوهر گنجینهٔ او غیر ایاز است
محراب به آن طاق دو ابروی تو ماند — دل بی‌سببی نیست که دایم به نماز است
پروانه به یك سوختن آزاد شد از شمع — بیچاره دل ماست که در سوز و گداز است
حاشا که وصال از تو به خواری ببُرد مهر — چندان که ترا ناز مرا با تو نیاز است

و نیز خواجه فرموده:

شنیده‌ام سخن خوش که پیر کنعان گفت — فراق یار نه آن می‌کند که بتوان گفت
حدیث هول قیامت که گفت واعظ شهر — کنایتی است که از روزگار هجران گفت
من و مقام رضا بعد ازین و شکر رقیب — که دل به درد تو خو کرد و ترك درمان گفت
به عشوه‌ای که سپهرت دهد ز راه مرو — ترا که گفت که این زال ترك‌دستان گفت
که گفت حافظ از اندیشهٔ تو آمد باز؟ — من این نگفته‌ام آن کس که گفت بهتان گفت

و وصال تتبع نموده:

دهـان تنگ ترا طبع چشمهٔ جان گفت — ندیده را به ازین هیچ وصف نتوان گفت
خضر اشاره به زلف تو کرد و آن لب نوش — نشانه‌ای که ز ظلمات و آب حیوان گفت
بُتان چو جان و تو جان بُتانی از خوبی — درست گفت ترا هر که جان جانان گفت
به خـواب زلف تو دیدم به بند عشق شدم — به‌رغم عقل که آن خواب را پریشان گفت
نیازمـنـدی خود بود و بی‌وفائـی گل — حکایتی که سحر بلبل خوش‌الحان گفت
طبیب شهر که هر درد را دوائـی جست — به درد عشق نداند کسی چه درمان گفت؟
نگویم از بد صوفی و گرچه راسـت بود — اگرچه در حق رنـدان هزار بهتـان گفت
وصال را سخن امشـب دراز گشـت مگر — ز شام هجر تو در روزگار هجـران گفت

۱۷. ملا احمد کافر (قاجاریه)

حافظ فرموده:

حاصل کارگه کون و مکان این‌همه نیست — باده پیش آر که اسباب جهان این‌همه نیست
پنج روزی که درین مرحله مهلت داری — خوش بیاسای زمانی که زمان این‌همه نیست
بر لب بحـر فنـا منتظریـم ای ساقی — فرصتی دان که ز لب تا به دهان این‌همه نیست
زاهد ایمـن مشو از بازی غیـرت زنهار — که ره از صومعه تا دیر مغان این‌همه نیست
دردمـنـدی من سوختـهٔ زار و نزار — ظاهراً حاجت تقریر و بیان این‌همه نیست
از تَهَتُك مکن اندیشه و چون گل خوش باش — زانکه تمکین جهان گذران این‌همه نیست
نام حافظ رقـم ننگ پذیرفـت ولی — پیش رندان رقم سود و زیان این‌همه نیست

ملّا احمد مازندرانی متخلّص به کافر غزل فوق را تتبع کرده است:

هر کجا فکر تو، ذکر دو جهان این‌همه نیست — آری آنجا که توئی کون و مکان این‌همه نیست
شعله در خرمـن عشقـت زده بلبـل ورنه — سوزش ناله و تأثیر فغان این‌همـه نیست
گر نشان خواهی ازو نام و نشانی مطلب — که بر اهل طلب نام و نشان این‌همه نیست
جام می را منه از دسـت تو کافـر زنهار — که مدار فلك و دور زمان این‌همه نیست

۱۸. کیوان اصفهانی (قاجاریه)

خواجه را چند غزل به یك وزن و قافیت است به مطالع ذیل:

دلم ملال گرفت از جهان و هرچه دروست — درون خاطر من کس نگنجـد الا دوست

*

حدیث سرو که گوید به پیش قامت دوست — که سربلندی سرو سهی ز قامت اوست[۵۹]

*

۵۹. در نسخهٔ خلخالی نیست، ولی در نسخ چاپی موجود است.

سر ارادت ما و آستان حضرت دوست
که هر چه بر سر ما می‌رود ارادت اوست.[۶۰]
نظیر دوست ندیدم اگرچه از مه و مهر
نهادم آینه‌ها در مقابل رخ دوست
مگر تو شانه زدی زلف عنبرافشان را
که باد غالیه‌سا گشت و خاك عنبربوست
نثار روی تو هر برگ گل که در چمن است
فدای قد تو هر سروبن که بر لب جوست
صبا ز حال دل تنگ ما چه شرح دهد
که چون شکنج ورقهای غنچه تو بر توست
نه این زمان دل حافظ در آتش طلب است
که داغدار ازل همچو لالهٔ خودروست

کیوان اصفهانی نظر به غزلیات فوق، به خصوص غزل آخر داشته و تتبع کرده است:

به جان دوست که تا باخبر شدم از دوست
نشسته بی‌خبرم از جهان و هرچه در اوست
میان جان و تنم جا گرفته شاهد غیب
چنانکه نور به چشم و چنانکه مغز به پوست
به جستجویم اگر یار هست، نیست عجب
که جوی تشنهٔ آبست و آب تشنهٔ جوست
کسی نباشد اگر باشد اوست هرچه که هست
ز خود گذشته بداند که هرچه باشد اوست
گشود صبح ازل باز زلف غالیه بوی
ز بوی غالیه آفاق تا ابد خوشبوست
به ده زبان به چمن گفت با سمن سوسن
خلاف ما همه از نام و رنگ و عادت و بوست
دگر ز من پس ازین راز روزگار مجوی
که گم شدیم درین کوچه بسکه تو در توست
شراب خور، غم دنیا مخور که چندی نیست
که خاك کالبدت در شرابخانه سبوست
صبا غبار سر کوی دوست را به من آر
که نور دیدهٔ کیوان غبار آن سر کوست

۱۹. صفی علیشاه (قاجاریه)

حافظ فرموده است:

دل و دینم شد و دلبر به ملامت برخاست
گفت با ما منشین کز تو سلامت برخاست
که شنیدی که درین بزم دمی خوش بنشست
که نه در آخر صحبت به ندامت برخاست؟
شمع گر زان لب خندان به زبان لافی زد
پیش عشاق تو شبها به غرامت برخاست
در چمن باد بهاری ز کنار گل و سرو
به هواداری آن عارض و قامت برخاست
مست بگذشتی و از خلوتیان ملکوت
به تماشای تو آشوب قیامت برخاست
پیش رفتار تو پا برنگرفت از خجلت
سرو سرکش که به ناز از قد و قامت برخاست
حافظ این خرقه بینداز مگر جان ببری
کاتش از خرمن سالوس و کرامت برخاست

مرحوم صفی علیشاه از او استقبال کرده است:

دلبر امروز کمر بست و به قامت برخاست
مست از خانه برون رفت و قیامت برخاست
سرو ننشست دگر گرچه به گِل رفت ز شرم
به تماشای تو زان دم که به قامت برخاست

---

۶۰. این غزل تا آخر نگاشته می‌شود.

آنکه در سایهٔ بالای تو بنشست چو خاک / از لحد رقص‌کنان گاه اقامت برخاست
شمع راز غم عشقت به زبان گفت که سخت / بر سرش شعلهٔ غیرت به غرامت برخاست
ایمن از فتنهٔ ایام نگشت آن که به خواب / چشم مخمور ترا دید و سلامت برخاست
زین که از حسن تو شد غافل و دلباخت به گل / در چمن نالهٔ بلبل به ندامت برخاست
باده‌نوشان همه از لعل تو رفتند ز هوش / زین میان عیسی مریم به کرامت برخاست
دلق آلوده صفی ز آب خرابات بشوی / چیست پرهیز که زاهد به ملامت برخاست

حافظ فرموده:

دوش در حلقهٔ ما قصّهٔ گیسوی تو بود / تا دل شب سخن از سلسلهٔ موی تو بود[۶۱]

صفی علیشاه گفته است:

دل طلبکار وصال ار ز تو در کوی تو بود / غافل از حال خود و بی‌خبر از خوی تو بود
دل عجب نیست که سرگشته به‌چوگان تو گشت / داشت یاد این که به میدان ازل گوی تو بود
عشق بست ار که دو عالم همه را گردن و دست / در کمندش اثر از قوت بازوی تو بود
ساغر آن‌کس که به میخانه ز مینای تو زد / مست و مبهوت مدام از می و مینوی تو بود
حاصل کون و مکان نیست به جز عشق تو هیچ / چون یکی کون و مکان پرتوی از روی تو بود
پیش‌تر زانکه شد از غلغلهٔ عشق تو پر / اندرین گنبد پیروزه هیاهوی تو بود

۲۰. سید عظیم‌الدین تتوی (فوت: ۱۲۲۹ه‍ .) ـ سندی، تته.

حافظ:

ساقی به نور باده برافروز جام ما / مطرب بگو که کار جهان شد به کام ما

تتوی:

احرام بسته‌ایم به طرف حریم دل / حاجی برو به کعبهٔ خود گو سلام ما
این کعبهٔ دلست و نه کعبهٔ گلست / عرش‌العظیم قبلهٔ عالی‌مقام ما
دل‌های مؤمنان همه عرش‌العظیم من / فرموده است حضرت خیرالانام ما[۶۲]

حافظ:

دوش از مسجد سوی میخانه آمد پیر ما / چیست یاران طریقت بعد از این تدبیر ما؟
ما مریدان روی سوی قبله چون آریم چون / روی سوی خانهٔ خمّار دارد پیر ما

تتوی:

من چسان گردم به گرد کعبه چون در میکده / کعبه‌ها دیدم که می‌گردند گرد پیر ما

و نیز:

---

۶۱. برای بقیهٔ این غزل به دیوان او رجوع فرمایند.

62-67. Persian Poets of Sindh. Dr. H.I. Sadarangani.

بگذر از تدبیر عقل ای دل که خاکستر کند   آتش تقدیر حق خار و خس تدبیر ما[۶۳]

۲۱. منشی صاحب رای مهنداس ملکانی متخلص به آزاد (قرن ۱۸ م.) ـ سندی.

حافظ:

ساقی به نور باده برافروز جام ما   مطرب بگو که کار جهان شد به کام ما

آزاد:

آزاد! اگرچه ماه ز خور بهره می‌برد   خورشید پرتوی است ز ماهِ تمام ما[۶۴]

۲۲. نواب ولی محمدخان (فوت: ۱۸۳۲/۱۲۴۷م.) ـ سندی.

حافظ:

اگر آن ترک شیرازی به دست آرد دل ما را   به خال هندویش بخشم سمرقند و بخارا را

نواب ولی‌محمدخان:

اگر آن آهوی رعنا به دام آرد دل ما را   به ناز چشم او بخشم خراج ملک دارا را

وگر آن مشتری پیکر نقاب از رخ براندازد   نثار حسن او سازم مه و مهر و ثریا را[۶۵]

۲۳. میرحسین علی‌خان (فوت: ۱۲۹۵هـ ./ ۱۸۷۸م.) ـ سندی.

حافظ:

الا یا ایهاالساقی ادر کأساً و ناولها   که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکلها

به بوی نافه‌ای کاخر صبا زان طره بگشاید   ز تاب جعد مشکینش چه خون افتاد در دلها

میرحسین علی‌خان:

ز دام زلف پرچینش بود بس عقده در دلها   مگر آسان کند لعل لبش هرگونه مشکلها[۶۶]

۲۴. الله‌دادخان صوفی (فوت: ۱۸۸۲م.) ـ سندی.

حافظ:

ساقی به نور باده برافروز جام ما   مطرب بگو که کار جهان شد به کام ما

صوفی:

در پنجروزِ دهر به هر روز پنج وقت   باید که شیشه سجده نماید به جام ما

حافظ:

نصیحت گوش کن جانا که از جان دوست‌تر دارند   جوانان سعادتمند پند پیر دانا را

صوفی:

به ترک عشق خوبانم مخوان بیهوده ای ناصح!   که مستان هزل می‌دانند پند مرد دانا را

حافظ:

دور دار از خاک و خون دامن چو بر ما بگذری   کاندرین ره کشته بسیارند قربان شما

صوفی:

عید قربان است امروز ای نگار من بیا! تا شود صوفی چو اسماعیل قربان شما[۶۷]

۲۵. حشمت شیرازی (قاجاریه)

غزل زیرین از خواجه است:

ای دل ریش مرا با لب تو حق نمک حق نگه دار که من میروم اللّه معک
توئی آن گوهر پاکیزه که در عالم قدس ذکر خیر تو بود حاصل تسبیح ملک
در خلوص منت ار هست شکی تجربه کن کس عیار زر خالص نشناسد چو محک
بگشا پستهٔ خندان و شکرریزی کن خلق را از دهن خویش مینداز به شک
چرخ برهم زنم ار غیر مرادم گردد من نه آنم که زبونی کشم از چرخ فلک
چون بر حافظ خویشش نگذاری باری ای رقیب از بر او یک‌دو قدم دورترک

میرزا عبدالرحیم حشمت شیرازی متخلص به لوّاف تتبع آن کرده قافیت را انتخاب و با ردیف «است» در این غزل آورده است:

در لب نوش تو ای شوخ شکر یا نمک است که مرا در دل ازین نقطهٔ موهوم شک است
گر نمک هست چرا شهد ازو می‌بارد ور شکر هست چرا زخم دلم را نمک است؟
آدمی‌زاده بدین خوبی و زیبایی نیست این پریزاده اگر حور نباشد ملک است
چند در بوتهٔ هجرم بگدازی چون سیم زر خالص را ای دوست چه باك از محك است
حشمت از خلق جهان هیچ شکایت نکند کانچه او میکشد از فتنهٔ دور فلك است

۲۶. اسرار (حاجی ملاهادی سبزواری)

غزل حافظ را به مطلع:

روشن از پرتو رویت نظری نیست که نیست منت خاك درت بر بصری نیست که نیست

استقبال کرده است:

شورش عشق تو در هیچ سری نیست که نیست منظر روی تو زیب نظری نیست که نیست
نیست یك مرغ دلی کش نفکندی به قفس تیر بیداد تو تا پر به پری نیست که نیست
ز فغانم ز فراق رخ و زلفت به فغان سگ کویت همه شب تا سحری نیست که نیست
نه همین از غم او سینهٔ ما صد چاك است داغ او لاله‌صفت بر جگری نیست که نیست
موسی‌ای نیست که دعوی اناالحق شنود ورنه این زمزمه اندر شجری نیست که نیست
چشم ما دیدهٔ خفاش بود ورنه ترا پرتو حُسن به دیوار و دری نیست که نیست
گوش «اسرار» شنو نیست وگرنه «اسرار» برش از عالم معنی خبری نیست که نیست[۶۸]

۲۷. حبیب قاآنی (قاجاریه)

غزل ذیل از حافظ است:

۶۸. مجلهٔ یادگار، سال ۱، ش ۳، مقالهٔ دکتر غنی به نقل از دیوان سبزواری.

بلبلی برگ گلی خوش‌رنگ در منقار داشت وندر آن برگ و نوا خوش ناله‌های زار داشت
گفتمش در عین وصل این ناله و فریاد چیست گفت ما را جلوهٔ معشوق در این کار داشت
یار اگر ننشست با ما نیست جای اعتراض پادشاهی کامران بود از گدایان عار داشت
درنمی‌گیرد نیاز و ناز ما با حسن دوست خرّم آن کز نازنینان بختِ برخوردار داشت
گر مرید راه عشقی فکر بدنامی مکن شیخ صنعان خرقه رهن خانهٔ خمّار داشت
وقت آن شیرین‌قلندر خوش که در اطوار سیر ذکر تسبیح ملك در حلقهٔ زنّار داشت
چشم حافظ زیر بام قصر آن حوری‌سرشت شیوهٔ جنات تجری تحتهاالانهار داشت

میرزا حبیب قاآنی شیرازی استقبال کرده و سه مصراع آن را به تضمین آورده است:

دوش رندی خلوتی خوش خالی از اغیار داشت حورش از فردوس و غلمانش ز جنت عار داشت
شاهدش خوشتر ز غلمان زانکه غلمان در بهشت ذکر استغفار و آن الحان موسیقار داشت
اندر افتادند حالی آن دو سیمین‌تن به هم کاین شغب بسیار و آن دیگر سبق بسیار داشت
لب همی سودند بر هم آری آن را این سزد کاین به لب شنگرف و آن بر پشت لب زنگار داشت
نغمه‌های آوخ آوخ خاست زآن حورا سرشت کانچنان دلکش نوائی زخمهٔ مزمار داشت
«گفتمش در عین وصل این ناله و فریاد چیست؟ گفت ما را جلوهٔ معشوق در این کار داشت»
الغرض با آب غلمان چشمه سار حور را «شیوهٔ جنات تجری تحتهاالانهار داشت»

غزل ذیل نیز حافظ‌راست:

هاتفی از گوشهٔ میخانه دوش گفت ببخشند گنه می بنوش
لطف الهی بکند کار خویش مژدهٔ رحمت برساند سروش
عفو خدا بیشتر از جرم ماست نکتهٔ سربسته چه گوئی خموش
گرچه وصالش نه به کوشش دهند آن قدر ای دل که توانی بکوش
رندی حافظ نه گناهی است صعب با کرم پادشه عیب‌پوش
ای ملك‌العرش مرادش بده وز خطر چشم بدش دار گوش

قاآنی استقبال نموده است:

پیر مغان جام میم داد دوش از دو جهان بانگ برآمد که نوش
می‌روی و از عقبت می‌رود جان و تن و دین و دل و عقل و هوش
رفتی و برخاست فغانم ز دل آمدی از راه و نشستم خموش
بر من و یاران شب یلدا گذشت بس که ز زلف تو سخن رفت دوش
آب دو چشمم همه عالم گرفت وآتش جانم ننشیند ز جوش
کاش بسازند ز خاکم سبو بو که حریفان بکشندم به دوش
تا به جمال تو گشودیم چشم از سخن خلق ببستیم گوش

ناصح از آن چهره نپوشیم چشم گر تو توانی نظر از ما بپوش
رعد بنالد ز تجلی برق از تو کنون جلوه و از ما خروش
پردهٔ دعوی بدرد دست غیب گر نبود فضل خدا عیب‌پوش
نالهٔ قاآنی اگر بشنود از جگر سنگ برآید خروش

۲۸. یغمای جندقی (قاجاریه)

حافظ فرموده است:

به غیر از آنکه بشد دین و دانش از دستم بیا بگوکه ز عشقت چه طرف بربستم؟
اگرچه خرمن عمرم غم تو داد به باد به خاك پای عزیزت که عهد نشکستم
چو ذره گرچه حقیرم ببین به دولت عشق که در هوای رخت چون به مهر پیوستم
بیار باده که عمریست تا من از سر امن به کنج عافیت از بهر عیش ننشستم
اگر ز مردم هشیاری ای نصیحت‌گوی سخن به خاك میفکن چرا که من مستم
بسوخت حافظ و آن یار دلنواز نگفت که مرهمی بفرستم چو خاطری خستم

میرزا ابوالحسن یغمای جندقی استقبالش کرد و گفت:

نگاه کن که نریزد دهی چو باده به دستم فدای چشم تو ساقی، به هوش باش که مستم
کنم مصالحه یکسر به صالحان می کوثر به شرط آنکه نگیرند این پیاله ز دستم
ز سنگ حادثه تا ساغرم درست بماند به وجه خیر و تصدق هزار توبه‌شکستم
چنین که سجده برم بی‌حفاظ پیش جمالت به عالمی شده روشن که آفتاب‌پرستم
کمند زلف بتی گردنم ببست به موئی چنان کشید که زنجیر صد علاقه گسستم
نه شیخ می‌دهدم توبه و نه پیر مغان می ز بس‌که توبه نمودم، ز بس‌که توبه شکستم
ز گریه آخرم این شد نتیجه در پی زلفش که در میان دو دریای خون فتاده نشستم
ز قامتش چو گرفتم قیاس روز قیامت نشست وگفت قیامت به قامتی است که هستم
بخیز از بر من کز خدا و خلق و زمانه بس است کیفر این یك نفس که با تو نشستم
حرام گشت به یغما بهشت روی تو روزی که دل به گندم آدم فریب خال تو بستم

۲۹. طوبی (قاجاریه)

غزل ذیل از حافظ است:

واعظان کاین جلوه در محراب و منبر می‌کنند چون به خلوت می‌روند آن کار دیگر می‌کنند
مشکلی دارم ز دانشمند مجلس بازپرس توبه‌فرمایان چرا خود توبه کمتر می‌کنند؟
گوئیا باور نمی‌دارند روز داوری کاین همه قلب و دغل در کار داور می‌کنند
یارب این نودولتان‌را بر خر خودشان نشان کاین همه ناز از غلام ترك و استر می‌کنند
بندهٔ پیر خراباتم که درویشان او گنج را از بی‌نیازی خاك بر سر می‌کنند
ای گدای خانقه برجه که در دیر مغان می‌دهند آبی و دلها را توانگر می‌کنند

صبحدم از عرش می‌آمد خروشی، عقل گفت
قدسیان گوئی که شعر حافظ از بر می‌کنند

طوبی از او اقتباس کرده است:

چهره چون با بدر گلرویان برابر می‌کنند
بدر را همچون هلال از اشك لاغر می‌کنند

آفتاب روی را پوشند چون با شام زلف
ز اشك خونین دامن ما را پراختر می‌کنند

آن الف قدان ز جیم لعل و لام زلف خویش
بهر عشاق از اجل نقشی مصور می‌کنند

چون برافرازند قامت را قیامت را بپای
تا نبینند کس نمی‌داند چه محشر می‌کنند

گاه شکَرخند خوبان قند لعل خویش را
تا فزون گردد به شیرینی مکرر می‌کنند

آن سیه‌افعی است گرد گنج گوهر حلقه‌زن
یا به‌گرد گوش خوبان زلف چنبر می‌کنند

خال مشکین است آن یا بهر دفع چشم‌زخم
دیدهٔ ما را سپندآسا به‌مجمر می‌کنند

لاله‌زاری کرده‌ام از اشك خونین دیده را
چون بتان ماهرویش گاه بستر می‌کنند

موی مژگان چون به غمازی بهم برمی‌زند
موی مویم را به تن چون نیش خنجر می‌کنند

صد چو طوبی روز و شب مشاطگان نظم و نثر
از مدیح او سخن را زیب و زیور می‌کنند

۳۰. فرصت شیرازی (قاجاریه)

غزل زیرین از خواجه است:

لعل سیراب به خون تشنه لب یار من است
وز پی دیدن او دادن جان کار من است

شرم از آن چشم سیه بادش و مژگان دراز
هر که دل بردن او دید و در انکار من است

ساربان رخت به دروازه مبر کان سر کوی
شاهراهی است که سرمنزل دلدار من است

بندهٔ طالع خویشم که درین قحط وفا
عشق آن لولی سرمست خریدار من است

باغبان همچو نسیمم ز در باغ مران
کآب گلزار تو از اشك چو گلنار من است

شربت قند و گلاب از لب یارم فرمود
نرگس او که طبیب دل بیمار من است

آنکه در طرز غزل نکته به حافظ آموخت
یار شیرین‌سخن نادره‌گفتار من است

فرصت شیرازی از او استقبال نموده است:

آن وفادار نگاری که به جان یار من است
نکنم ترك وفایش که وفادار من است

همه عشاق جهان در طلب معشوقند
طرفه معشوق مرا بین که طلبکار من است

عاشقان طالب دیدار رخ یار و مرا
هست یاری که به جان طالب دیدار من است

دیدهٔ خویشتن از خنجر مژگان بکند
گر بداند نگهش در پی آزار من است

تیغ ابرو کشد و طرهٔ خود را ببرد
گر ببیند ز وی آشفتگی کار من است

وقتی ار گویمش ای شوخ منم بلبل تو
گل روی تو مراد دل افگار من است

روی بنماید و گوید که تماشا بنمای
گر مراد دل تو این گل رخسار من است

هر زمان گویمش ای یار دلم بیمار است
لب لعل تو دوای دل بیمار من است

خندد و غنچه کند لب که بیا بوسه بگیر
گر دوای تو لب لعل شکربار من است

کس چو این یار ندیده است و نبیند در خواب — اینکه شد یار من از طالع بیدار من است
مدعی خواست که بیرون کُنَدَم از کویش — گفت فرصت سبب گرمی بازار من است

۳۱. فروغی بسطامی (قاجاریه)

خواجهٔ عرفان‌راست:

حاصل کارگه کون و مکان این‌همه نیست — باده پیش آر که اسباب جهان این‌همه نیست
پنج روزی که درین مرحله مهلت داری — خوش بیاسای زمانی که زمان این‌همه‌نیست
از دل و جان شرف صحبت جانان غرضست — غرض این است دگر نه دل و جان این‌همه نیست
منّت سدره و طوبی ز پی سایه مکش — که چو خوش بنگری ای سرو روان این همه نیست
دولت آنست که بی‌خون دل آید به کنار — ورنه با سعی و عمل باغ جنان این همه نیست
زاهد ایمن مشو از بازی غیرت زنهار — که ره از صومعه تا دیر مغان این‌همه‌نیست
دردمندیّ من سوختهٔ زار و نزار — ظاهراً حاجت تقریر و بیان این همه نیست
نام حافظ رقم نیك پذیرفت ولی — پیش رندان رقم سود و زیان این همه نیست

میرزاعباس فروغی بسطامی استقبال کرده است:

یار اگر جلوه کند، دادن جان این‌همه نیست — عشق اگر خیمه زند ملك جهان این‌همه نیست
نکته‌ای هست درین پرده که عاشق داند — ورنه چشم و دل و رخسار و دهان این‌همه‌نیست
مگر از کوچهٔ انصاف درآید یوسف — ورنه سرمایهٔ سودازدگان این‌همه نیست
کوهکن تا به‌دل اندیشهٔ شیرین دارد — گر به مژگان بکند کوه گران این‌همه نیست
از دوبینی بگذر تا به حقیقت بینی — که میان حرم و دیر مغان این‌همه نیست
چار تکبیر بزن زانکه به بازار جهان — بایع و مشتری و سود و زیان این‌همه نیست
گر نهان عشوهٔ چشم تو نگردد پیدا — فتنه‌انگیزی پیدا و نهان این‌همه نیست
اثر شست تو خون همه را ریخت به خاک — ورنه در کشمکش تیر و کمان این‌همه نیست
هیچکس ره ز میان تو به موی تو نبرد — با وجودی که ز مو تا به میان این‌همه نیست
خود نگر روز جزا رخ بنمائی ورنه — جلوهٔ حور و تماشای جنان این‌همه نیست
تو ندانی نتوان نقش تو بستن به گمان — زانکه در حوصلهٔ وهم و گمان این‌همه نیست
جام می نوش به یاد شه جمشیدشعار — که مدار فلك و دور زمان این‌همه نیست
آنچه من زان دهن تنگ فروغی دیدم — کی توان گفت که تقریر و زبان این‌همه نیست

و نیز خواجه‌راست:

بیا که قصر امل سخت سست‌بنیاد است — بیار باده که بنیاد چرخ بر باد است
غلام همت آنم که زیر چرخ کبود — ز هرچه رنگ تعلّق پذیرد آزاد است
نصیحتی کنمت یاد گیر و در عمل آر — که این حدیث ز پیر طریقتم یاد است
مجو درستی عهد از جهان سست‌نهاد — که این عجوزه عروس هزارداماد است

چه گویمت که به میخانه دوش مست و خراب — سروش عالم غیبم چه مژده‌ها داده است؟
که ای بلندنظر شاهباز سدره‌نشین — نشیمن تو نه این کنج محنت‌آباد است
ترا ز کنگرهٔ عرش می‌زنند صفیر — ندانمت که درین دامگه چه افتاده است؟
نشان عهد و وفا نیست در تبسّم گل — بنال بلبل بیدل که جای فریاد است
حسد چه میبری ای سست‌نظم بر حافظ — قبول خاطر و لطف سخن خداداد است

فروغی آن را در غزل زیرین چنین تتبع کرده است:

به هر غمی که رسد از تو خاطرم شاد است — که بندهٔ تو ز بند کدورت آزاد است
چگونه پیش تو ناید پری به شاگردی — که مو به موی تو در غمزه پیر استاد است
ز سیل حادثه غم نیست میگساران را — که آستانهٔ میخانه سخت بنیاد است
غم زمانه مرا سخت در میانه گرفت — بیا فدای تو ساقی که وقت امداد است
دلی که هیچ فسونگر نکرد تسخیرش — کنون مسخر افسون آن پریزاد است
هوای سرو بلندی فتاده بر سر من — که سایه‌اش به سر هیچکس نیفتاده است
مذاق عیش مرا تلخ کرد شیرینی — که تلخکام لبش صد هزار فرهاد است
هزار تیر به صید دلم فکند امّا — هنوز چشم امیدم به دست صیاد است
فغان که داد ز دست ستمگریست مرا — که هرگزش نتوان گفت این چه بیداد است؟
شهی به خون اسیران عشق فرمان داد — که تیغ بر کف ترکان کج‌کله داده است
فروغی از ستم مهوشان به درگه شاه — چرا خموش نشینی که جای فریاد است

۳۲. آشفتهٔ دزفولی (قاجاریه)

غزلی به مطلع زیرین از حافظ است که پیشتر ثبت شد:[۶۹]

الا یا ایهاالساقی ادرکأساً و ناولها — که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکلها

سیدمحمدباقر دزفولی ملقب به فصیح‌السلطنه متخلص به آشفته غزل فوق را به وجه ذیل تضمین کرده است:

کنون کز جام می شد در جهان کشف مسائلها[۷۰] — «الا یا ایهاالساقی ادرکأساً و ناولها»
به دام زلفش ار سیمرغی افتد پر براندازد — «که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکلها»
در اول مشك خون گردد درون نافه از این رو — «ز تاب جعد مشکینش چه خون افتاده در دلها»
به دارالملك جانان رهروان عشق آگاهند — «که سالك بی‌خبر نبود ز راه و رسم منزلها»[۷۱]

---

۶۹. در ذیل جامی.
۷۰. این نوع جمع بستن را شعرای دیگر مانند منوچهری به کار برده‌اند.
۷۱. از نسخهٔ خطی دیوان شاعر متعلق به فرزند وی مقیم دزفول به نام (مرآت). غزل فوق به همین وجه ناقص ثبت شده است.

۳۳. ظهیرالاسلام دزفولی (مشروطه)

حافظ فرموده:

ستاره‌ای بدرخشید و ماه مجلس شد — دل رمیدهٔ ما را انیس و مونس شد[۷۲]

ظهیرالاسلام دزفولی متخلص به سیّد گفته است:

مهی برآمد و مهرِ سپهر مجلس شد — به زهره مشتری آمد قرین و مونس شد
رسید ساز طرب بر فراز عرش برین — بساط عیش چو گسترده زان مؤسس شد
نوای چنگ الست و خروش قول بلی — به هفت طاق و نه اورنگ چون مهندس شد
هزار خم به سر زلف خم به خم دارد — به زیر تارهٔ هر مو دو صد موسوس شد
کمند و حلقه به حلق جهان جان و دلت — روان روانهٔ انفاس ما منفس شد
خطاست مشك ختاچین طره‌اش گفتی — عطاردش دم عیسی و روی هرمس شد
لهیب شعلهٔ آن شمس والضحی است به دل — که سینه مجمر و دل عود و تار مجلس شد
نه آتشی است که بتوان نهفت در عالم — ز دود اوست گر اطلس دگر مقرنس شد
حدیث کنز خفی را ز حق رساند بس — چه غم که سیّد ما گر فقیر و مفلس شد
ز خوان جود محمّد که اوست کنزالله — غنی است جان که در اکسیر یار ما مس شد
نبی است نعمت جاوید عالم و آدم — ز جام او خرد و روح و نفس بی‌حس شد

۳۴. مجرم لاهیجی (مشروطه)

این بیت حافظ‌راست:

شیراز و آب رکنی و آن باد خوش‌نسیم — عیشی بکن که خال لب هفت کشور است

یکی از شعرای لاهیجان به نام عباسعلی مجرم (متوفی به سال ۱۳۱۸ هجری) آن را چنین تضمین کرده است:

صحرا و کوه و میر شهید و صطخر آب[۷۳] — «عیشی بکن که خال لب هفت کشور است»

۳۵. ادیب نیشابوری

خواجه فرموده:

صبحدم مرغ چمن با گل نوخاسته گفت — ناز کم کن که درین باغ بسی چون تو شکفت
گل به‌خندید که از راست نرنجیم ولی — هیچ عاشق سخن سخت به معشوق نگفت

ادیب ازو گرفته است:

---

۷۲. تا آخر غزل.

۷۳. در شمال لاهیجان سمت چپ جادهٔ لاهیجان به لنگرود بقعه‌ای است به نام میرشهید. سمت راست همین جاده دشتی است به نام سبزه‌میدان که در مشرق آن استخر بزرگی قرار دارد و در زمستان آن را آب فرا می‌گیرد و در مشرق همین استخر یك‌رشته کوه سبز و خرّم سرافراشته؛ مجموعه زیبائی از طبیعت تشکیل می‌دهند.

گل رویت بپژمرد آخر — وین لطافت درو نماند باز
با چنین گل که هفته‌ای دو سه بیش — می‌نپاید نباید این‌همه ناز

۳۶. ادیب فراهانی (مشروطه)

حافظ فرموده است:

در خرابات مغان نور خدا می‌بینم — این عجب بین که چه نوری ز کجا می‌بینم؟
کیست دردی‌کش این میکده یارب که درش — قبلهٔ حاجت و محراب دعا می‌بینم
جلوه بر من مفروش ای ملك‌الحاج که تو — خانه می‌بینی و من خانه خدا می‌بینم
نیست در دایره یك‌نقطه خلاف از کم و بیش — که من این مسئله بی‌چون و چرا می‌بینم
خواهم از زلف بتان نافه‌گشائی کردن — فکر دور است، همانا که خطا می‌بینم
سوز دل، اشك روان، آه سحر، نالهٔ شب — این‌همه از نظر لطف شما می‌بینم
هر دم از روی تو نقشی زندم راه خیال — با که گویم که درین پرده چه‌ها می‌بینم؟
کس ندیدست ز مشك ختن و نافهٔ چین — آنچه من هر سحر از باد صبا می‌بینم
دوستان عیب نظربازی حافظ مکنید — که من او را ز محبان شما می‌بینم

میرزا صادق ادیب‌الملك فراهانی قائم‌مقام از او استقبال کرده است:

دامن دل ز کف صبر رها می‌بینم — هر که عاشق شده، داند که چه‌ها می‌بینم
تا درخشید رخ بدر من از مطلع حسن — شمس روشن بر رویش چو سُها می‌بینم
صنما چون و چرا با من مسکین بگذار — که دلم فارغ ازین چون و چرا می‌بینم
غیر حرمان تو هر درد که رانی به دلم — خویش را در ره تسلیم و رضا می‌بینم
تو به من جور روا داری و من در همه وقت — طاعت امر تو بر خویش روا می‌بینم
چهره‌ات آینهٔ حسن الهی باشد[۷۴] — سینه گنجینهٔ اسرار خدا می‌بینم[۷۵]
زخم تیرت به تن ریش چو مرهم دانم — درد عشقت به دل خویش دوا می‌بینم
نه ازین ورطه رهائی به دمی بتوانم — نه ازین لمحه خلاصی به شنا می‌بینم
آتشی در دلم افروخته‌ای این عجب است — که به دل شعله به لب آب بقا می‌بینم
برخی شعر تو جان کردم و خود را به درت — تاج عشاق و امیرالشعرا می‌بینم

حافظ فرموده:

من دوستدار روی خوش و موی دلکشم — مدهوش چشم مست و می صاف بی‌غشم
شهریست پرکرشمه و خوبان ز شش جهت — چیزیم نیست ورنه خریدار هر ششم
از بس که چشم مست درین شهر دیده‌ام — حقا که می نمی‌خورم اکنون و سرخوشم

---

۷۴. مأخوذ از این بیت حافظ:
روی تو مگر آینهٔ لطف الهی است — حقا که چنین است و درین روی و ریا نیست
۷۵. مقتبس از این مصراع حافظ: سینه گنجینهٔ محبت اوست.

شیراز معدن لب لعلست و کان حسن — من جوهریّ مفلس از آن رو مشوشم
در عاشقی گزیر نباشد ز سوز و ساز — استاده‌ام چو شمع مترسان ز آتشم
گفتی ز سرّ عهد ازل یك سخن بگو — آنگه بگویمت که دو پیمانه درکشم
من آدم بهشتیم امّا در این سفر — حالی اسیر عشق جوانان مهوشم
بخت ار مدد دهد که کشم رخت سوی دوست — گیسوی حور گرد فشاند ز مفرشم
واعظ ز تاب فکرت بی‌حاصلم بسوخت — ساقی کجاست تا زند آبی بر آتشم
حافظ عروس طبع مرا جلوه آرزوست — آئینه ندارم از آن آه می‌کشم

فراهانی از او گرفته است:

گر صد هزار بار گذاری در آتشم — پاکیزه‌تر شوم که زر ناب بی‌غشم
از بادهٔ امید تو مخمور و جرعه‌نوش — وز ساغر نوید تو سرمست و سرخوشم
گلگون ز اشك و زرد ز غم، نیلی از فراق — بنگر یکی به صفحهٔ چهر منقشم
گه چون دو چشم مست تو بیمار و ناتوان — گاهی چو طرهٔ تو پریش و مشوشم
قدم چو ابروی تو کمان شد ولی نماند — جز تیر آه و نالهٔ خدنگی به ترکشم
جانا تو شاد و خوشدل و بی‌غم نشین که من — با انده تو شاد و به یاد تو دلخوشم
رویم چو خامه تار و زبانم بریده باد — گر همچو خامه از خط حکم تو سرکشم
سیر سپهر و همسری مهرم آرزوست — کی پای‌بند مهر غزالان مهوشم؟
هرگز فرامشت نکنم از دعای خیر — یادت بخیر ای که نمودی فرامشم
این می که ناچشیده مرا مست و خیره کرد — یارب چه‌ها رود گر از آن جرعه‌ای چشم
گفتم شبی به گوش **امیری** حدیث خویش — گفتا بهوش باش که من نیز بیهشم

ادیب‌الممالك می‌نویسد:[۷۶]

«نظامنامهٔ اساسی مجلس شورای ملی در عصر دوشنبه پانزدهم شهر ذی‌القعده **۱۳۲۴** به امضای مظفرالدین شاه رسید و روز سه‌شنبه **۱۶** مشیرالدوله میرزا نصرالله خان صدراعظم، آن را به مجلس ملی که در عمارت بهارستان بود، آورده قرائت نمود.

این نظامنامه به خط میرزا تقی‌خان ضیاء لشکر بود. من (منظور ادیب است) این قطعه را به تضمین غزل خواجه حافظ ـ طاب‌اللهُ ثراه ـ انشاء کردم:

چو مجلس وکلا را ملك مؤسس شد — «ستاره‌ای بدرخشید و ماه مجلس شد»[۷]
عنایت شه و بخشایش ولیعهدش — «دل رمیدهٔ ما را انیس و مونس شد»
ز فخر طعنه به مینو زند «بهارستان» — «که طاق ابروی یار منش مهندس شد»
درین چمن قد رعنای سرو و چهرهٔ گل — «فدای عارض نسرین و چشم نرگس شد»

---

۷۶. رك: دیوان، چاپ وحید، ص ۱۹۹.

اساس دولت مشروطه کرد معجزه‌ای «که علم بی‌خبر افتاد و عقل بی‌حس شد»
بس این کرامت «مجلس» که عامی اندر صف «به غمزه مسأله‌آموز صد مدرس شد»
به روزنامهٔ «مجلس» دبیر گشته «ادیب» «گدای شهر نگه کن که میر مجلس شد»
ترنج زر شده گوی مسین ملت از آنک «قبول دولتیان کیمیای این مس شد»
بشوی دامن و در «مجلس» اندرآ ای شیخ «که خاطرم به هزاران گنه موسوس شد»
کسی که ساغر رحمت ز دست داد گرفت «به جرعه‌نوشی سلطان ابوالفوارس شد»
ز «بانك» ملت امیری متاز در پی گنج «چرا که حافظ ازین راه رفت و مفلس شد»

نیز حافظ فرماید:

رَنگ تزویر پیش ما نبود شیر سرخیم و افعی سیه‌ایم

و مطلع آن:

گرچه ما بندگان پادشهیم پادشاهان ملك صبحگهیم

ادیب فراهانی قطعه‌ای بدین وزن ساخته به مطلع:

وزرا پاسبان پادشهند وزرا خسروان بی‌کُلَه‌اند

که در آن مصراع آخِر را چنین تضمین کرده:

از برای هلاك دشمن مُلك شیر سرخند و افعی سیه‌اند

۳۷. ملاصالحا (شاعر دزفولی قرن ۱۴)

حافظ:

فغان کاین لولیان شوخ شیرین‌کار شهرآشوب چنان بردند صبر از دل که ترکان خوان یغما را

ملاصالحا:

دل و دین و قرار و صبر و آرام و شکیبا را ببردی آن‌چنان از من که ترکان خوان یغما را
خم و چین و شکنج و حلقه و تاب و گره دادی برای عقدهٔ دل آن سیه زلف چلیپا را
سنان و خنجر و زوبین و تیر و حربه و ناچخ زمژگان بسته‌ای آن ترك چشم مست شهلا را
سهیل و زهره و بهرام و جرجیس و مه و مهری کنی در پرده چون بی‌پرده سازی روی زیبا را
زنخل و سرو و شمشاد و صنوبر تاك و ناریون نهی از پایِ چون برپا نمائی قد زیبا را
هلال و طاق و محراب و کمان و تیغ و قوس اله بپیوستی بَر اَبروزین همه الفاظ معنی را
زچشم و ابرو و زلف و رخ و قدی به زیبایی نمودی مات و حیران عاشقان زار و شیدا را
نباید تافت رخساری چنین از دیدهٔ عاشق نشاید منع کرد از دیدن خورشید حِربا را

۳۸. حسام‌الاسلام دانش (گیلانی) (فوت: ۱۳۰۶ ه . ش.)

حافظ:

مرحبا ای پیك مشتاقان بگو پیغام دوست تا کنم جان از سر رغبت فدای نام دوست

حسام‌الاسلام:[۷۷]

در ازل چون مست گشتم از شراب جام دوست — تا ابد نبود مرا وِردی به غیر از نام دوست
من همان هستم که هشیاری مرا در پیش نیست — هوشیاری کی بود در عهد و در ایام دوست
تن به خود لرزید و دل آشفته و پژمرده شد — تا که افتادم نظر بر زلف و بر اندام دوست
در جهان عاشقی هرگز کسی پیدا نشد — که نگردد از محبت مرغ جانش رام دوست
عاشقان را ننگ از نام است ای دل هوش‌دار — زانکه نبود در جهان نامی به غیر از نام دوست
نیست در دوران مسیحی، ورنه اندر راه عشق — کشتگان عشق بسیارند اندر بام دوست
گفت با پیر خرد دانش که من بیخود شدم — در ازل چون مست گشتم از شراب جام دوست

۳۹. ناصرالدین شاه قاجار ـ (فوت: ۱۳۱۳ هـ.)

حافظ:

بلبلی برگ گلی خوشرنگ در منقار داشت — واندر آن برگ و نوا خوش ناله‌های زار داشت

ناصرالدین شاه در رثای امام حسین(ع) گفته:[۷۸]

لیک خود تنها میا در بزم یار — خود بیا و اصغرت را هم بیار
خوش بود در بزم یاران بلبلی — خاصه در منقار او برگ گلی
خود تو بلبل گل علیِّ اصغرت — زودتر بشتاب سوی داورت

۴۰. عارف قزوینی (مشروطه)[۷۹]

غزل ذیل از حافظ است:

فاش می‌گویم و از گفتهٔ خود دلشادم — بندهٔ عشقم و از هر دو جهان آزادم
نیست بر لوح دلم جز الف قامت یار — چکنم حرف دگر یاد نداد استادم
طایر گلشن قدسم چه دهم شرح فراق — که درین دامگه حادثه چون افتادم؟
من ملک بودم و فردوس برین جایم بود — آدم آورد بدین دیر خراب‌آبادم
کوکب بخت مرا هیچ منجّم نشناخت — یارب از مادر گیتی به چه طالع زادم
تا شدم حلقه به گوش در میخانهٔ عشق — هر دم آید غمی از نو به مبارکبادم
سایهٔ طوبی و دلجوئی حور و لب حوض — به هوای سر کوی تو برفت از یادم

---

۷۷. رک: دیوان دانش، به اهتمام آقای هادی جلوه. مقدمه به قلم نگارنده.

۷۸. از کتاب «وقایع عاشورا» تألیف سیدمحمدعلی صدرانی اشکوری، ۱۳۲۵، ص ۳۶.

۷۹. در اسلامبول، مهاجرین ایرانی از عارف خواستند غزلی بسازد که آتش اشتیاق ایشان را برافروزد. وی از دیوان حافظ فالی گرفت تا میزان موضوع و مطلع غزلش قرار گیرد. این غزل آمد:

بیان شوق چه حاجت که حال آتش دل — توان شناخت ز سوزی که در سخن باشد
هوای کوی تو، از سر نمی‌رود ما را — غریب را دل آواره در وطن باشد

مرحوم عارف به فاصلهٔ نیم ساعت، غزل مطلوب را ساخت و دو بیت فوق را نیز تضمین نمود (نقل از فالهای حافظ، تألیف عزت‌پور، جلد اول، ص ۳۴ و ۳۵).

پاك کن چهرهٔ حافظ به سر زلف ز اشك ... ور نه این سیل دمادم ببرد بنیادم

عارف غزل فوق را از جهت مضمون و قافیه تتبع کرده است و وزن آن را تغییر داده گوید:

ز طفلی آنچه به من یاد داد استادم ... به غیر عشق برفت آنچه بود از یادم
بکند سیل غم عشق بیخ و بنیانم ... بباد رفت ز بیداد هجر بنیادم
برای پیروی از دل ملامتم نکنید ... برای اینکه ز مادر برای این زادم
به غمزه از من بی‌خانمان خانه به دوش ... گرفت هستی و من هرچه داشتم دادم
از آنچه رنگ تعلق به غیر بی‌رنگی ... گرفت یا که بخواهد گرفت آزادم[۸۰]
مرا به آنکه به هستی ز نیستی آورد ... قسم، به سایهٔ دیوار نیستی شادم
ز پا درآمده، در خون نشسته آن صیدم ... که رستم از غم و راحت نشست صیادم
گرفت جا به دم کوه ناله مبهوتم ... چه شد که گوش تو نشنیده داد و فریادم؟
فغان و ناله ز فریاد من جهانی را ... فرا گرفت نیامد کسی به امدادم
به نام همّت مولا به نقش بیرنگی ... خوشم به عشق علی در خیال ارشادم
علی بگوی اگر ناتوان شدی عارف ... علی نگفتم و در ناتوانی افتادم

۴۱. ایرج میرزا جلال‌الملك (مشروطه) ـ در مثنوی‌ای که دربارهٔ نصیحت به فرزند خود سروده یك مصراع خواجه را تضمین کرده گفته است:

چون بر سر سفره‌ای نشینی ... «زنهار مکن درازدستی»[۸۱]

و در عارف‌نامه نیز دو مصراع از یك بیت حافظ را چنین به تضمین آورده است:

«برو این دام بر مرغ دگر نه» ... نصیحت را به مادر خواهرت ده
«چو عنقا را بلند است آشیانه» ... قناعت کن به تخم مرغ خانه

غزل ذیل از خواجه است:

فکر بلبل همه آنست که گل شد یارش ... گل در اندیشه که چون عشوه کند در کارش؟
دلربائی همه آن نیست که عاشق بکشند ... خواجه آنست که باشد غم خدمتکارش
جای آنست که خون موج زند در دلِ لعل ... زین تغابن که خزف می‌شکند بازارش
بلبل از فیض گل آموخت سخن ورنه نبود ... این‌همه قول و غزل تعبیه در منقارش
آن سفر کرده که صد قافله دل همره اوست ... هر کجا هست خدایا به سلامت دارش
دل حافظ که به دیدار تو خوگر شده بود ... نازپرورد وصالست مجو آزارش

---

۸۰. مقتبس از این بیت حافظ است:
غلام همت آنم که زیر چرخ کبود ... ز هرچه رنگ تعلّق پذیرد آزاد است
۸۱. مصراع پس از آن: با طرهٔ او چه کار داری؟

ایرج در قصیدهٔ ذیل وزن و قافیه و موضوع را اتخاذ و یك بیت آن را در مقطع تضمین کرده:

هر که را با سر زلف سیه افتد کارش … چون سیه‌کاران آشفته بود بازارش
دی ز کف برد دلم دلبرکی کز در حُسن … سجده آرند بتان چگل و فرخارش
واعظ ار بیند یکبار دو چشم سیهش … وعظ یکسو نهد از عشق و رود گفتارش
مفتی ار بیند خال لب لعلش یکسر … ز کف اندازد تسبیح، ز سر دستارش
هست از مرحمت و تربیت حضرت میر … ایرج ار محکم و سنجیده بود اشعارش
«بلبل از فیض گل آموخت سخن ورنه نبود … این همه قول و غزل تعبیه در منقارش»

۴۲. اشرف‌الحسینی (مشروطه)

حافظ فرموده است:

بس تجربه کردیم درین دیر مکافات … **با دردکشان هر که در افتاد برافتاد**

مرحوم اشرف‌الحسینی قزوینی، مدیر نامهٔ نسیم شمال، شاعر مقبول‌العام، مصراع دوم را با تحریف جزئی در مصراعهای پنجم مخمسی به عنوان (مدیحهٔ آل محمّد (ص)) گنجانیده و مکرر کرده است. بند اول آن چنین است:

دیشب به سرم باز هوای دگر افتاد … در خواب مرا سوی خراسان گذر افتاد
چشمم به ضریح شه والاگهر افتاد … این شعر همان لحظه مرا در نظر افتاد
با آل علی «هر که درافتاد ورافتاد»

۴۳. بهار (پهلوی)

حافظ در غزلی فرموده است:

هزار نکتهٔ باریکتر ز مو اینجاست … نه هر که سر بتراشد قلندری داند

آقای ملك‌الشعرا بهار استاد دانشگاه تهران، مصراع اول بالا را در غزل ذیل تضمین و همان را میزان وزن و قافیه و ردیف قرار داده‌اند:

شب است وآنچه دلم کرده آرزو اینجاست … ز عمر نشمرم آن ساعتی که او اینجاست
ز چشم شوخ رقیب، ای صنم، چه پوشی روی … بپوش قلب خود از وی که آبرو اینجاست
نگاهدار دل، از آرزوی نامحرم … که فر و جاه و جلال زن نکو اینجاست
حذر چه می‌کنی از چشم غیر و صحبت خلق؟ … ز قلب خویش حذر کن که گفتگو اینجاست
خیال غیر مکن، هیچ کان حجاب لطیف … که چون درد نبود قابل رفو اینجاست
شنیده‌ام به زنی گفت مرد بدعملی … که نیست شوهر و محبوب کامجو اینجاست
قدم گذار به مشکوی من، که‌خواهد گفت … به شوهر تو، که آن سرو مشکمو اینجاست؟
چو آن کلام زن از مرد نابکار شنید … به قلب خویش بزد دست و گفت او اینجاست
خدا و عشق و عفاف و هنر و زن خوب … بهشت. شادی و فردوس آرزو اینجاست

بهار! پردهٔ موئین حجاب عفت نیست «هزار نکتهٔ باریکتر ز مو اینجاست»

۴۴. رضازادهٔ شفق (پهلوی)

حافظ در غزلی فرموده:

ساقی به نور باده برافروز جام ما مطرب بگو که کار جهان شد به کام ما
ما در پیاله عکس رخ یار دیده‌ایم ای بی‌خبر ز لذّت شرب مدام ما

آقای دکتر رضازادهٔ شفق استاد دانشگاه تهران، مصراع سوم را در غزلی به عنوان «تصوف» تضمین و بسیاری از مطالب عرفانی خواجه را یادآوری کرده‌اند:

عمریست دل به صحبت ابرار داده‌ایم صد گوش بر حدیث رخ یار داده‌ایم
«ما در پیاله عکس رخ یار دیده‌ایم» هوش و خرد ز دست به یکبار داده‌ایم
جامی می محبت ساقی گرفته‌ایم مزدش بدین دو دیدهٔ سرشار داده‌ایم
ابهام و کشف در نظر ما یکی است چون دستی به دست کاشف اسرار داده‌ایم
بر عامیان شهر بگو بارعام نیست صاحب دلست آنکه به دل بار داده‌ایم
تن‌پروران ز عشق رخ یار غافلند زین است تن به زحمت و آزار داده‌ایم
شیخا! حدیث غاشیه کم خوان که ما بسی فرمان به دست غاشیه‌بردار داده‌ایم
منصور راه کعبهٔ عشقیم و امتحان در پیشگاه یار سردار داده‌ایم
از من به زاهدان ریائی بگو که ما تسبیح وام کرده به زنار داده‌ایم
ما را به کار شیخ ریاکار کار نیست دیریست ما قرار بدین‌کار داده‌ایم
چون مردمی ز فتنهٔ زاهد زبون شدند فرمان ترك خرقه و دستار داده‌ایم
منعم، بگو به سیم و زر خود مناز چون ما خود طلاق درهم و دینار داده‌ایم
ما را ز می چگونه ملامت کنی، که ما عهدیست ره به خانهٔ خمّار داده‌ایم[۸۲]

۴۵. رعدی آذرخشی (پهلوی)

حافظ فرموده:

ز دلبری که رساند نوازش قلمی؟ کجاست پیك صبا گر همی کند کرمی؟[۸۳]

رعدی گوید:

خوش است نالهٔ نای و نوای زیر و بمی دمی خجسته و در صحبت خجسته دمی
ز سبزه فرشی و از سرو سایبانی سبز ز می صبوحی و از ابر نوبهار نمی
به غیر آنکه مرا یار غمگساری نیست به خاطرم نبود از زمانه هیچ غمی

۸۲. مجلهٔ ایرانشهر، شمارهٔ ۹، سال دوّم. آقای کاظم‌زادهٔ ایرانشهر غزل فوق را به عنوان «زیباترین تصویر تصوف» معرفی کرده‌اند.
۸۳. تا آخر غزل.

چه رازها که نگفتم کجاست همنفسی؟ چه راهها که نرفتم کجاست همقدمی؟
چرا به دفتر عشق ای خدای لوح و قلم به غیر حیرت و حسرت نمی‌زند رقمی؟
تو نیز بشکنی ای جام سرنگون فلك ز سنگریز تو گیرم شکست جام جمی
مرا چو بار ستم می‌نهد فلك بر دوش به راه عشق کشم باری ار کشم ستمی
به عشق کوش که تا در دل تو ره نکند نه ماجرای وجودی نه وحشت عدمی

ج ـ گفتار ادبای ایران دربارهٔ حافظ[۸۴]

۱. محمّد گلندام[۸۵] محمد گلندام در مقدمهٔ خود فرماید:

«اشعار آبدارش رشك چشمهٔ حیوان و بنات افکارش غیرت حور و غلمان. ابیات دلاویزش ناسخ سخنان سحبان و منشآت لطف آمیزش منسی احسان حسّان بود.

کنظم‌الجمان و روض‌الجنان و امن‌الفوآد و طیب‌الرقاد

مذاق عوام را به لفظ متین شیرین کرده و دهان خواص را به معنی مبین نمکین داشته، هم اصحاب ظاهر را بدو ابواب آشنائی گشوده و هم ارباب باطن را از او مواد روشنائی [افزوده] و در هر واقعه مناسب حال گفته و برای هر کس دُر معنی غریب و لطیف سفته و معانی بسیار در لفظ اندك خرج کرده و انواع بدایع را در دُرج انشا درج نموده، گاه سرخوشان کوی محبت را بر سر جاده معاشقت و نظربازی داشته شیشهٔ صبر ایشان را بر سنگ بی‌ثباتی زده گوید:

بشوی اوراق اگر همدرس مائی که علم عشق در دفتر نباشد

و گاه دُردی‌کشان مصطبهٔ ارادت را به ملازمت پیر دیر مغان و مجاورت بیت‌الحرام خرابات ترغیب کرده که:

تا ز میخانه و می نام و نشان خواهد بود سر ما خاكِ ره پیر مغان خواهد بود

افاضت سلسبیل طبع لطیف او که حکم عیناً فیها تُسمی سلسبیلا دارد خاص و عام را شامل و شایع است و افادت آثار فیض فایضش اقاصی و ادانی را لایح و ساطع، نظم منثور سحر حلالش عقده در زبان ناطقه افکنده، عقد منظوم فکرتش وزن متاع بحر و کان برده و رشحات ینابیع ذهن وقادش حدائق مجلس انس را به زلال معین و من‌الماء کل شیء حی، صفت نضارت بخشیده و نفحات گلزار فکرتش کلیم کلام معجز نظامش در

۸۴. گذشتگان را به ترتیب تاریخ و معاصران را به ترتیب حروف تهجی نام خانوادگی ایشان می‌نگارد.

۸۵. معاصر حافظ.

طور سخنوری ید بیضا نموده گوئی که هوای ربیع کسب لطافت از اخلاق او کرده و عذار گل و نسرین زیب و طراوت از شعر آبدار او گرفته و قد شمشاد و قامت دلجوی سرو آزاد اعتدال و اهتزاز از استقامت رای او پذیرفته. بیت:

حسد چه می‌بری ای سست‌نظم بر حافظ   قبول خاطر و لطف سخن خداداد است

بی‌تکلف هر در و گوهری که جوهری طبیعت را موجود بود از بهر زینت دوشیزگان خلوت سرای ضمیرش در سلك نظم کشیده، لاجرم چون خود را به لباس و کسوت عبارت و حلیهٔ استعارت آراسته دید زبان به دعوی گشاده گفت:

دور مجنون گذشت و نوبت ماست   هر کسی پنج روزه نوبت اوست

و با مخالف و مؤالف به طنازی و رعنائی آویخته و در مجلس خاص و عام و خلوت خاص پادشاه و گدا، عالم و عامی در هر مقامی شغبها و شورها برانگیخته و گفته:

حافظ خلوت‌نشین دوش به میخانه شد   از سر پیمان گذشت بر سر پیمانه شد.»

۲. قطعه ـ شاعری[۸۶] فرموده است:

غزلسرائی حافظ، بر آن رسید که چرخ   نوای زهره و رامشگری ببرد از یاد
بداد داد سخن در غزل بدان وجهی   که هیچ شاعر از این‌گونه داد شعر نداد
چو شعر عذب روانش ز برکنی گوئی   هزار رحمت حق بر روان حافظ باد

۳. دولتشاه سمرقندی ـ معاصر جامی که تذکرةالشعرای خود را به سال **۸۹۲** یعنی صد سال بعد از وفات خواجه نوشته گوید:

«ذکر محرم راز حضرت بی‌نیاز خواجه حافظ شیراز رَوَّحَ‌اللّهُ روحَهُ و ارسل‌إلینا فتوحه، نادرهٔ زمان و اعجوبهٔ جهان بوده و سخن او را حالاتی است که در حوزهٔ طاقت بشری در نیاید. همانا واردات غیبی است و از مشرب فقر چاشنی دارد و اکابر او را لسان‌الغیب نام کرده‌اند، و سخن او بی‌تکلف است و ساده، اما در حقایق و معارف داد معانی داده و فضل و کمالِ او بی‌نهایت است و شاعری دون مراتب اوست...».[۸۷]

۴. شاعری دو بیت ذیل را سروده:

در شعر سه تن پیمبرانند   قولیست که جملگی برآنند
هر چند که لانبی بعدی   فردوسی و انوری و سعدی[۸۸]

---

۸۶. قطعهٔ فوق در مقدمهٔ محمد گلندام است و شاید گفتهٔ خود او باشد.

۸۷. تذکرةالشعرا قدیمی‌ترین تذکره‌ای است که ذکر حافظ در آن رفته است و تذکره‌های دیگر کمابیش از او نقل کرده‌اند از این رو به نقل قول از آن و بهارستان جامی اکتفا کرده از تعاریف دیگران صرف نظر می‌کنیم. رك: تذکرةالشعراء چاپ لیدن، ص ۳۰۵ـ۳۰۶.

۸۸. جامی در بهارستان این دو بیت را چنین نقل کند:

در شعر سه تن پیمبرانند   هرچند که لانبی بعدی
اوصاف و قصیده و غزل را   فردوسی و انوری و سعدی

چون ازو پرسیدند: پس حافظ کیست؟ گفت: او خدای شعر است!

۵. جامی که در سال ۸۱۷، ۲۵ سال بعد از وفات خواجه حافظ متولد شده ضمن شرحی در نفحات‌الانس که به تصریح خود در سال ۸۸۱ به تألیف آن آغاز کرده گوید:

«شمس‌الدین محمدالحافظ‌الشیرازی رحمةالله تعالی، وی لسان‌الغیب و ترجمان‌الاسرار است. بسا اسرار غیبیه و معانی حقیقیه که در کسوت صورت و لباس مجاز باز نموده است، هرچند معلوم نیست که وی دست ارادت پیری گرفته است و در تصوف به‌یکی از این طایفه نسبت درست کرده اما سخنان وی چنان بر مشرب این طایفه واقع شده است که هیچکس را آن اتفاق نیفتاده، یکی از عزیزان سلسلهٔ خواجگان[۸۹] قدس‌الله تعالی اسرار هم فرموده است که هیچ دیوان به از دیوان حافظ نیست اگر مرد صوفی باشد...».

و نیز دربارهٔ خواجه نویسد:[۹۰] «حافظ شیرازی رحمةالله اکثر اشعار او لطیف و مطبوع است و بعضی قریب به سرحد اعجاز رسیده و غزلیات وی نسبت به غزلیات دیگران در سلاست و روانی حکم قصاید ظهیر دارد نسبت به قصاید دیگران. سلیقهٔ شعر وی نزدیك است به سلیقهٔ نزاری قهستانی، اما در شعر نزاری غث و سمین بسیار است به خلاف شعر وی و چون بر اشعار وی اثر تکلّف ظاهر نیست وی را لسان‌الغیب لقب کرده‌اند».

۶. ملّاهادی سبزواری - حکیم الهی حاج ملاهادی سبزواری متخلص به اسرار فرموده:

هزاران آفرین بر جان حافظ | همه غرقیم در احسان حافظ
ز هفتم آسمان غیب آمد | «لسان‌الغیب» اندر شأن حافظ
پیمبر نیست لیکن نسخ کرده | اساطیر همه، دیوان حافظ
چه دیوان؟ کز سپهرش رجم دیوان | نموده کوکب رخشان حافظ
هر آن دعوی کند سحر حلالت | دلیل ساطع‌البرهان حافظ
ایا غواص دریای حقیقت! | چه گوهرهاست در عمان حافظ؟
نه تنها آن و حُسنش در غزل است | طریقت با حقیقت آن حافظ
بیا اسرار! تا ما برفشانیم | دل و جان در ره دربان حافظ

۷. مفید شیرازی - شیخ مفید شیرازی متخلص به داور لغز زیرین را به نام حافظ ساخته است:

---

۸۹. سلسلهٔ نقشبندیه.

۹۰. چاپ بمبئی (روضهٔ ششم).

این چه نامی است ز اصحاب مقال که دو ثلث آمده نصفش در حال
خاك و آبش به دو جانب منزل کرده و آتشش افتاده به دل
اولش کامده حرفی ز حبیب چون به آخر برسد هست نصیب
غیر آحاد ورا گر آحاد بشمری چون کبد است از اعداد
داورا این رمز کسی می‌داند که بسی توسن فکرت راند[۹۱]

۸. **فرصت شیرازی** ـ فرصت شیرازی در کتاب آثار عجم نویسد:[۹۲]

«لآلی آبدار هر غزل ازو آویزهٔ گوش و گردن روزگار است و دُر دَری اشعار هر ورقی از دیوانش زیور ساعد لیل و نهار.

سالکان سلك طریقت را از آن راحتی موفاست و ناهجین مناهج حقیقت را نعمتی مهنّا. کتاب مرقوم یشهده‌المقربون».

۹. **سحاب** ـ میرزاعباس شیرازی متخلص به سحاب و ملقب به مؤیدالشعرا، قطعه‌ای در تاریخ طبع دیوان حافظ چاپ قدسی سروده و در آن گوید:

یا حبذا ز حافظ کش شیوه‌ایست شیوا وه زان بیان نغزش کامد بدیع زیبا
آن خواجهٔ افاضل، کش از عرایس طبع دلها شده است واله جانها شده است شیدا
آن بحر فضل و دانش کاشعار آبدارش هر یك به مخزن دهر چون لولوئی است لالا
مجموع گفتهٔ او دیوان نه بلکه گوئی دُرجی است پرز گوهر برجی است پرز شعری

۱۰. **قاآنی** ـ فاضلی نقل می‌کرد که دانشمندی قاآنی را در شیراز دید که از کوه باباکوهی فرود می‌آید و دست و پا حرکت می‌دهد و سخت به خود مشغول است پرسید چکار می‌کنی؟ قاآنی گفت: شعر می‌سازم. گفت شعر سرودن که برای تو اشکالی ندارد، اینهمه رنج برای چیست؟ قاآنی با دست حافظیه و سعدیه را نشان داد و گفت: مگر این

---

۹۱. لغز فوق در دیوان چاپ قدسی آمده است، حلّ آن را که استنباط شده ذیلاً می‌نگارد.

(۱) حافظ = ظ + ف + ا + ح

(۲) حافظ/۲ = حا = ا + ح

(۳) (حال × ۲)/۳ = ح + ا

(۴) خاکی = ح

(۵) آبی = ظ

(۶) آتشی = ف

(۷) حرف اوّل کلمهٔ «حافظ» = ح = حرف اوّل کلمهٔ «حبیب»

(۸) حظ به معنی نصیب = ح + ظ = حرف اوّل حافظ به علاوه حرف آخر

(۹) ح + ا + ف + ظ (به حساب ابجد) = ۸ + ۱ + ۸۰ + ۹

(۱۰) چون عشرات حذف شود = ۸ + ۱ + ۸ + ۹ = ۲۶

(۱۱) کبد = د + ب + ك = ۴ + ۲ + ۲۰ = ۲۶ فهوالمطلوب

۹۲. ص ۴۷۱.

بی‌انصافها می‌گذارند؟

۱۱. بهار (ملك‌الشعرا محمدتقی) ــ «خواجه حافظ شیرازی از شعرای قرن هشتم است و او از عجایب عالم است و فلسفه و سیاست و عرفان را مثل مومی که از او هرچه بخواهند می‌سازند، در دست خود داشته و ظاهراً قدری به رشتهٔ «قلندریه» نزدیك بوده است».[۹۳]

۱۲. پژمان بختیاری

بعد از این[۹۴]

بعد ازین دامان همت بر میان خواهم گرفت جام می در پیش چشم آسمان خواهم گرفت
ماوراء طبع را نقشی عبث خواهم شمرد در گلستان طبیعت آشیان خواهم گرفت
چون ندیدم سودی از سودای علوی مشربان جام عشرت در میان خاکیان خواهم گرفت
راه دانش، راه عرفان، راه مذهب، راه فقر رفته‌ام وَ اینك زهرراهی کران خواهم گرفت
جام می، گیسوی دلبر، **شعر حافظ**، طرف جوی این بود آنچ از جهانبان در جهان خواهم گرفت

۱۳. ذکاءالملك ــ مرحوم ذکاءالملك فروغی نوشته است[۹۵]: «خواجه از مفاخر فارسی بلکه آبروی ایرانست و از اجلهٔ فصحای دوران. در معارف اسلامی یعنی حکمت و ادب از عیون و دیوان غزلیاتش به غرر لالی و نخب دراری مشحون. همسر ندارد و هر که جز این داند سراب را آب می‌پندارد».

۱۴. دستغیب، روحی شیرازی ــ در کتاب «حیات حافظ و تفألهای آن» نویسد:

«حافظ بلاشك از عوالمی ماورای این عالم مادی و جسم و جسمانیات استفاضهٔ فیض می‌کرده و در اصطلاح عرفای متصوفه از خم وحدت و می محبت سرمست بوده که بدین‌گونه پرده از چهرهٔ دلارای حقایق برمی‌داشته. چنانچه خود فرماید:

در ازل داده است ما را ساقی لعل لبت جرعهٔ جامی که من سرگرم آن جامم هنوز

و جنابش همه وقت مراقبت در کسب حال و دل داشته:

از آن به دیر مغانم عزیز می‌دارند که آتشی که نمیرد همیشه در دل ماست

باز فرماید:

به هیچ روی نخواهند یافت هشیارش چنین که حافظ ما مست بادهٔ ازلست

و بلاشك از عنایت ازلی نصیبی وافر داشته که در آینهٔ رخشان خاطر حقایق مظاهرش عوالم غیب جلوه‌گر می‌شده و به امداد غیبی بر او الهام می‌گشته:

در پس آینه طوطی‌صفتم داشته‌اند آنچه استاد ازل گفت بگو می‌گویم

---

۹۳. مجلهٔ پیام نو، سال دوم، شمارهٔ ۲، «دورنمای تصوف در ایران».
۹۴. اطلاعات ماهانه، فروردین ۱۳۳۶.
۹۵. شماره ۲۵۵، سال پنجم، تربیت.

و این طایر عالم قدس و مرغ بهشتی وقتی از عوالم ماورای طبیعت هبوط به این عالم می‌کند و به مذاق اهل عالم چاشنی عالم حقیقت را می‌چشاند با یك دنیا عذوبت و فصاحت بیان که هزار بار از حسن و آنیت مه‌طلعتان گزیده است با ترکیباتی خیلی مختصر که از لعل شکرلبان کوچکتر ولی شیرین‌تر از شکر و کان حیات است:

کس چو حافظ نکشد از رخ اندیشه نقاب   تا عروسان چمن گیسوی خود شانه زدند

باز فرماید:

منم آن شاعر ساحر که به افسون سخن   از نی کلك همه شهد و شکر می‌بارم

و بلاتردید این الفاظ و عبارات و اشعار را از همان عالم غیبی به ارمغان می‌آورده:

شعر حافظ در زمان آدم اندر باغ خلد   دفتر نسرین و گل را زینت اوراق بود».

۱۵. دشتی ـ فاضل محترم آقای علی دشتی نوشته‌اند:[۹۶]

«در حافظ جنبه‌هائی موجود است که در هیچ یك از شعرای ایران نیست به عقیدهٔ من بزرگترین امتیاز افراد بشر از همدیگر آزادی فکر و قوهٔ پرش تصورات و خیالات آنهاست. آزادی فکر، وسعت خیال، وارستگی از حقیقت و تعلّقات، بی‌اعتنائی سرد و نزدیك به تحقیر نسبت به حیات و آن چیزهائی که افراد بشر را می‌فریبد و خلاصه یك روح منیع و سرکش و آشنا به حقایق کون در حافظ بیشتر از هر شاعری دیده می‌شود. آنچه سر ارباب ذوق و حال را در مقابل اینْ شاعر بزرگ خم می‌کند این امتیازات است. این مزایاست که حافظ را از سطح قرارگاه سایر شعرا، بالاتر برده و در میان ستارگان آسمان قرار می‌دهد. حافظ با همان نظری که جد پیری به مشاجره و ملاعبهٔ نواده‌های خود گوش داده و با تبسم شفقت و تمسخر به آنها نگاه می‌کند به مقررات و مسلّمیات حیات نگاه می‌کند. حافظ میان شعرای ایران در آزادفکری مانند آناتول فرانس در میان نویسندگان فرانسه و بوالعلاء معری در شعرای عرب می‌باشد».

۱۶. رازی (عبدالله)ـ در کتاب «تاریخ ایران» خود (صفحهٔ ۵۱۸) نویسند:

«اشعار حافظ هم طرب‌انگیز است و هم مجموعه‌ای است از لطایف حکماء و اسرار عرفانی. از این جهات خاص و عام از گفتارش لذّت برند. عرفاء عالیمقدار و صوفیان خانقاه از اشعارش کیف حاصل کنند و اهل صورت به وجد و طرب آیند. راستی کمتر شاعری توانسته است در قالب مجاز آن همه اسرار حقیقت بیان کند. اشعار حافظ دارای زیبائی گفتار نظامی، لطف سخن سعدی، خلاصهٔ افکار مولوی، طرز دلفریب سلمان ساوجی، و روش خاص خواجوی کرمانی است و بااین‌همه یك چیز دیگری بر آن افزوده است که جز لطف غزل حافظ نام دیگر بر آن نتوان نهاد. پس نه عجب اگر

۹۶. شمارهٔ ۷، از سال دوّم، مجلهٔ مهر.

شهرت کلامش حتی در زمان حیات او تا سمرقند و تبریز و بغداد رسید».

۱۷. رسوا ـ آقای عبدالله رسوا، در مجلهٔ ایرانشهر[۹۷] دربارهٔ حافظ نگاشته‌اند:

«شاعر شیراز اسرار حکمت یا تصوّف را در لباسهایی آورده که هر کس بخواند بی‌اختیار مجذوب می‌شود و فی‌الواقع در این کار استادی به خرج داده، اگرچه اشعار سعدی و فردوسی و نظامی از حیث فصاحت و بلاغت مرتبه اولیٰ را دارا هستند ولی به عقیدهٔ بنده هیچ‌کدام مثل حافظ دل نمی‌ربایند و به همین جهت اشعارش بزم عارف و عامی را رونق داده و از دل درویشان گوشه‌نشین و زاهدان صومعه گرفته تا دردکشان مجازی و دهاقین و کسبه را تسخیر کرده، تا به درجه‌ای که دیوانش را مقدس شمارند و اشعارش را معجز دانند و خودش را **لسان‌الغیب** خوانند، گویی فروزندهٔ آتشکدهٔ فارس است که ایرانیان عزیزش می‌دارند، چنانچه خود فرماید:

از آن به دیـر مغانـم عزیـز می‌دارند که آتشی که نمیرد همیشه در دل ماست».

۱۸. شادمان ـ آقای سیّد فخرالدین شادمان نویسند:[۹۸]

«حافظ را مردی گوشه‌گیر و خاموش تصوّر می‌کنم که در کنج حجره‌ای خزیده و کتابی چند در مقابل نهاده، فکرش را در عالمی غیر از عالم ما سیر داده و بعد آن را در قالـب کلماتـی دلاویـز بر روی کاغـذ نشانـده اسـت، غزل حافظ به گوشـم آواز روحپروریست که از آسمانها به زمین می‌آید ... ما فرزندان ایران که هنوز به فارسی تکلّم می‌کنیم از همهٔ کتاب‌های بزرگ سه کتاب اختیار کرده‌ایم و گذشته و حال و آیندهٔ خود را در آنها می‌خوانیم و امیدواریم که تا خورشید بر خاك عزیز ایران می‌تابد از نعمت فهمیدن آنها محروم نمانیم. شاهنامه را می‌خوانیم و به شکوه و جلال روزهای گذشته پی می‌بریم، چشم می‌بندیم و **دیوان عزیز** را باز می‌کنیم و از گفته‌های حافظ آینده نامعلوم خود را باز می‌جوئیم، کلیات سعدی را به جان دوست داریم چون‌که آئینهٔ تمام‌نمای زندگی و ترجمان احساسات است».

۱۹. شفق ـ آقای دکتر رضازادهٔ شفق در تاریخ ادبیّات خود نگاشته‌اند:[۹۹]

«این روح بزرگ و فکر توانای حافظ از ذوق عرفان بود که در وجود او به کمال رسیده بود و مسلکی که سنایی و شیخ عطار و مولوی و سعدی هر یك به زبانی و بیانی از آن تعبیر کرده بودند در حافظ به عمق تأثیر و اوج صفای خود رسیده و مطالبی را که دیگران به تفصیل گفته بودند او در ضمن قصاید و غزل‌های کوتاه بهتر و شیرین‌تر ادا کرد

---

۹۷. شماره ۱۲، سال اوّل، ص ۳۶۵.
۹۸. سعدی‌نامهٔ مهر، ص ۶۷۰ـ۶۷۱.
۹۹. ص ۱۵۵.

و چنان در توحید تصوّف مستغرق شد که در هر قصیده و غزل به هر عنوانی بیتی یا ابیاتی از آن مقصود بلند به قالب عبارت در آورد و شاید بزرگترین خاصّه شعر حافظ همین باشد و از همین استغراق در وحدت است که کثرت عالم و اختلاف ادیان و جدلها و بحثهای بیهوده را مجالی قائل نشد و گفت:

جنگ هفتاد و دو ملّت همه را عذر بنه   چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند»

۲۰. صورتگر ـ آقای لطفعلی صورتگر در مجلّهٔ مهر نوشته‌اند:[۱۰۰]

«حافظ را نگاه کنیم، وقتی کسی از جهان رَست و به زندگانی آنچنان پشت زد که تمام ظواهر حیات را عبث و بیهوده تشخیص داده خرقه را در گرو باده ناب گذارد، طبعاً آنچنان وارد دقایق و رموز می‌شود که بی‌اختیار مشتاقان حقایق را می‌فریبد.

گویندهٔ چیره‌دست و چرب‌زبان، دامنهٔ فکرش مانند آسمان بی‌منتهاست. در مجلس وی که می‌تواند از حیات مستعار و پیرایه‌های آن فکر کند؟ شما نمی‌توانید تنها به دورانداختن خرقه و ردا قناعت کنید و دامنهٔ فکر بلند وی تا آنجا شما را سحر می‌کند که می‌خواهید گریبان‌دریده، از همه چیز و هر تقیّدی برهید».

۲۱. فروزانفر ـ آقای بدیع‌الزمان فروزانفر نویسند:[۱۰۱]

«خواجه حافظ از مفاخر ایران است و دقایق الفاظ و حقایق معانی و لطایف غزلیّات او بیش از آن است که در حوصلهٔ عبارت گنجد و او به حقیقت در تحقیق معانی و پختگی و سَلاسَت الفاظ و ذوق و شور معنوی که در هر یك از غزلیاتش پیداست سرآمد شعرا می‌باشد».

۲۲. محیط طباطبائی ـ آقای محیط طباطبائی نویسند:[۱۰۲]

«حافظ که امروز شهریار اقلیم سخن و فرمانروای ملك دلهاست و سخنش در بازار ادب از هر متاعی رایج‌تر و مدفنش زیارتگه رندان جهان است، در این خاك سفله‌پرور به زندگی خود نصیبی جز خون دل و بی‌سر و سامانی نداشته و عمری را در زندان فقر و بینوایی به‌سربرده است.

همان روزی که شاه شجاع در شیراز خوان نعمت گسترده و عالمی را به آوازه بخشش خویش به فارس جلب کرده بود، این افتخار تاریخ ادب و ستارهٔ تابان روزگار، از تنگدستی و بی‌سرپرستی به جان آمده بود و می‌گفت:

ما آزموده‌ایم در این شهر بخت خویش   باید برون کشید از این ورطه رخت خویش!

۱۰۰. شمارهٔ ۸، سال دوّم، جواب اقتراح «بزرگ‌ترین شاعر ایران کیست؟».
۱۰۱. منتخبات ادبیّات فارسی، ص ۲۲۸.
۱۰۲. مقالهٔ «خواجهٔ فقیر»، مجلهٔ محیط، سال اول، شماره ۳، ۱۳۲۱.

از بس که دست می‌گزم و آه می‌کشم   آتش زدم چو گل به تن لخت لخت خویش!».

۲۳. مؤیّد ثابتی - آقای مؤیّد ثابتی نگاشته‌اند:[۱۰۳]

«البته باید تصدیق کرد که سعدی و حافظ از سایر شعرای دیگر به افراد ایرانی نزدیکتر و بیشتر محرم اسرارند، آنها از روز اول با هر ایرانی شریك راز بوده‌اند و وسیلهٔ کارگشایی که تفأل به کتاب آنها آخرین ملجأ و پناهگاه دلهای غم‌زده بوده است.

هر ایرانی که به دنیا می‌آید، زودتر از هر چیز و هر کس سعدی و حافظ را می‌شناسد و واقعاً می‌توان گفت که هر فردی در دورهٔ زندگانی خود که از عشق و امیدٍ شروع شده به پیری و نومیدی ختم می‌شود، به وجود این دو مصاحب مهربان کاملاً احتیاج دارد. این دو شاعر رفیق بزم و شریك مصیبت هر ایرانی هستند. از شش هفت قرن پیش تا حال و هزاران سال دیگر هیچ مجلس بزمی تشکیل نشده و نمی‌شود مگر اینکه حتماً حافظ و سعدی در آن متکلم وحده و مجلس‌آرا باشند. این دو شاعر با هر ایرانی ارتباط خاص و مستقیمی دارند. آنها روح‌های خسته را نوازش می‌دهند و دلهای سنگین را تلطّف می‌کنند. آنها به قدری در ارواح و قلوب توده مسلّط‌اند که در هر کار جزیی و کلی یك پا شریك و سهیمند. در هر پیش‌آمدی که منطق ما از بیان آن عاجز باشد به شعر آنها تمثیل می‌کنیم و در انجام هر امری که در نظر ما نتیجهٔ آن مجهول باشد به تفأل از کتاب آنها استمداد نمائیم آنها هم مطابق میل ما برای ما غیبگویی می‌کنند، زیرا آن دو حیات ما را خوب تشخیص داده‌اند و می‌دانند که برای دردهای درونی ما چه دواهایی مفید است.

پایه زندگانی هر انسانی بر روی مجهولات و موهومات است و حتی‌الامکان کنجکاوی ذاتی او را وادار می‌کند که برای کشف و دست یافتن به آن موهوم و مجهول به هرگونه وسیله‌ای هر قدر هم بچگانه باشد متوسّل شود و به آنچه که در نظرش موهوم و مجهول است راه پیدا کند، می‌خواهد بداند که آیا به آرزوهای خود خواهد رسید؟ یا سعادتمند خواهد شد؟، می‌خواهد بداند که آیا معشوقهٔ او هم او را دوست دارد؟ مایل است بفهمد که از اقدام کار یا معامله‌ای که کرده است نفع خواهد برد؟ حتی علاقمند است بداند که در آن دنیا هم آیا آمرزیده و مورد توجّه خواهد بود؟ برای ایرانی حلّال تمام این مشکلات و گره‌گشای کلیّهٔ این معضلات غیر از سعدی و حافظ کیست؟ منتها هر یك در یك قسمت «رُل» عمده را بازی می‌کنند ولی در هر صورت، هیچ ایرانی از وجود این دو نفر نمی‌تواند بی‌نیاز باشد و به آنها کاملاً احتیاج دارد».

۲۴. نظام‌وفا[۱۰۴]

۱۰۳. شمارهٔ ۵.
۱۰۴. از استاد نظام‌وفا، ۲ خرداد ۳۴، سر قبر حافظ، تهران مصور، شمارهٔ ۶۲۰.

دوستان دل همره من کرده‌اند | روی دل چون من به تو آورده‌اند
تا چه از پیش تو خواهم ارمغان | برد پیش چشم بر ره‌ماندگان
حافظ ای دیوان فقرت پیشگاه | ای روانت برتر از خورشید و ماه
ای سپهر آرزو درگاه تو | مشتعل خورشید عشق از آه تو
کوی تو گنجینهٔ مهر و وفاست | چون دل آشفتگان جای خداست
مشرق تسلیم و احسان و گذشت | مهد اسرار و هزاران سرگذشت
منزل دیوانگان لامکان | خانهٔ از خانه دورافتادگان
گر من از پا اوفتادستم چه غم | من به راحت سر به جای پا نهم
راه اگر تنگ است و پایَ ماست لنگ | در سر ره چاه و دام و خار و سنگ،
لیک پای مرغِ دل بشکسته نیست | آسمان عشق را در، بسته نیست

۲۵. نفیسی ـ آقای سعید نفیسی در مجلهٔ مهر مرقوم داشته‌اند:[۱۰۵]

«این حکیم روشن‌ضمیر دوربین، وارسته از دنیای مادی، این موشکاف حقایق که حتی بر آفرینش خرده می‌گیرد و حتی دست تعرّض به کارگاه هستی می‌افکند و فرشتگان را نیز در آرامگاه ناز خود به خونسردی و سنگین‌دلی سخریّه می‌کند و عشق و طپش درون خود را به هیچ قیدی در نمی‌آورد و همواره پر و بال می‌زند که از این تنگنای عالم هستی هم فراتر رود، از ما و شما و از هر که بوده است و خواهد بود آشیان خود را بالاتر زده و بلندتر از هر طایری بر فراز عالم معنوی پرواز کرده است.

در سخن او بحریست که پیر و جوان و توانگر و درویش و زن و مرد و دانا و نادان را مجذوب می‌کند، هر کسی از هر بیت او به قدر توانایی خویش و به اندازهٔ دانش و بینش خود بهره‌ای برمی‌دارد و چیزی می‌فهمد و هر چه این می‌فهمد به هیچ‌وجه با آنچه دیگری درك کرده است شبیه نیست، بلکه بالاتر: هر کس در سنین مختلف عمر خود و در احوال گوناگونی که در دورهٔ هستی و در مراحل شبانروزی برای او پیش می‌آید چیز دیگری از او می‌فهمد که به یك سال پیش یا یك ساعت دیگر او مانَنده نیست».

و نیز فاضل معظّم در کتاب «فالهای حافظ»[۱۰۶] دربارهٔ آن «گویندهٔ سحرآفرین و شاعر جادوگر آسمانی»[۱۰۷] نویسد:

«حافظ گوینده‌ایست که فردوسی و خیام و جلال‌الدین و سعدی را در خود جمع کرده و به یك مقام روحانی رسیده و از این نشیب‌گاه جهان مادی پرواز گرفته و در اوج

---

۱۰۵. شمارهٔ ۹، سال دوّم، پاسخ اقتراح مهر.
۱۰۶. ج ۱، ص ۷.
۱۰۷. قول معظّم‌له در همان کتاب، ص ۳.

آسمان با فرشتگان همنشین شده و از آن فرازگاه با بیانی آسمانی و صراحت لهجه‌ای که اندیشه از هیچ عقیده و حکمت و کیش ندارد، آنچه را گفتنی است و خود دیده و سنجیده و بدان پی برده است می‌گوید. دست در پردهٔ رازهای آفرینش می‌زند و خرده بر آن کارگاه بی‌خیمه و طناب می‌گیرد و پیشانی بر پیشانی فرشتگان می‌ساید و دادِ دل چندین هزار سالهٔ فرزند آدمی را از آن صدرنشینان عالم بالا می‌ستاند. گاهی نیز به زمین فرود می‌آید و با مغ و مغبچه و خراباتیان و می‌گساران همدست و هم‌پیاله می‌شود و دست بر دامن شیخ و زاهد و محتسب و صوفی و شحنه می‌افکند و به رسوایی ایشان را بر سر بازار می‌کشد. تاکنون هیچ گوینده‌ای در هیچ زبانی مانند حافظ در اندیشهٔ دلداری و غمگساری و خوشبخت کردن فرزند آدمی نبوده است. همه را هیچ می‌شمارد و همه را بازیچه می‌پندارد، همواره مرگ و بدبختی را در کمین همه کس نشسته می‌بیند و پیوسته می‌کوشد که این خفتگان دیار هویٰ و هوس را بیدار کند و ایشان‌را آگاه سازد که تا نرفته‌اید و فرصت را از دست نداده‌اید، لحظه‌ای دل خود را شاد و خاطر خویش را آزاد کنید، به همین جهت از زمانی که کتابی به نام **دیوان حافظ** در ایران به دست مردم افتاده است هر کس در هر حالی و در هر زمانی و در هر سنی که غمی در دل و اندیشه‌ای در خاطر و آرزویی در دماغ داشته است تفأل بدان نموده و با او راز خود را در میان نهاده و وی نیز با هر کسی به زبان او سخن گفته، کودک را به شیرینی و بازیچه و جوان را به وصال معشوق و مرد را به جاه و جلال و زن را به بازگشت سفر کردهٔ گمگشته و پیر را به آسایش جاودان مژده داده است. دیوان حافظ خلاصه‌ای از زندگی چند هزار سالهٔ نژاد ایرانی است و به همین جهت هر فارسی‌زبانی هرگاه در کاری در ماند از آن تفأل می‌کند».

۲۶. وثوق‌الدوله

به حافظ:۱۰۸

آن که در فهم حقیقت در جهان ممتاز بود
خواجه شمس‌الدین محمد حافظ شیراز بود

راز وحدت را کسی مانند حافظ حل نکرد
دیگران شاگرد و او استاد اهل راز بود

خاطرش گنجینهٔ اسرار را مفتاح گنج
لاجرم درهای حکمت بر جنابش باز بود

هیچکس داد سخن را در جهان چون او نداد
هم سخنور، هم سخن‌دان، هم سخن‌پرداز بود

دیگران در وادی حیرت اسیر و پای‌بند
او در آفاق جمال دوست در پرواز بود

۲۷. وحید دستگردی ـ «خواجه حافظ شیرازی، خداوندگار اقلیم سخن دلنشین و کعبهٔ اهل دل و قبله‌گاه خردمندان عالم و می‌توان گفت هیچ شاعری به اندازهٔ وی قبول

۱۰۸. دیوان حسن وثوق، ۱۳۳۶، ص ۸۵ و نیز: نشریهٔ «روشنفکر»، شمارهٔ ۲۳۷، ۱۵ اسفند ۱۳۳۶.

عامهٔ و مقبولیّت سخن در پیشگاه عالمیان پیدا نکرده است.

موهبت قبول‌افتادن در خاطرها به کسب و اختیار نیست و در دیوان فطرت و قسمتگاه ازل معدودی از بزرگان را این موهبت نصیب افتاده است».

نظامی فرماید:

به مقبولی کسی را دسترس نیست   قبول خاطر اندر دست کس نیست

خواجه حافظ فرماید:

حسد چه می‌بری ای سست‌نظم بر حافظ   قبول خاطر و لطف سخن خداداد است

و در مقام دیگر فرماید:

می ده که عاشقی نه به کسب است و اختیار   این موهبت رسید ز دیوان فطرتم

۲۸. هژیر ـ آقای عبدالحسین هژیر در مقدمهٔ حافظ تشریح نویسند: «شش مائهٔ قبل یکی از فرزندان ایران که در دامان خاك عاشق‌پرور شیراز پروریده شده بود از دنبال حقیقت روان شد اما به علت خاموشی آتشکدهٔ فارس دل نازکش تاریك و چشم روشن‌بینش تیره ماند، هرچند مدتها شیفتهٔ افسانه‌ها و دلخوش به افسونها بود، ولی در هر بار چون حقیقت را نمی‌دید عاقبت بر می‌گشت و در تپهٔ حیرت سرگردان می‌ماند، بالاخره شبی همچنان می‌رفت که فرخ سروش ندایی کرد یعنی بیا که آتش موسی نموده گل. پیر مغان جامی گرانش در داده و آتش در دل دیوانه‌اش در زد که سر از پا نشناخته چون دود به رقص آمد و بی‌اختیار گفت:

بعد از این نور به آفاق دهم از دل خویش   چون به خورشید رسیدیم غبار آخر شد

از آن پس جنگ هفتاد و دو ملّت را عذر نهاده و دوست را در دل خود جای داد. از بت‌پرستی بازگشته، کعبهٔ دل را بتکده کرد. مهر بر لب زده، به گوشه‌ای خاموش بنشست. لکن به حکم آن که چون در بستی سر از روزن برآرد، با اینکه خود خموشی پیشه کرد، دود آه سینهٔ سوزان او سوخت آن افسردگان خام را. لب گشوده و ناگشوده فریاد از مرد و زن برآمد که گمشده پیدا شد. هرچه صومعه و کنشت بود بستند و پروانه‌وار گرد شمع انجمن بگرفتند. هر کس از آتش تبرك دل او جرقه‌ای برداشت و دل مرده را برافروخت تا اینکه به فاصلهٔ اندك مدتی از حد روم تا اقصای چین آنچه دل تیره و خاموش ایرانی بود همه در گرفت و روشن شد».[۱۰۹]

۲۹. هومن (محمود) در کتاب «حافظ چه می‌گوید؟» نوشته:[۱۱۰]

«... روح حافظ اشتیاق و سوختگی را از باباطاهر عریان، قدرت شك و انتقاد را از

---

۱۰۹. بقیّهٔ این مقال پیش‌تر دربارهٔ تأثیر حافظ در روح ملّت ایران ثبت شد.

۱۱۰. ص ۴۲ـ۴۳.

خیام، وسعت فکر و جرأت را از سنایی، علم و عرفان را از عطار و مولوی، خوش‌طبعی و فصاحت را از سعدی به ارث برده، آنها را به هم آمیخته، معجون حاصل از این ترکیب را در قالب طبع سلیم خود به شکلی بس لطیف ریخته و اگر شیراز بخواهد به داشتن بزرگترین نابغهٔ شعر افتخار کند می‌تواند با معرفی حافظ زبان مدعیّان را ببندد».

۳۰. یاسمی[۱۱۱] - آقای رشید یاسمی نوشته‌اند:[۱۱۲]

«بعد از آن که رفته رفته با اشعار حافظ انس قدیم تجدید یافت دیدم دیوان این مرد آینهٔ سراپای‌نمای زندگانی است، با این شرط که در آینه اشکال محو نشوند و مزاحمت به یکدیگر نرسانند. آنچه یك فرد از آغاز طفولیّت به وسیلهٔ شعر از جهان ادراك می‌کند تا روزگار کهولت همه در این کتاب به طرز خاص مندرج است. چنین نیست که فقط کاملین یا متوسطین خود را در آن آینه بیابند بلکه همهٔ طبقات از عالی و دانی از خرد و بزرگ، از زن و مرد، از روستایی و شهری، رخسار حیات خود را بلکه عین جوهر حیات را در آن مشاهده می‌کنند. برای این صفت دیوان خواجه دلیل لازم نیست از هر کس بپرسند با بیان خود تصدیق خواهد کرد، به علاوه مگر شیوع تفأل با دیوان حافظ غیر از این موجبی دارد؟ چرا هر کسی از هر طبقه، از روی شوخی و مزاح هم باشد، روزی با حافظ فال می‌گیرد؟ بعضی گویند چون اشعار خواجه مبهم است با همه احوال تطبیق می‌کند، ولی چنین نیست، چون اشعار حافظ آئینهٔ شش‌پهلوی اطوار حیات است هر کس حال خودرا در آن می‌بیند.

صفت دیگر ابیات خواجه این است که عیناً مثل جوهر حیات است، همه جا سعی دارد عالم معانی را در زیر دیوان محسوس و آهنگهای مسموع دلفریب بپوشاند، چنانکه هرچند شما یقین دارید که حافظ از عرفاست و عرفا از معشوق چیز دیگر و از شراب چیز دیگر می‌خواهند اما در اکثر اشعار او می‌توانید بگویید که قصدش جز معشوق مجازی و جز شراب شیرازی چیز دیگر نبوده است. گفتار حافظ مثل پردهٔ زرنگار منقّش و دلاویزیست که بر روی نگاری ماهرخ زهره‌جبین افکنده باشند، به قسمی که پیوسته نیم‌رخی از آن صاحب نقاب از پشت شبکه‌های لطیف نقاب نمایان باشد، این روی نقاب‌پوش به تفاوت بینش بیننده و روشنایی مکان در انظار، گاهی نمایان‌تر و گاهی پنهان‌تر است. اکثر شاعران ایران یا آن نقاب را وصف کرده‌اند (چنانکه با هزاران کاوش چیزی از زیر گفتار مسطح آنان بیرون نمی‌توان آورد)، یا آن نگار را بی‌نقاب توصیف نموده‌اند به قسمی که از شدت وضوح و سطوح معنویات، چشم خواننده تاب دیدار ندارد

۱۱۱. در ذکر آراء نویسندگان معاصر ترتیب حروف تهجّی نام‌خانوادگی مراعات شده است.
۱۱۲. پاسخ اقتراح مجلّهٔ مهر، شمارهٔ ۹ از سال دوّم، به عقیدهٔ فاضل معظّم حافظ بزرگترین شاعر ایران است.

و کلام او را از شعر خارج و به حکمت و عرفان و علم ملحق می‌کند (چنانکه در بیشتر ابیات مثنوی این مانع هست).

هر کسی نقاشی کرده یا نقاشی بسیار دیده است می‌داند که صنایع ظریفه رشته در ابهام و سایه و خفا دارند. نقاش ماهر در زیر آن چیزها که ظاهر می‌کند رخسار معنایی را می‌پوشاند که گوشهٔ چشمی فقط نشان می‌دهد. قسمی از تابلو در سایه است، اینجاست که ذوق و حال بیننده آشیان می‌کند و فرو می‌رود، ظاهر پرده فقط به منزلهٔ راهنما و علامتی است که خضر خیال را به آن ظلمات حیات‌بخش راهبری می‌کند.

همچنین است موسیقی که هر کسی دقتی کند می‌بیند استاد نوازنده روح ما را می‌برد به سرحدّ محسوس، آنجا ارتعاش سیمهای او دیگر وفا نمی‌کند امّا طوری ختم می‌شود که انسان یك پای خود را در ارض ماورای محسوس می‌بیند، زمانی در آن فضا معلّق می‌ایستد، این است حال کسی که یك بیات اصفهان از پنجهٔ مرحوم درویش‌خان یا یکی از استادان زنده شنیده باشد! تصنیف و رِنگ می‌دانید برای چه پس از تحریر آواز می‌آید؟ برای این که رفته رفته آن روح معلق در نامحسوس را به عالم طبیعی باز آورد و مستی را تعدیل کند.

شاید حافظ نه آن جزالت و استحکام گفتار فردوسی را داشته باشد نه آن سادگی لطیف‌تر از لطف سعدی را، نه آن هیجان معانی بی‌پردهٔ مولوی را، اما از این صفات و از صفات خاصه خود بهرهٔ کافی دارد و کلام خود را یك پردهٔ خوش‌آهنگ پرمعنای مبهم و آشکاری ساخته است که تمام حواس را دفعتاً می‌نوازد و چون بر حواس مسلّط شد به قدر طاقت بیننده برقی از نامحسوس بر وی می‌فرستد.

بر فرض که کسی معتقد یا مستعد ادراك هیچ چیز معنوی نباشد باز چشم وگوش او متنعم و سرمست می‌شود، چنانکه گویی شاعر هم جز محسوسات چیزی نمی‌دانسته است. گویند گفتار سعدی را به مولوی دادند گفت برای اطفال بد نیست، اگر گفتار مولوی را به سعدی می‌دادند می‌گفت برای کاملین مفید است، اما اگر دیوان حافظ را این دو مرد منصف می‌دیدند می‌گفتند طفل و جوان، ناقص و کامل را به کار است...[۱۱۳]

دراین مقاله ذکر تمام هنرهای صوری و معنوی حافظ میسّر نیست، بیان ده یك آن هنرها کتابی بزرگ می‌خواهد، فقط این منظومه است که به نظر قاصر من، در سخن آن مرد بزرگ که موشّح به پیرایه‌های عشق و تشبیب‌های شعری است رموزی بسیار عمیق از حقایق حیاتی نهفته است که چون مستقیماً از سرچشمه گرفته شده و استادانه در قالب

۱۱۳. در اینجا از ریشهٔ سبك هندی که در اشعار حافظ یافت شود سخن رانده‌اند و ما آن قسمت را در سبك حافظ نقل کرده‌ایم.

ریخته شده برای هر کس در هر مرتبه از ادراک باشد تمام است، یعنی سراپای وجود او را فرا می‌گیرد و این خاصه که عین استادی و کمال شاعریست در حافظ جامع‌تر و کامل‌تر و مطبوع‌تر و متنوع‌تر از همه است.

به اصطلاح حکمت متعالیهٔ شعر حافظ مانند نفس انسان رفیع‌الدرجات است، همانطور که نفس در حسّ حس و در خیال خیال و در وهم وهم، در عقل عقل است؛ ابیات سخن‌پرداز فارس هم، برای چشم رنگ‌آمیزی، برای گوش نغمه‌انگیزی، برای تن لذّت جسمانی، برای جان سُکر روحانی، برای عقل پند حکیم، برای دل صراط مستقیم است. می مغانهٔ او هم مست‌کنندهٔ جوان سبکسار است، هم بی‌هوش‌کنندهٔ فیلسوف هوشیار. خرابات او هم جای رند است، هم مخزن الهام و اسرار.

این است که در عین بلندی مقام بر احوال عارف و عامی تطبیق می‌شود:

حافظم در محفلی، دُردی‌کشم در مجلسی بنگراین‌شوخی‌که‌چون با خلق صنعت می‌کنم؟»

بهرهٔ چهارم

تأثیر حافظ در دیگران
یا
حافظ به نظر دیگران

فکند زمزمهٔ عشق در حجاز و عراق
نوای بانگ غزلهای حافظ شیراز
«حافظ»

این بهره نیز به چهار بخش تقسیم می‌شود:
الف ـ علاقهٔ دیگران به اشعار حافظ
ب ـ تأثیر حافظ در ادبیات دیگران
ج ـ کتب و مقالات دیگران دربارهٔ حافظ
د ـ گفتار ادبای جهان دربارهٔ حافظ

الف ـ علاقهٔ دیگران به اشعار حافظ

اروپاییان باذوق هنگام مشاهدهٔ جمال طبیعت، به فکر اناکرئون شرق، حافظ شیراز می‌افتند. شاهزاده خانم بی‌بسکو[1] در سفرنامهٔ «هشت بهشت»[2] خود نویسد هنگامی که در

1. P. Bibesco

۲. Les Hwit Paradis که ذکر آن گذشت.

باغ «دلگشای رشت» بودم به میزبان خود خطاب کرده گفتم: «آن پرنده را بر فراز نهالهای گل سرخ باغ شما می‌نگرم که در میان برگها همچون کیسهٔ کوچك و خاکستری رنگ آویزان است. **بلبل و گل سرخ**! گلستان شما غزلی است از حافظ».[۳]

مؤلف مزبور، در همان کتاب[۴] هنگامی که در باغ ظلّ‌السّلطان، در اصفهان، میان گلهای معطر و درختان زیبا و ساز و آواز محاط شده بود، حافظ را به یاد آورده بدین خوان مصفّا دعوت می‌کند:

«حافظ امروز بامداد استاد مهمان من خواهد بود. روشنایی روز، در آغاز، به نظر وی از همه وقت مناسب‌تر خواهد آمد، زیرا شادی حافظ به نشاط پرندگان شبیه است، و لبان خندانش سخنانی بر می‌آورد که از دل لالگان تازه رخ مُعسّل‌تر است؟ نزدیك جویبار، روی چمنی که خیابانی با آن تماس ندارد، انتظار وی را می‌کشیم. شاعر مهربانم مُلَبّس به جامهٔ ابریشمی خالص چینی که از جانب پادشاه مسرور بدو اهدا شده و بر فراز آن خلعتی که برای او در شیراز بافته‌اند، باید نزد ما آمده بر سبزه‌زار بنشیند، آنجا که پروانه‌ها یکدیگر را بر فراز آن تعقیب می‌کنند، دو پرنده در میان قفس نغمه‌سرایی دارند و سایهٔ چلچله‌ها بر روی آب متردّد است.

حافظ عزیز! فکر شاد و روان جوالت این میعاد را ترك نخواهد گفت. من دلیلی بر این مدّعی ندارم، جز این سرود که شاید به افتخار حضور ما در این منظره نگاشته باشند:

سحر بلبل حکایت با صبا کرد　　که عشق روی گل با ما چها کرد؟
از آن رنگ رخم خون در دل انداخت　　در این گلشن به خارم مبتلا کرد
خوشش باد آن نسیم صبحگاهی　　که درد شب‌نشینان را دوا کرد
نقاب گل کشید و زلف سنبل　　گره‌بند قبای غنچه وا کرد
بشارت بر به کوی می‌فروشان　　که حافظ توبه از زهد و ریا کرده[۵]

حافظا! باك مدار! پیکت[۶] در هوای بهاری پرّان است. وی از گلی به گلی با گفتار من که همراه نسیم است منتقل می‌شود. من ورود ترا به همهٔ این طبیعت ابلاغ می‌کنم. آیا در کشوری نیستیم که ادب شعرا به گونه‌های گلها سرخی بخشیده است؟ فی‌الحقیقه معتقدم که حافظهٔ سرشار از عشق تو، در اطراف این درختان در تردد است و سایهٔ تو! ای داستانسرای فتّان، مشغول توصیف سوسن، سنبل، و سرو و شاهسپرم است.

اندکی باد در میان آفتاب علفها و شاخه‌ها را می‌لرزاند. روز به حدی تابناك است

---

۳. ص ۲۵ از آن کتاب.
۴. ص ۱۶۱ـ۱۶۳ از همان کتاب.
۵. ترجمهٔ فرانسه اشعار درست با هیچ یك از اشعار حافظ تطبیق نمی‌نمود، غزل فوق اقرب به اصل بود.
۶. منظور باد صباست.

که بر روی برگها، همچون آینه‌ای متحرك منعکس گشته است. ما نظیر چنین خرّمی حیات، این‌گونه لذایذ، این‌همه شادی و خرسندی را در بهار آینده نخواهیم یافت.

امروز هیچ چیز با افکار من مناسب‌تر از این گفتار حافظ نیست:

مغنّی کجایی که وقت گل است ز بلبل چمنها پر از غلغل است
همان به که خونم به جوش آوری دمی چنگ را در خروش آوری»

ترجمهٔ غزل حافظ را که «جونز ایرانی» در کتاب «دستور زبان فارسی» و نیز در کتاب «اشعاری که بیشتر آنها ترجمه از زبانهای آسیایی است» گنجانیده بود به زودی مشهور شد و بی‌نهایت دلپسند افتاد و مدت شصت سال همچنان شهرت و قبول عامه داشت: ه .ف. کِری در کتاب خویش موسوم به «زندگی شعرای انگلیس» (۱۸۴۶) نوشته است که ترجمهٔ غزل حافظ از آن اشعاریست که «به علّت گیرندگی و جذبه‌ای وصف‌نشدنی که دارد در یاد می‌ماند».[۷]

هرمن بیکنل، محقّق انگلیسی که در ارتش انگلیس، در هندوستان به خدمت مشغول و مسافرتها کرده بود، نظر به علاقه و عشقی که به حافظ داشت، در اواخر عمر در شیراز اقامت گزید و مدتها رنج و زحمت کشید تا توانست در تدوین و ترجمهٔ دیوان حافظ به انگلیسی موفق شود.

دیگر مترجمان انگلیسی از قبیل میسیز گرترود بِل، استریت و ترجمان‌های آلمانی و فرانسوی همه شیفتگان آثار منظوم حافظ بوده‌اند و اروپا، بلکه جهان را بدین وسیله به مشتاق آثار او کرده‌اند.

سِر پرسی سایکس، مأمور سیاسی انگلیس در ایران، اندر مجلّد دوم کتاب «هشت سال در ایران»، ضمن مسافرت در خاك سیرجان نویسد:[۸]

«در ۲۴ میلی علی‌آباد به شاهراه متصل به جنوب افتاده و چند میل آن طرف به حکومت و معاریف تجّار محلّ که به استقبال آمده بودند تلاقی کرده و سپس با سواران آنها از بازارهای تنگ و تاریك شهر عبور و مقارن غروب پس از طی سی میل یا متجاوز، به باغ مصفّای دلپذیری وارد شدیم. صفا و طراوت باغ مذکور را شب اول ما به خوبی احساس نکردیم، ولی صبح روز بعد خضارت و سرسبزی آن با اشجار زیبای نسترن که غرق شکوفه بود و درختهای فراوان گل سرخ که تمام فضای باغ را خوشبو و عطرآگین ساخته بود روایح خوش به مشام ما رسانیده و نغمات دلفریب طیور و مخصوصاً آواز بلبل و هزاردستان سامعهٔ ما را لذت می‌داد و بی‌اختیار انسان را به یاد اشعار فناناپذیر **حافظ**

۷. روزگار نو، ج ۴، ش ۱، ص ۴۷.
۸. ترجمه آقای سعادت نوری، ص ۲۰۱.

می‌انداخت».

دائرةالمعارف بستانی نویسد:

«حافظ در میان اتراك شهرت بسیار یافته است.» شروح مفصلی که به زبان ترکی از طرف محققان ترك به خصوص سودی شاعر نوشته شده است مؤیّد این مقال است.

دائرةالمعارف بریتانیکا نویسد:

«حافظ در دنیای اسلام به سرعت در شعر اشتهار یافت.» مسلمانان عراق و سوریه و ترکیّه و قفقاز و ترکستان و افغانستان و هندوستان و حتی در میان زرتشتیان و پیروان مذاهب هند ارادتی کامل به حافظ داشته و دارند.

تاگور، فیلسوف بزرگ هندی، که افکارش بسیار مشابه افکار حافظ است، علاقهٔ مفرط به حافظ داشته و از آن کان حقیقت مستفیض شده است. آقای سیف‌پور فاطمی، در اصفهان از فیلسوف مذکور، دربارهٔ اشعار فارسی و سخنسرایان بزرگ ایران پرسش نموده و به خصوص عقیدهٔ وی را راجع به حافظ و اشعارش درخواست. پاسخ داد: پدر من فریفته و دلباختهٔ اشعار حافظ بود و در طفولیت ترجمهٔ آن را به من یاد می‌داد. من از ترجمهٔ اشعار حافظ بی‌اندازه استفاده برده، از روی ایمان و عقیده به دیوان حافظ علاقه دارم و سپس شرحی شرحی راجع به تفأل از دیوان حافظ راجع به آیندهٔ هندوستان ذکر می‌کند.[۹]

آقای دکتر اسمیت، استاد ریاضیات دانشگاه کلمبیای آمریکا، در طی سخنرانی که عصر یکشنبه ۲۰ فروردین سال ۱۳۱۲، در دانشسرایعالی ایراد کردند چنین گفتند:

«ما امریکاییان در بیست و چهار ساعت شبانروز بیش از شش ساعت کار نمی‌کنیم و مع‌هذا علاوه بر رفع کلیهٔ احتیاجات داخلی صدوبیست‌میلیون جمعیت چهل و هشت کشور اتازونی، بیش ازثلث فرستاده‌های دنیا از کشورهای متحده خارج می‌گردد. اگر هشت ساعت هنگام خواب و سه ساعت صرف خوراك و دیگر ضروریات را نیز محسوب داریم باز هفت هشت ساعت در شبانه‌روز باقی می‌ماند. این ساعت‌های اضافی را چکار می‌کنیم؟ از بیکاری خسته و پژمرده خواهیم شد! در این ساعات غیرشغلی دیوان حافظ شما و رباعیات خیام شما، قالی‌های گرانبهای شما، مُذَهَّب‌کاری‌ها و مینیاتورهای شماست که ما را مُفرّح و سرخوش و مشغول می‌دارد».

نقاش آلمانی، فویرباخ تابلوی زیبایی از حافظ و معشوقهٔ وی ساخته است. و نیز Edmond et Dulad فرانسوی تابلوی دیگری از او ساخته است.

در مصاحبه‌ای که آقایان مصطفی طباطبایی استاد ادبیات فارسی در دانشگاه آمریکایی بیروت و حمید سیاح ژنرال قنسول دولت ایران از **امین‌الریحانی** نویسندهٔ

۹. رجوع شود به شرح حال لسان‌الغیب، ص ۹۷ـ۹۸.

شهیر عرب و ناشر فلسفهٔ شرق در غرب، به عمل آورده‌اند آقای سیاح [از او] پرسیدند آیا غزلهای حافظ را خوانده‌اید؟ راجع به او چه عقیده دارید؟[۱۰]

گفت من که قبلاً گفتم متأسفانه فارسی نمی‌دانم ولی تنها آرزویم این بوده که کاش روزی این زبان را می‌آموختم تا بتوانم دیوان حافظ را از بر نمایم، زیرا من از دلباختگان و شیفتگان او هستم و این شاعر غزل‌سرا مقام ارجمندی در سویدای دلم دارد، مثلاً این غزل از روی ترجمهٔ انگلیسی به قدری حکیمانه و در من اثر کرده که با هزاران اشعار شعرای دیگر برابری می‌کند:

مزرع سبز فلك دیدم و داس مه نو — یادم از کشتهٔ خویش آمد و هنگام درو...

تا آنجا که:

هر که در مزرع دل تخم وفا سبز نکرد — زردروئی کشد از حاصل خود گاه درو

و ای کاش فضلا و دانشمندان ایرانی که در زبانهای اروپایی تسلط کامل دارند هرچه زودتر به ترجمهٔ دیوان حافظ و سایر شاهکارهای زبان فارسی می‌پرداختند و روح ایرانی را خودشان به بیگانگان معرفی می‌کردند».

امین یمنی بن احمد افندی شاعر متولد در شهر سلیمانیه به سال ۱۲۶۱ه‍. که در سال ۱۲۹۱ه‍. قنسول دولت عثمانی در ایران بود و مدت چهار سال و نیم در شهر «خوی» مشغول خدمت بود و بار دیگر قنسول شهر سنندج شد، بدین جهت توانست که دواوین شعرای ایران را تتبّع و استقبال کند و از جمله علاقهٔ وافری به دیوان حافظ یافته روانش با روان حافظ انس گرفت پس به تخمیس دیوان وی پرداخت و مجموعاً ۶۰۲ غزل حافظ را با ساقی‌نامه تخمیس کرد. سبك وی زیبا است. ابراهیم امین‌الشواربی مؤلف کتاب «حافظ شیرازی» می‌نویسد: «پیوسته من آن را (کتاب تخمیس امین یمنی) را می‌خوانم و به شگفتی فرو می‌روم. حسن صنعتش مرا می‌گیرد و چنان می‌نماید که‌من در مقابل صانع ماهری قرار دارم که یاقوتها را در گرانبهاترین گردن‌بند تنظیم می‌کند. «یمنی بیك» در فهم دیوان حافظ کاملاً توفیق یافته به وجهی که می‌توانیم مخمسات او را شرح دیوان حافظ بنامیم. کتاب تخمیس مزبور در سال ۱۳۳۹ در مطبعهٔ عامره استانبول چاپ شده است. ولی بدیهی است که خود تخمیس اساساً کاری است مشکل و اغلب چنانکه منظور گوینده و خواننده است نخواهد بود. مخمسات او نیز از این عیب مبرّیٰ نیست.» نمونه‌ای از تخمیسات او:

فدا می‌کردمت جانا به جانت جان شیرینم — ولی بر هم زدی با عشوه راه و رسم و آیینم

ز ایمانم همی ترسم کنون زیرا که می‌بینم — «به مژگان سیه کردی هزاران رخنه در دینم»

---

۱۰. مجله مهر، سال دوم، شمارهٔ ۷، ص ۷۸۴.

«بیا کز چشم بیمارت هزاران درد برچینم»
دلیل عاشقانی ای صبا باری بکن امداد — برو تا پیش آن دلبر که عمرم داده او بر باد
زمین‌بوسی کن اول بعد ازین این را بکن انشاد: — «الا ای همنشین دل که یارانت برفت از یاد»
«مرا روزی مباد آن دم که بی‌یاد تو بنشینم»
به هر یك سال می‌آید دو حزن اندر دل بلبل — یکی حزن خزان است و یکی هجران و درد گل
قیاس از من بکن حالا که هر ساعت هزاران دل — «ز تاب آتش دوری شدم غرق عرق چون گل»
«بیارای باد شبگیری نسیمی زان عرق چینم»
چه تأثیری است یارب در محبت خارج از تخمین — پی توصیف آن تعبیر نایاب است در تکوین
از آن تأثیر می‌باشد که می‌سازم تو را تأمین — «شب رحلت هم از بستر روم تا قصر حورالعین»
«اگر در وقت جان دادن تو باشی شمع بالینم»
به من دوشینه نوشانید ساقی ساغر تبریز — گهی از بادهٔ صاف و گهی از صاف دردآمیز
از آن رو درد مخموری مرا کرده است بس تعجیز — «صباح‌الخیر زد بلبل کجایی ساقیا برخیز»
«که غوغا می‌کند در سر خمار خمردوشینم»
مرا دلبستگی پیوسته باعث آن کمان‌ابروست — اگر مجنون شوم عیبم مکن، زنجیرم آن گیسوست
مرا مسحور اگر بینی بدان زان نرگس جادوست — «اگر بر جای من غیری گزیند یار، حاکم اوست»
«حرامم باد اگر من جان به جای دوست بگزینم»
طلسمی باشد این دنیا که تا اکنون کسی نگشاد — وزین پس نیز نگشایند از اولاد و از احفاد
کجا کسری و طاق او کجا شد جنّت شداد — «جهان پیری است بی‌بنیاد، ازین فرهادکُش فریاد»
«که کرد افسون و نیرنگش ملول از جان شیرینم»
بگویم حرف آفاقی شنو از من چو مشتاقی — شو از رندان اخلاقی گذر از شیخ اشراقی
چو بند عهد و میثاقی بگو از روی احقاقی — «جهان فانی و باقی فدای شاهد و ساقی»
«که سلطانی عالَم را طفیل دوست می‌بینم»
بجوی از پیر میخانه حقیقت را نه از واعظ — اگر خواهی تو کام دل ز ساقی جو نه از واعظ
زمی نوشان بپرس اسرار هستی را نه از واعظ — «رموز عشق و سرمستی ز من بشنو نه از واعظ»
«که با جام و قدح هر شب قرین ماه و پروینم»
ز شور عشق اگر خود پاره کردم جامه ثبت آمد — هر آن چیزی که گفتم در وفا از خامه ثبت آمد
پی آیندگان یمنی گذار این جامه ثبت است — «حدیث آرزومندی که در این نامه ثبت است»[۱۱]
«همانا بی‌غلط باشد، که حافظ داد تلقینم»[۱۲]

---

۱۱. در اصل کلمهٔ «است» و باید آمد در مصراعهای سوم و چهارم باشد. ←
۱۲. رك: حافظ شیرازی، تألیف ابراهیم امین الشواربی، ص۳۵۷ـ۳۶۳. بسیاری از اغلاط مطبعی در این مخمس

ب ـ تأثیر حافظ در ادبیّات دیگران

دائرةالمعارف اسلام نویسد: «حافظ در ادبیّات اروپایی، در دیوان شرقی ـ غربی گوته (که به سال ۱۸۱۹ منتشر شده) و در کتاب:

Die Lieder des Mirza Schaffy de Fridrich Badensted

نفوذ کرده است».

در آلمان

دکتر ویلهلم ایلرس، خاورشناس آلمانی، در سخنرانی که روز دوشنبه ۱۳ دیماه ۱۳۱۶ در آلمان در دانشسرایعالی ایراد کرد گفت:[۱۳]

«در اواخر قرن هیجدهم، جنبش جدیدی بین ادبای اروپا ظاهر گشت. پیشوای این نهضت «ژان گرتفرد هردر» معلّم و دوست مشهور **گوته** بود و او زبدهٔ اشعار همهٔ عالم را در کتابی به اسم «نغمات همهٔ ملل» در سال ۱۷۸۸ به چاپ رسانید و گوته از این کتاب استفاده کرده با بعضی از افکار و اشعار شرق آشنا شد، ولی بیشتر آشنایی او با مشرق‌زمین و ایران از مطالعه در نوشتجات «ژزف ون هامرپیر گستال» خاورشناس معروف بود که بسیاری از قطعات خوب ادبیات ایران را به زبان آلمانی ترجمه کرد، و کتاب «تاریخ فنون ظریفهٔ سخن» را راجع به شرق نزدیك و فارسی نگاشته و مجلّدهای دیوان حافظ را تماماً به نثر آلمانی ترجمه کرده و این ترجمه هرچند خیلی سطحی است، ولی گوته به طور حیرت‌انگیزی از آن استفاده کرده و در هنگامی که ۶۵ سال از عمرش می‌گذشت به خوبی به روح بلندپایهٔ شاعر بزرگ ایرانی پی برده و اشعار حافظ تأثیرات نامحدودی در اشعار این شاعر بزرگ آلمانی[۱۴] بخشیده و حتی در ستایش حافظ اشعاری سروده است، چنانکه در یکی از اشعار خود گوید:

هرچه که تمام دنیا فانی[۱۵] گردد

← بود که در بالا تصحیح شد.

۱۳. روزنامهٔ ایران، شمارهٔ ۵۴۷۰، سال ۱۳۱۶.

۱۴. یوهان ولفگانگ گوته Goethe بزرگترین شاعر و نویسنده و حکیم آلمانی متولّد در فرانکفور سورلومن (در ویمار) به سال ۱۷۴۹ و متوفی در ۱۸۳۲ مؤلّف کتاب‌های «فاوست»، «ورتر»، «درمان و دورته»، «ایفی ژنی» و غیره.

۱۵. در اصل: فنا.

ای حافظ! من با تو! با خود تو
می‌خواهم مسابقه بدهم، زیرا من و تو
با هم توأمان[۱۶] هستیم
و شادی و غم‌ها هر دو یکی است.
بنابراین می‌خواهم مثل تو عاشق باشم و می بنوشم
این افتخار زندگانی من است

سخنران مذکور، پس از این گفتار، شرح مبسوطی راجع به مقایسهٔ اشعار گوته و حافظ و تأثیر افکار خواجه و تفکرات شرقی و ایرانی در آثار گوته بیان کرد و سپس به تأثیر دیوان گوته در (فردریك روكـر) شاعر و خاورشناس آلمانی اشاره نمود که بی‌واسطه و باواسطه از افکار ایرانی واشعار حافظ ملهم شده و تأثیر ادبیات ایران را در آثار این شاعر و ترجمه‌های شیرین استادانه‌ای که او از ادبیات و اشعار فارسی به شعر کرده از قبیل ترجمه‌های منظوم از حافظ، مولوی، سعدی، نظامی، عطار و فـردوسی نام برد و ضمناً یك نفر از شعرای قرن نوزدهم آلمان را موسوم به «روئر» ذکر کرده که به تقلید از حافظ شعر می‌سروده است.

حافظ و گوته ـ استاد محترم، دکتر رضازاده شفـق، تحقیقاتـی عمیـق دربارهٔ مقایسهٔ حافظ و گوته به عمل آورده، نخستین بار در مجلهٔ ایرانشهر[۱۷] منطبعهٔ برلین به طبع رسانیـد و سپس مکمل آن را در تالار سخنرانی دانشگاه البرز، به عنوان سخنران ایراد کـرد. مُلَخّص آن مقال را از مجلهٔ مذکور نقل می‌کنیم:

«در میان آثار شاعر هشیار آلمانی[۱۸] که بالغ بر شصت جلد و زیاده بر صد شکل و ترتیب در آلمان و نیز در میان دیگر ملّتها چاپ و انتشار یافته است، یکی تألیف کوچکی نیز موجـود اسـت که عنـوان عربـی دارد و آن ایـن اسـت: «الدّیوان‌الشرقـی للمؤلف‌الغربی»!... می‌توان گفت دورهٔ گوته دورهٔ اول شرقشناسی در غرب بوده، یعنی شرقشناسی تازه از حدود کتابهای سیاحت و رسائل اشخاصی مانند شاردن[۱۹]، تاورنیه[۲۰]، اوله آریوس[۲۱] به‌در آمده و در دست استادان این فن صورت علمی می‌گرفت، که در این موقع می‌توان از علمای آلمان نام «فن هامر»، از فرانسه دساسی[۲۲]، از انگلیس جونس[۲۳] را بر وجه مثال ذکر کرد، که کمابیش معاصر گوته بوده‌اند.

---

۱۶. در اصل: دوقلو.
۱۷. شماره ۱۲، سال چهارم، ص ۷۱۷.
۱۸. منظور گوته است.

19. Chardin 20. Tavernier 21. Olearius 22. De Sacy

۲۳. Jones که ذکر این دو گذشت.

در سال ۱۸۱۳ میلادی بود که ترجمه‌ای از اشعار حافظ به عنوان «دیوان محمّد شمس‌الدین حافظ» از طرف پیشرو شرقشناسان «فن هامر» اتریشی طبع و نشر یافته و به دست گوته افتاد، گوته در این موقع شصت و چهار سال تمام داشت و مشغول اکمال قسمت دوم «فاوست» بود. یعنی در فکر و حسّ و تجربه به همان حالت روحی رسیده بود که شخص «فاوست» رسیده بود و جهانی پر از آزمایش معنوی در پشت سر داشت و دنیای عقل و حسّ را با تمام فراز و نشیب‌های آن سیر کرده و گرم و سرد روزگار را دیده بود.

با اینکه گوته از دیرباز رغبت به ادبیات مشرق‌زمین نشان داده بود هیچگاه تأثر و تهیج‌اش به این اندازه نشده بود که بعد از مطالعهٔ ترجمهٔ اشعار حافظ شد.

خودش راجع به دیوان خود می‌گوید که اشعار حافظ چنان تأثیری بر من کرد که کمی مانده بود که در مقابل قوّت معنوی آن اشعار خویشتن را ببازم و مجبور شدم من نیز با اشعار خود با این شخص بزرگ مقابله نمایم، تا مگر بدین واسطه بتوانم خودداری کنم و بی‌دل و ناتوان فرو نیفتم.

در سالهای ۱۸۱۴ و ۱۸۱۵ بود که گوته اشعار دیوان خود را نوشت و آنها را به ۱۲ بخش کرد و هر بخش را نامی ایرانی داده که عبارت از این است:

«مغنّی‌نامه (که در مآل ابداً مناسبت با آنِ حافظ ندارد)، حافظ‌نامه، عشقنامه، تفکیر (تفکّر؟) نامه، رنج‌نامه، حکمت‌نامه، تیمورنامه، زلیخانامه، ساقی‌نامه (باز بـه آنِ حافظ مستقیماً مربوط نیست)، مثل‌نامه، پارسی‌نامه و خلدنامه».

به واسطهٔ همذوقی که از مدّتها بین این دو شخص معنوی بود گوته در رسیده‌ترین دورهٔ سنّ خود فریفتهٔ حافظ شد و گفت:

Und mag die ganze welt versinken!
Hafiz mit dir, mit dir allein,
Will ich wetteifern lust und pein
Sei uns, den zwillingen, gemein!
Wie du zu lieben und zu trinken
Das soll mein stolz sein

ترجمه: حافظا! گیرم که تمام عالم هم فرو رود، باز بخواهم با تو، تنها با تو، آزمایش نمایم، ما توأمانیم و در رنج و شادمانی همدردیم و افتخار من آن است که مانند تو نوش کنم و مانند تو دوست دارم».[۲۴]

آقای دکتر شفق در همین مقاله تشابه معنوی حافظ و گوته را به وسیله مقایسهٔ

۲۴. همان است که در صفحهٔ پیش از زبان دکتر ایلرس ترجمه شده و تفاوت این دو هویدا است.

اشعار ذیل بیان می‌کند:

حافظ گوید:

سالها دل طلب جام جم از ما می‌کرد آنچه خود داشت ز بیگانه تمنا می‌کرد

گوته گوید:

Im Innern ist ein Universum auch

ترجمه: در درون آدمی نیز جهانی است.

حافظ‌راست:

هر آن کسی که در این خانه نیست زنده به عشق برو چو مرده به فتوای من نماز کنید

گوته:

Wer nicht mehr liebt, und nicht mehr irrt — Der lasse sich begraben

ترجمه: کسی که نه عشق دارد و نه خطا مردنش بهتر است.

حافظ:

جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذر بنه چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند

*

همه کس طالب یارند، چه هشیار و چه مست همه جا خانهٔ عشق است چه مسجد، چه کنشت

*

میان کعبه و بتخانه هیچ فرقی نیست به هر طرف که نظر می‌کنی برابر اوست

گوته:

Es sagens allerortem,
Alle Herzen unter dem Rimmlischen Tage, Jedes in Seiner sprache!

ترجمه: خدا را در هر گوشهٔ زمین، زیر این آسمان هر کس به عبادت خود می‌نامد.

این گفتار را قبل از قرائت ترجمهٔ حافظ در فاوست، چنین بیان کرده بود و در شصت سالگی پس از قرائت اشعار او بار دیگر در دیوان خودش این فکر آسمانی را این‌چنین بیان می‌نماید:

Gottes ist der Orient
Gottes ist der Okzident
Nord und sudliches Gelande
Ruht in Frieden seiner Hande!

ترجمه: «وِلِلِه‌المشرق والمغرب و بیده ملکوت کُلِّ شیء»!».[۲۵]

---

۲۵. پایان نگارش آقای دکتر شفق.

تیشنر دربارهٔ گوته و حافظ می‌نویسد:[۲۶]

«دیوان شرقی» گوته در این مورد (تأثیر شعر ایرانی در ادبیات آلمانی) بهترین مثال و نمونه است. برجسته‌ترین و نامدارترین شاعر ما Johann Wolfang Goethe (۱۷۴۹_۱۸۳۲) در دورانی که قدرت خلاقهٔ او به حد کمال بود به سرودن این دیوان پرداخت (این کتاب برای نخستین بار در سال ۱۸۱۹ منتشر گردید). این دیوان حاوی مجموعه‌ای از اشعار است که مضامین و قوالب گوناگونی دارند و حاصل و نتیجهٔ اشتغال گوته به آثار شعرای مشرق‌زمین و بخصوص دیوان حافظ می‌باشد. گوته در این جا در قالبهایی که جنبهٔ شرقی دارد، افکار خاص این دورهٔ خود را منعکس ساخته است. این دیوان در دوازده فصل به نام «کتاب» که هر کدام دارای عنوانی فارسی است سروده شده است.

کتاب نخستین «مغنی‌نامه» برداشت مطلب شاعری است که به مشرق‌زمین رو آورده است. در کتاب «حافظ‌نامه» از حافظ تجلیل شده است. در «عشق‌نامه» از دلدادگانی سخن به میان آمده که داستانشان زبانزد خاص و عام است و در ادبیات فارسی و عربی نیز از آنان یاد شده است. سه کتاب از کتابهای بعدی دیوان یعنی «تفکیرنامه»، «رنج‌نامه» و «حکمت‌نامه» از نصایح و حکمی که از مضامین غزلیات و یا سرلوحه‌های کتب گرفته شده، آکنده است. این مطالب را گوته در سالهایی که به سرودن دیوان اشتغال داشت، گرد کرده است. بدین نحو این قسمت از دیوان، مجموعه‌ای از حکم و امثال را که گوته درسالهای کهولت به نظم و نثر سروده و از آثار برجستهٔ او به شمار می‌رود تکمیل می‌کند. کتاب «تیمورنامه» دربارهٔ تیمور جهانگیر مشهور است؛ همانطور که گوته در دوران خود با ناپلئون Napoléon روبرو شد، حافظ نیز با تیمور ملاقات کرد. کتاب «زلیخانامه» حاکی از علاقه و تمایل گوته به Marianne von Willemer می‌باشد که در حدیث عشق حاتم و زلیخا بیان شده است. همچنین کتاب «ساقی‌نامه» مبین تمایل مردی است به کودکی که خادم باوفای اوست. سه کتاب آخر مصروف مسایل جاویدان است: کتاب «مثل‌نامه» حاوی امثال متفرقی است. کتاب «پارسی‌نامه» موقوف بحث درباب خورشید و آتش و عناصر پاك است که مظهر ایران باستان می‌باشد. کتاب «خلدنامه» از عقاید مسلمانان درباب بهشت و حیات در جهان دیگر بحث می‌کند.

گوته با اخلاص و قبول خاطر بسیار به حافظ رو کرده بود: از همان ایام طفولیت گوته از طریق تورات با دنیای مشرق‌زمین آشنا شده و در روزگار جوانی نیز ترجمهٔ

۲۶. نفوذ شعر کلاسیك ایران در ادبیات آلمان، مجلهٔ دانشکده ادبیات تهران، ۴: ۳، ص ۷.

آلمانی Friedrich Megerlin (۱۷۷۲) را از قرآن خوانده بود. روزگاری نیز گوته به فکر انشاد درامی به نام «محمّد» افتاده بود (قطعهٔ شعر او به نام «سرود محمد» Mahomet's Gesang حاصل همین اشتغال او به شمار می‌رود. گذشته از تحصیل علوم کلاسیك قدیم که در آن عهد برای مردم منوّرالفکر و کسانی که به کارهای هنری اشتغالی داشتند از جملهٔ لوازم به شمار می‌رفت، مشرق‌زمین هم خیلی زود مورد توجه و مطالعهٔ گوته قرار گرفت و بدین نحو او قادر گردید که جنبه‌های بشری اشعار کلاسیك فارسی را حتی در قوالب و اشکال نامأنوس تشخیص دهد و حتی توانست به کمال خوبی عقاید و احساسات شخصی خود را که در این اشعار در جامهٔ شرق جلوه‌گر شده بود، بازشناسد. مثلاً در آثار حافظ که گوته با آن توسط ترجمهٔ Hammer آشنا شده بود، در حالی که او از قبول جنبه‌های صوفیانهٔ یك‌طرفهٔ آن امتناع می‌کند وجه مشابهتی با خود می‌یابد.

آنچه که گوته را به سوی حافظ جلب می‌کرد عبارت از نوسانی بود که او بین معقولات و محسوسات داشت. حافظ تمام نمودهای این جهانی از قبیل چهره‌های زیبا و باده را شعشعه و پرتوی از جمال دلارای حقیقت و وجودی برتر و والاتر می‌دانست و این امر او را از دل بستن و پای‌بندشدن قطعی به امور محسوس و دنیوی مانع می‌شد، و همچنین او را از کنایات (استعارات خشك) باز می‌داشت بدان نحو که مثلاً ساقی ماهرو یا می یا پیر مغان از نظر او هر کدام دارای معانی و مفاهیم ارجمندی بودند. این انعکاس معنویات در مادیات و عوالم فکری در محسوسات، در کار خلق و ایجاد هنری همیشه مورد نظر گوته بوده است. گوته هرگز یکی از این دو را بر دیگری رجحان نداده و یکی را به نفع دیگری انکار نکرده است، بلکه هر واقعهٔ عشقی برای او مظهر و نشانی از عشقی برتر است که از نظر او همواره وجودش مسلم است. گوته در آثار حافظ نیز به همین طرز تفکر برخورد کرد و به تحقیق می‌توان گفت که در این مورد به خطا نرفته است. پی بردن به این جنبهٔ اساسی شاعر بزرگ ایرانی به گوته توانایی داد تا به نوبهٔ خود با کمك گرفتن از شعر کلاسیك فارسی و به نیروی افکار و احوال خود آثاری به این شیوه بسراید.

جذاب‌ترین قسمت از «دیوان شرقی» گوته در این شیوه، اشعاری است‌که میان حاتم و زلیخا ردّ و بدل می‌شود و اشارات و کنایتی است از روابطی که گوته با Marianne von Willemer داشته است. در اینجاست که گوته به نام حاتم و ماریان فن ویلمر که در پدید آمدن چند شعر از این مجموعه سهمی دارد به نام زلیخا ظاهر می‌شوند.

اشتفان گئورگه[۲۷] شاعر معاصر آلمانی (۱۸۶۸ـ۱۹۳۳) به عقیدهٔ ناقدان هنر از اشعار حافظ متأثر است.

27. Stéfan George

ترجمهٔ Rosenzweig Schwanncur از حافظ به آلمانی مبنا و مأخذ شاعرانی شد که با اقتباس از حافظ به سرودن شعر در زبان آلمانی پرداختند از قبیل F.Bodenstadt (**۱۸۱۹_۱۸۹۲**) به نام Der Sänger von Schiraz «نغمه‌سرای شیراز» که به سال **۱۸۷۶** منتشر شد و Georg Leon Lezczynski (**۱۹۲۱**).[۲۸]

در فرانسه

شعرای فرانسه نیز به حافظ علاقه داشته‌اند از آن جمله **آندره‌شنیه**[۲۹]، **ولتر**[۳۰]، **لامارتین**، **ویکتورهوگو**، و جانشین او در فرهنگستان **لوکنت دُلیل**[۳۱] ضمن اشعار خود نام او را آورده و چندی از مضامین اشعارش را نیز در ضمن دیوانهای خود مندرج ساخته‌اند.[۳۲]

پیر لوتی نویسندهٔ فرانسوی علاقهٔ مفرط بدو یافت و قول او دربارهٔ حافظ عن‌قریب ذکر خواهد شد.

در انگلستان

شعرا و نویسندگان انگلیسی نیز به واسطهٔ ترجمه‌های گرترودبل، بیکنل و والترلیف به افکار شاعر شیراز پی برده، مفتون آن دقایق و رموز شده‌اند.

در مقالهٔ «جونز ایرانی یا دوست دیرین ایران»[۳۳] می‌خوانیم:

«سر ویلیام جونز با یکی دیگر از عشاق و هواخواهان زبان فارسی یعنی کنت رویژسکی از بزرگان لهستان دوستی و آشنایی پیدا کرد و اتفاقاً این دو عاشق دلدادهٔ ایران بیش از هر کسی شیفتهٔ حافظ و اشعار زیبای حافظ بودند و در ترجمه و انتشار آثار سخنور شیراز با یکدیگر همکاری می‌نمودند و همین که در سال **۱۷۶۷** کنت لهستانی از انگلستان عزیمت می‌نمود سر ویلیام جونز شرح مؤثری از اکسفورد به وی نگاشته خواهش کرد حتی‌الامکان برای او کاغذ بنویسد و نامه‌هایش را به خط و زبان فارسی بنگارد. سر ویلیام جونز ضمن یکی از همان نامه‌های عاشقانه دربارهٔ حافظ شیرین‌سخن[۳۴] چنین می‌نویسد:

---

۲۸. تیشنر، نفوذ شعر کلاسیك ایران در ادبیات آلمان، مجله دانشکدهٔ ادبیات تهران، ۴: ۳، ص ۶.

29. André Chenier 30. Vottaire 31. Leconte de Lisile

۳۲. نقل از نامهٔ استاد فرانسوی هانری ماسه به نگارنده کتاب، (که عین آن مندرج خواهد شد).

۳۳. ترجمه و نگارش آقای جواهرکلام، ستارهٔ ایران، شمارهٔ ۱۸۹۳.

۳۴. این مقاله در ۳۱ شهریور ۱۳۲۳ یعنی چهار سال پس از انتشار مجلد اول حافظ شیرین‌سخن نگاشته شده و جای خوشبختی است که عنوان کتاب حاضر درمیان نویسندگان شیرین‌قلم معاصر متداول گردیده است.

«کنت عزیزم من با مطالعهٔ اشعار حافظ به خواب می‌روم و با مطالعهٔ آن از خواب برمی‌خیزم. خوشبختانه هرچه حافظ را بیشتر می‌خوانم زیبایی‌های تازه در اشعار او می‌بینم. اشکال کار ما در این است که نمی‌توانیم آن همه ملاحت و فصاحت غزل‌ها و قصیده‌های حافظ را به قالب زبان‌های فرنگی در آوریم، آری این کار بسیار بسیار مشکل می‌نماید».

به عقیدهٔ پروفسور ر. م. هی یو ویت، لُرد بایرون و سوین برُن شاعران مشهور انگلیسی وضع قوافی بالنّسبه غیرعادی را که «جونز ایرانی» برای غزل حافظ (کهَ ذکر آن گذشت) تعبیه کرده بود از او پیروی نمودند.[۳۵]

آقای جان **درنیك واتر**[۳۶] شاعر معاصر و شهیر انگلیس قصیده‌ای دربارهٔ مسافرت به ایران و ستایش فردوسی ساخته بود و در سومین جلسهٔ کنگرهٔ فردوسی منعقد در مهرماه **۱۳۱۳** قرائت کرد و آقای ملك‌الشعرای بهار ترجمهٔ آن منظوم را به سمع حضّار رسانیدند. از این اشعار علاقهٔ شاعر انگلیسی به بزرگان ما: فردوسی، خیام، حافظ پیداست. چنانکه از ترجمهٔ آقای بهار برمی‌آید:

چو ز اندیشه و رنج گشتم پریش — مرا خواند فردوسی از شهر خویش
مرا پیر خیّام به آواز خواند — **همم حافظ از شهر شیراز خواند**
به جایی کجا آسمانی سرود — به گوش آید از این سپهر کبود
به گوش نیوشنده گیرد عبور — سبك نغمهٔ داستان‌های دور
به جایی که گهگاهت آید به گوش — غوِ لشکر کورش و داریوش

در هند

گویند: «ماهاریشی دوندرانات تاگور» پدر و رهبر دینی شاعر معروف رابیندرانات تاگور به قدری غزلیات حافظ را از بر داشت که به لقب «حافظِ حافظ» ملقب گردیده بود.[۳۷]

در مقایسهٔ اشعار تاگور با حافظ نیکو برمی‌آید که فیلسوف هندی از سرچشمهٔ زلال شیراز سیراب شده است. علاقهٔ آن فیلسوف به حافظ مشهور است و ما آن را یادآوری کرده‌ایم.

مولانا شاه محمد ابوالحسن، ملقب به فردالاولیاء متخلص به «فرد» (متولد **۱۱۹۴**

۳۵. روزگار نو، ج ۴، ش ۱، ص ۴۷.
۳۶. نمایندهٔ انگلستان در کنگرهٔ فردوسی.
۳۷. شیخ محمد اکرام، ادبیات فارسی در پاکستان خاوری، مجله هلال (پاکستان)، سال اوّل، شمارهٔ ۵، ص ۹.

ه . متوفی ۱۲۶۵ ه .) از سرزمین «بهار» هند.

وی بسیاری از غزلیات حافظ را تتبع و استقبال کرده است و نام حافظ را با تعظیم می‌برد:

در جناب قدس حافظ عرض کن احوال فرد ای صبا گر بگذری بر ساحل رود ارس[۳۸]
ای فرد گر به حضرت حافظ گذر کنی از من بگو که گشته‌ام آن خاك راه تو
گر سنگ تفرقه به جهان چرخ افکند مائیم و آستانهٔ دولت‌پناه تو[۳۹]

به استقبال حافظ:

روزی که عاصیان امم را ندا کنند آنها نگاه سوی رسول خدا کنند
گویند آن شهی تو که شاهان برای فخر جان را به خاك پای سگانت فدا کنند
دستم بگیر و طاعت و جرم مرا مپرس کاین جرمهای من خجلم از خدا کنند
دارم بسی گناه (و) نداریم طاعتی باشد که لطفهای تو کارم روا کنند
ما دادخواه آمده‌ایم عذر ما پذیر ای آرزوی خاك درت انبیا کنند
از عاصیان ز حالت عصیانشان مپرس چشمی نمانده است که پیش تو وا کنند
لطف تو کارها بکند ورنه از گناه رویی نمانده تا که تو را التجا کنند
از بهر پاس خاطر اولاد فاطمه آنان که خاك را به نظر کیمیا کنند
رحمی به عاصیان که به شکر شفاعتت هر مو شود زبان وز هر مو ادا کنند
آنان که حلّ عقدهٔ مشکل کنند کاش آیا بود که گوشهٔ چشمی به ما کنند
باشد که از عنایت و الطاف فرد را از دام شرمساری و خجلت رها کنند[۴۰]

و نیز:

قدوم موسم گل شوق‌انگیز است در دلها الا یا ایهاالساقی ادرکأساً و ناولها
ز جام بی‌خودی سرشار همت کن مغان را که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکلها
به خم افکندم از حکم مغان سجادهٔ تقوی که سالك بی‌خبر نبود ز راه و رسم منزلها
چه افسون در حدی ای ساربان خواندی که من مستم جرس از شوق نالان است و می‌رقصند محملها
دل خلقی به راه تو تهِ خاك‌اند ازین حسرت که هنگام خرامیدن فتد پای تو بر دلها
خدا را همتی ای خضر چون در اول گامم به گل افتاد پا و دورم از مقصود منزلها
زدی آتش ز رخ در خرمن هستی پروانه که خواهد زیست با این جلوه‌ات ای شمع محفلها؟
ته خاكِ درت بس آرزومندان که در خواب‌اند مبادا از خرامت باز خیزد فتنه بر دلها

۳۸. کلیات، دیوان II، ص ۲۵۱.
۳۹. همان کتاب، ص ۴۰۳.
۴۰. همان کتاب، ص ۵۳.

اگر صد موجِ طوفان‌خیز خیزد از سرشک خلق | سر مویی ز نقش تو کجا می‌خیزد از دلها؟
به هر سو می‌زنم دستی که شاید بر کنار افتم | نمی‌دارد مگر بحر محیط عشق ساحلها
منال ای فرد، عمرت گر به سر آمد دم وصلش | ندیدی بر درِ دولت سرایش حالِ بسملها[41]

حافظ سروده:

دوش از مسجد سوی میخانه آمد پیر ما | چیست یاران طریقت بعد ازین تدبیر ما

فرد در استقبال غزل حافظ به مطلع فوق، غزلی به مطلع ذیل سروده:

فاش می‌گویم جهانی گر کند تکفیر ما | می‌پرستم، ساقی ما مرشد ما پیر ما[42]

در ترکیه

شاعری از شعرای روم به نام فضلی متوفی به سال ۹۷۰ هر بحر و قافیهٔ دیوان حافظ را تتبع کرده است و همچنین ابوالفضل محمدبن ادریس‌الدفتری متوفی به سال ۹۸۲ دیوانی نظیر دیوان خواجه در موضوع و قافیت به نظم در آورده است.[43]

در آمریکا

پروفسور تدسکو[44] تدریس زبانهای ایرانی را در دانشگاه ییل[45] آمریکا به عهده دارد و از شاگردان قدیم پروفسور گایگر[46] است. دکتر یارشاطر در مصاحبه‌ای که با او در زمستان ۱۳۳۵ در امریکا داشت، چنین شرح می‌دهد:[47]

«شوق به زبان و ادبیات فارسی هنوز در خاطر او زنده است. سخن از شعر فارسی به میان آورد و گفت: برای من مشکل است شاعری بزرگ‌تراز حافظ تصور بکنم و گمان ندارم شاعری بزرگ‌تر از او در وجود آمده باشد و به هر حال یکی از چند شاعر طراز اول عالم است. عمق اندیشه و هنرمندی او کم‌نظیر است. آن وقت این بیت را برای مثال خواند:

حاصل کارگه کون و مکان این همه نیست | باده پیش‌آر که اسباب جهان این همه نیست

گفتم من هم معتقدم که کمال شعر فارسی را در غزل حافظ می‌توان جلوه‌گر دید، اما من

---

۴۱. کلیات، دیوان I، ص ۱ و ۲.

۴۲. کلیات، دیوان II، ص ۳، رك:

Fard, a little-known persian poet from Bihar by Prof. Mas'ud Hasan (from Indo-Iranica, Caluctta, vol, VIII. No. 2. 1955.)

۴۳. کشف‌الظنون، ذیل: دیوان حافظ.

44. P. Tedesco 45. Yle 46. Geiger

۴۷. مجلهٔ سخن، ۸:۱، ص ۸۲.

ایرانی و فارسی‌زبانم، اگر او را با شاعران دیگر مقایسه کنم ممکن است انس و علاقهٔ من ندانسته موجب طرفداری شوند. گفت: ولی من که این را می‌گویم از اشعار دیگر هم پُر بی‌اطلاع نیستم. می‌دانید که من اصلاً در زبانهای کلاسیك کار کرده‌ام و مدرس اشعار یونانی و رومی بوده‌ام. از اشعار هندی و بعضی زبانهای دیگر هم بی‌خبر نیستم. با این حال حافظ را بسیار بزرگ می‌بینم. در بحبوحهٔ جنگ اول بین‌الملل بود که من در دانشگاه وین به یاد گرفتن فارسی مشغول شدم، و چنان علاقه پیدا کردم که روزانه ده ساعت به آموختن فارسی و خواندن شاهنامه و حافظ می‌پرداختم. در خانه کتابِ لغتِ کافی نداشتم، روزها به دانشگاه می‌رفتم و در اطاقهای سرد آنجا (جنگ بود و زغال نبود) به این آثار مشغول می‌شدم...».

ج ـ کتب و مقالات دیگران دربارهٔ حافظ

دربارهٔ خواجهٔ شیراز به زبانهای اروپایی مقالات متعدّد نوشته‌اند و در میان شعرای ایران فقط خیّام از این حیث بااو برابری تواند کرد و همین توجّه کامل و علاقهٔ دیگران بدوست و این نبشته‌ها فی‌الحقیقه منابع اطلاعات و مآخذ مهمّی برای دانستن ترجمهٔ احوال و آثار و شناختن حافظ، برای آشنایان به السنهٔ خارجی محسوب می‌شود.

I. منابع انگلیسی:

۱. کتاب D' Herbelot, Bibliotheque Oriental حاوی مقاله‌ای است به نام «حافظ».

۲. مجموعهٔ آثارشرقی تألیف Sir William Qusely (۱۷۹۷ـ۱۷۹۸).

۳. یك نمونه از شعر فارسی یا غزلیات حافظ به وسیلهٔ John Richardson (لندن، ۱۸۰۲).

۴. ترجمهٔ ذخایر شرقی Oriental Translation Found (۱۸۴۶).

۵. مقالهٔ عالی استاد کاول E. B. Cowell در مجلهٔ مك‌میلان MacMillan شمارهٔ ۱۷۷، مورّخ جولای ۱۸۷۴.

۶. سر رابینسن کتابی نوشته است به نام «اشعار ایران برای خوانندگان انگلیسی»:

Persian Poetry for English Readers.

۷. شرح حال حافظ به قلم Sir William Qusely.

۸. تاریخ ادبیات ایران، بخش مغول، تألیف استاد براون، صفحات ۳۰۳ـ۳۱۰

Persian literature under Tartar dominion.

۹. دائرة‌المعارف بریتانیکا Encyclopeadia Britannica.

۱۰. دائرة‌المعارف اسلام (انگلیسی).

11. Persian Portraits by Arbuthnot (F. F) London, 1887.

12. Poems from the Diwan of Hafiz, by Bell (Gertrude), London, 1928.

13. Journal Asiatic Society of Bengal, vol. 46.

14. An Unknown Ode of Hafiz, by Blockmann (H.) Calcutta, 1897. (E. G), London, 1928.

15. The Divan-i-Hafiz, by Clarke (H. W.), Calcutta, 1891.

16. Catalogue of Persian Manuceripts in the India Office, by Ethe.

17. Poems of Hafiz, by Hindley, London, 1800.

18. Versions from Hafiz, by Leaf (Walter), London, 1898.

19. Works, by Jones (W.), London, 1797.

20. Twelve Odes of Hafiz, by Lowe (W. H.), Cambridge, 1878.

21. Catalogue of Persian & Arabic Books of the Oriental Library of Bankipore, by Maulana Mahmud.

22. Descriptive Catalogue of the History Mss Preserved in the Library of the Royal Asiatic Society, by Morley (W. H.).

23. Biographical Notices of Poets, by Quseley (Gore), London, 1846.

24. Catalogue of Persian Manuscripts in the British Museum, by Rieu.

25. A Century of Ghazals in Prose, by Robinson (S.), London, 1873.[48]

۲۶. کلارنس ك. استریت Clarence k. Streit رباعیات حافظ را به انگلیسی ترجمه کرده با مقدمه‌ای در معرفی روح اشعار حافظ به نام حافظ لسان‌الغیب:

Hafiz (the Tongue of the Hidden)

در نیویورك به سال ۱۹۲۸ با نفاست کامل و سرلوحه‌هائی به خط فارسی مشتمل بر نام «حافظ لسان‌الغیب» به چاپ رسانیده است.

27. M. Farzad, Haafez and his Poems. Stephen Austin and Sons litds. Hetford, Herts, England.

II. منابع آلمانی:

۲۸. کتاب Vilae Poëtarum Persicarum به قلم J.A. Vullers ترجمه از دولتشاه

۴۸. نقل از حافظ‌الشیرازی، تألیف ابراهیم امین‌الشواربی.

سمرقندی (به سال ۱۸۳۹).

۲۹. جلد دوم کتاب Grundriss der Iranischen Philologie صفحات ۳۰۴_۳۰۵ تألیف دکتر اته H. Ethé استراسبورگ، ۱۸۹۶.

30. Geschichte der Persischen Literatur.

تألیف پل هرن P.Horn لیپزیگ، ۱۹۰۷.

31. Das Weinhaus, nebt Zubehor nach den Gasalen des Hafiz.

32. Carl Bezold, Orientalische Studien.

33. Theodor Noldeke, Zum 70 Geburtstag.

34. Die Lieder des Hafiz, von Brockhaus (Hermann), Leipzig, 1854—60.

35. Der Diwan von Mohammed Schemseddin Hafiz, von Hammer (von), Stuttgart & Tubingen, 1812—13.

36. Das Weinhaus nebet Zubehor nach den Gasalen des Hafiz, von Jacoby (G), Ovientalische Studie theodor Nöldeke zum Siebsigsten Geburstag Zweiter Band, 1055—1076.

37. Der Diwan des Grossen Lyrischen Dichters Hafiz, von Rosensweig Shwannau, Wien, 1858—1864.

38. Platens Nachbildungen aus dem Diwan des Hafiz, von Veit (Friedrich), Berlin, 1908.[49]

۳۹. C.H.Rempis ساقی‌نامهٔ حافظ را به عنوان ذیل ترجمه و منتشر کرده است:

Hafiz, Buch des Schenken. Tubingen Weihnachten, 1953.

40. Roubayyat de Hafiz et d'Omar Khayyam, par Carpentier, Paris, 1921.

41. Les Ghazeles des Hafiz, par Devillers (Charles), Paris, 1922.[50]

III. منابع فرانسه:

42. Coup d'aeil sur la vie et les ecrits de Hafiz.

نظری به حیات و آثار حافظ، تألیف Défrémy در روزنامهٔ آسیائی

Journal Asiatique, 1858, XI

صفحات ۴۰۶_۴۵۹.

۴۳. اشعار حافظ Poésies d'Hafiz تألیف Grangeret de Larange.

۴۴. یادداشت‌هائی دربارهٔ حافظ Notices zur Hafiz تألیف Herbin (سال ۱۸۰۶).

45. Etudes Orientale, ou trois ades de Hafiz et une élégie de Saadi.

۴۹و۵۰. نقل از حافظ‌الشیرازی، تألیف ابراهیم امین‌الشواربی.

مطالعات شرقی، یا سه غزل حافظ و یك مرثیهٔ سعدی ترجمه به نظم فرانسه تألیف Servan de Sugny.

۴۶. دائرةالمعارف بزرگ فرانسه La grande Encyclopedie.

۴۷. دائرةالمعارف اسلام (فرانسه) Encyclopedie de l'Islam.

۴۸. لاروس بزرگ Larousse Universal.

۴۹. مقالهٔ روژرلسکو Roger Lescot به عنوان Essai d'une Chronologie de l'Oeuvre de Hafiz Bulletin d'etudes Orientales, Publie par L'Institut Francais de Damais, Tome X. Beyrouth, 1944. از صفحهٔ ۵۷ـ۱۰۰.

50. Hafiz de Chiraz, par M. P. N. Khanlari, dans "L'Ame de l'Iran", p. 17.

IV. منابع عربی:

۵۱. کشف‌الظّنون، تألیف حاجی خلیفه، چاپ لیدن و چاپ مصر، سال ۱۲۷۴ و چاپ استانبول، سال ۱۹۴۴.

۵۲. تقویم‌التواریخ، تألیف حاجی خلیفه، چاپ استانبول.

۵۳. دائرةالمعارف بستانی.

۵۴. دائرةالمعارف اسلام.

۵۵. «ابراهیم امین‌الشواربی نویسندهٔ «القواعدالاساسیه لِدراسةالفارسیّة» در دستور زبان فارسی برای تازی‌زبانان، استاد زبان و ادبیات فارسی در دانشگاه مصر که چند ماهی هم در ایران بسر برده، با محیط زبان و ادبیات ایران کم و بیش سر و کار داشته‌اند رسالهٔ دکتری خود را در موضوع «خواجه حافظ شیرازی» نگاشته‌اند و رسالهٔ مزبور به نهایت مورد جلب توجّه گردیده است.»[۵۱] کتاب فوق به نام حافظ‌الشیرازی با مقدمهٔ دکتر طه حسین در ۱۹۴۴ در مطبعةالمعارف مصر چاپ و نشر شده است و نیز همین مؤلف دیوان حافظ را به نظم و نثر عربی ترجمه کرده قسمت اول به نام «اغانی شیراز» در سال ۱۹۴۴ در قاهره از طرف «لجنةالتألیف و الترجمه و النشر» چاپ و منتشر شده است.

V. منابع اردو:

۵۶. شعرالعجم، تألیف استاد شبلی، در چهار مجلّد به زبان اردو که مجلدات اول و چهارم آن به فارسی توسط آقای فخرداعی ترجمه شده است.

---

۵۱. نقل از مجلهٔ چهره‌نما، سال چهلم، ۱۳۲۲، شمارهٔ ۷، ص ۱۶.

۵۷. شرح دیوان حافظ توسط میرولی‌الله به نام «لسان‌الغیب» به اردو در چهار جلد.

د ـ گفتار ادبای جهان دربارهٔ حافظ

۱ـ گوته گفته است: حافظا! آن کس که با تو دعوی برابری و مساوات کند، در اشتباهی بزرگ است».[۵۲]

و نیز گوید: «ای حافظ مقدّس! مردم ترا زبان تصوّف و لسان‌الغیب خوانده‌اند و دانشمندان سخن‌سنج و علمای لغت قدر و قیمت سخن ترا درک نکرده‌اند. تو در نظر آنها صوفی جلوه‌گر شدی زیرا آنها دربارهٔ تو دیوانه‌وار فکر می‌کنند و شراب ناپاك خود را به نام تو می‌فروشند لیکن تو به تصوف معروفی، زیرا مردم مرام ترا نمی‌فهمند. آری مردم ترا که بدون زهد و عبادت مقدس هستی درك نمی‌کنند و این امتیاز را دربارهٔ تو نمی‌خواهند قائل شوند».[۵۳]

گوته در بخش «حافظ‌نامه» از کتاب «الدیوان‌الشرقی للمؤلف‌الغربی» که به عنوان حافظ مُزَیَّن است بدو خطاب فرماید:

نامحدود: «اینکه تو نمی‌توانی انتهایی داشته باشی نشانهٔ بزرگی توست و اینکه تو هیچ‌وقت شروع نمی‌کنی تقدیر توست.

شعر تو مانند آسمان گردنده است.
شروع و انتهای آن همیشه یکی است.
و آن چیزی که واسطهٔ این دو است،
همان است که از اول بوده و در آخر نیز است.
تو چشمهٔ نشاط و شادی هستی.
....
....

اگر همهٔ عالم فرو برود و نیست شود حافظ! با تو، فقط با تو هم‌چشمی خواهم کرد: بگذارید که ما در رنج و زحمت شریك باشیم و بخواه که افتخار من و زندگانی من هم همین باشد که مانند تو می‌نوشم و عشق می‌ورزم».[۵۴]

---

۵۲. نوبهار، شمارهٔ ۲۴، نقل از دیوان شرقی ـ غربی، ص ۲۱۹.
۵۳. نوبهار، شمارهٔ ۲۴.
۵۴. همان ترجمه است که دکتر ایلرس و دکتر شفق فاضل محترم بعمل آورده‌اند و گذشت: از کتاب «حافظ چه ←

و نیز در همین کتاب فرماید:[۵۵]
«چیزی را که همه می‌خواهند تو می‌دانی و خوب فهمیده‌ای. ببخش استاد: چنان که تو می‌دانی من نیز گاهی از خود بی‌خبر می‌شوم.
وقتی که آن سرو خرامان چشمها را به سوی خود می‌کشاند...
گاه شدت آتش عشق تو جام می می‌گیری.
چشمان ساقی می‌درخشد و امید او بر این است که گفتار ترا زمانی که روحت به تجلّی می‌آید بشنود و انتظام واضع عالم برای او آشکار شود، اما در این موقع سینهٔ او باز و گونه‌هایش برافروخته می‌شود و صورت جوانان به خود می‌گیرد...
و همین که همهٔ اسرار جهان و اسرار دل جهانیان بر تو آشکار شدند با مهربانی و از روی وفا به متفکرین اشاره می‌کنی و می‌خواهی که افکار آنان را نیز توسعه بخشی...».

۲ـ نیچه[۵۶] فیلسوف آلمانها درباره خواجه فرموده است:
به حافظ: «میخانه‌ای که تو ساخته‌ای از هر خانه بزرگ‌تر است.
همهٔ جهانیان از عهدهٔ تا آخر نوشیدن شرابی که تو تهیّه کرده‌ای برنمی‌آیند.
مرغ سمندر مهمان توست، تو همه چیز هستی: میخانه هستی، شراب هستی، سمندر نیز هستی، جاویدان درخود می‌روی ـ جاویدان از خود بیرون می‌آیی.
مستی مستان از توست....
برای چه شراب می‌خواهی؟ برای چه شراب می‌خواهی؟»[۵۷]
«... فقط بزرگترین نوع بشر می‌تواند از لذّات عالی بشری بهره‌ور شود، زیرا در وجود آنان قدرت آزادگی و آزادخواهی مخصوص وجود دارد: حواس آنان در خانهٔ روح ساکنند و روحشان هم منزل حواس است یعنی هرچه که با حواس درک می‌شود در روح ایشان منعکس می‌گردد و هر چیز که در روح پرتو افکند به وسیلهٔ حواس آنان درک می‌شود.
در خصوص این یگانگی روح و حسّ حافظ را به خاطر آورید، گوته نیز تاحدی دارای این هنر بود...»[۵۸]
«... اراده به جاودانیّت می‌تواند به دو قسم تعبیر شود: یك وقت زائیدهٔ عشق و

→ می‌گوید» ترجمهٔ آقای هومن، از صفحهٔ ۲۱۸.
۵۵. ترجمهٔ آقای هومن، از صفحات ۲۲۰ـ۲۲۱ همان کتاب.
56. Nietsche
۵۷. حافظ چه می‌گوید، ترجمهٔ آقای هومن از جلد ششم آثار نیچه، ص ۴۲۳.
۵۸. ترجمهٔ آقای هومن از صفحهٔ ۲۱۶ جلد دهم آثار نیچه.

حقشناسی است و به صنایع ظریفه جنبهٔ خدایی می‌دهد: جاوید وشاد مانندحافظ، روشن و خوشآیند مانند گوته...».[۵۹]

«... نازک‌کارترین و روشن‌بین‌ترین مردم مثل حافظ و گوته محرک زندگانی انسانی را در این دیده‌اند که واسطهٔ حیوان و فرشته است و مانند دیگر سست‌عنصران از این تضاد نتیجه نگرفته‌اند که زندگانی ناچیز است».[۶۰]

۳ـ یوهان شر[۶۱] دربارهٔ حافظ گفته است:[۶۲]

«زمانی‌که مغرب زمین هنوز گرفتار «ارتدکسی»[۶۳] بوده‌اند یگانه مرد با کمال جرأت و تهوّر، سرشار از لطف و ملاحت، در بوستانهای پـرگل شیراز اشعاری می‌خواند که در خندان‌ترین صورت، عمیق‌ترین افکار را شامل بودند و با نظری وسیع‌تر از عالم به طبیعت و زندگانی بشر می‌نگریست. اشعار وی متضمن کوچك شمردن تکفیر و تعصب و طعنه، مبارزه با منهیّات مرتاضانه، تنظیم تمتّعات زندگانی و بشارت پیك عشق و شراب بودند...».

۴ـ هرمان اته در کتاب «اساس تاریخ ادبیّات ایـران» راجـع به حافظ چنین نویسد:[۶۴]

«اوّل کسی که غزل را از حیث صورت و معنـی به کاملترین پایه رسانید شمس‌الدّین محمّد حافظ شیرازی است که بزرگترین غزلسرای همهٔ زمانها بوده و خواهد بود، این شاعر تصاویر و تشبیهات صوفیان را به منظور تزیین افکار و نظریات بشری، غنیمت شمردن تمتعات محدود زندگانی و به نفع آزادگی یعنی مبارزه با ریا و تظاهر به کار برده و برای رساندن روح بشر به بلندترین مرتبهٔ لیاقت خود کوشش نموده».

۵ـ پیر لوتی[۶۵] نویسندهٔ فرانسوی نگاشته است:

«زمان نتوانسته است گوهر وجود او را[۶۶] در زیر خاکستر حوادث و تصاریف خویش پنهان نماید، به طوری که اشعار شیوا و غزلیات نغز زیبـای او که مانـند ترانه‌هـای سعدی مشهور زبانزد خاص و عام است، نه تنها مایهٔ حظّ و لذّت ادبا و تعلیم‌یافتگان ایرانی است، بلکه مکاریان و چارپاداران نیز که در موقع حرکت قوافل که به اشعار

---

۵۹. ترجمهٔ آقای هومن از جلد ششم آثار نیچه، ص ۳۵۳.
۶۰. ترجمهٔ آقای هومن از جلد هشتم آثار نیچه، ص ۴۰۱.
۶۱. Yohannes Scherr محقق آلمانی نویسندهٔ کتاب «طالار گل ادبیات دنیا».
۶۲. حافظ چه می‌گوید، ص ۱۲، نقل قول از هرمان اته.
۶۳. تعصب مذهبی.
۶۴. حافظ چه می‌گوید، ص ۱۲.
65. Pierre Loti
۶۶. حافظ را.

روح‌پرور وی ترنم دارند از آنها کسب حظّ و لذّت می‌نمایند».[۶۷]

۶ـ **سرجان ملکم**[۶۸] در تاریخ ایران خود نویسد:[۶۹]

«اصل تصوّف نیزِ شعر است، از جمله کتب معروفه در این باب مثنوی شیخ جلال‌الدین معروف به ملّای رومی است و کتب جامی و سعدی که حاوی صفوف اخلاق است و دیوان حافظ است که می‌توان گفت از کتب مقدّسهٔ ایران است».

جونز انگلیسی معروف به «جونز ایرانی» نوشته: «ایرانیان در سرودن اشعار عاشقانه از هر چیز دیگر بیشتر مهارت دارند، شباهت بسیاری که میان غزلهای حافظ و اشعارشعرای غزلسرای یونان است تعجّب‌آور است و به حقیقت باید گفت که ملاحت و گیرندگی و زنده‌دلی اناکرئون و شیرینی و ظرافت سافو، همه در حافظ جمع است.» و نیز وی در نامه‌ای که در مارس ۱۷۶۸ به دوست خود کنت رویچ کی لهستانی نوشته، چنین گوید: «حافظ محبوب ما مثل خدایان قدیم یونانی سزاوار طعام آسمانی است. من هر روز از یافتن لطف و حُسنی تازه در اشعار او خوشوقت می‌شوم. بهترین اشکال ترجمهٔ گفته‌های او که بدان مشغولید، درآوردن آنهاست به جامه شعر».[۷۰]

۷ـ **ادوارد براون** در جلد سوم تاریخ ادبیات ایران[۷۱] از قول خانم **بل** انگلیسی دربارهٔ خواجه نقل می‌کند:

«نمونهٔ حافظ را در عصر جدید نمی‌توان یافت. تاریخ معاصر برای جا دادن افکار عالیهٔ خواجه بسیار کوچك است. در زمان حیات او شهر محبوب و مسکون او... پنج یا شش بار محصور و فتح شد.[۷۲]... یك فاتح آن را پر از خون می‌کرد و دیگری بدان آزادی می‌بخشید و باز فرمانروای متعصب دیگری سخت تحت انقیادش در می‌آورد و حافظ یکی پس از دیگری شاهان و شاهزادگان را می‌دید نفوذ و قدرت خود را از دست داده همچون برف در بیابان ذوب می‌شدند. اندوهها، شادی‌ها، سقوط سلطنتها، و جنگ و جدالها و تمام این تغییرات را او می‌بایستِ ببیند و بشنود. اما آیا این آشوبها چه انعکاسی در اشعار او بخشیده‌اند؟ تقریباً هیچ...

همهٔ ما با بی‌اعتنایی حافظ را می‌بینیم و می‌دانیم به واسطهٔ فلسفهٔ مخصوص اوست که دانته[۷۳] دارای آن خاصیّت نیست. شاعر ایتالیایی دل را وابستهٔ زمان معاصر خود کرده،

---

۶۷. مقدّمهٔ شرح حال لسان‌الغیب به قلم امیرقلی امینی، مدیر نامهٔ اخگر اصفهان.
۶۸. نمایندهٔ کمپانی انگلیسی هند به دربار فتحعلیشاه.
۶۹. ترجمهٔ فارسی، چاپ هند، ص ۲۴.
۷۰. نقل از روزگار نو، ج ۴، شمارهٔ ۱، «جونز ایرانی».
۷۱. ترجمهٔ حال حافظ.
۷۲. چون در (درآمد) کتاب به مناسبت آخرین گفتار نقل شده در اینجا به اختصار ترجمه شد.
۷۳. بزرگترین شاعر ایتالیایی که خانم بل او را با خواجه مقایسه می‌نماید.

آنچه را که در زمان او به نظرش می‌آمد دارای حقیقت می‌پنداشت. در مقابل دیدگان او فقط زمان حال هویدا بود، در صورتی که حافظ یك منظرهٔ وسیع‌تری را در نظر مجسم نموده است گرچه قسمتهای دور این منظره کاملاً مجسم نیست مثل این که چشم عقل او حدت و تیزی معجزه‌آسایی دارد، زیرا چنان از پردهٔ دهـور و اعصار عبور کرده و با کمال آسانی گذشته است که آینده را تشخیص می‌دهد».

۸ـ هرمن بیکنل، محقق و مترجم انگلیسی دیوان حافظ نویسد:

«در گلهای دیوان حافظ سیر نموده و عظمت تصورات ایرانی و نمایش‌های کثیرهٔ استعارات و کنایات پنهانی وی را تصدیق و تقدیس نموده، با مسائل تصوف و حقیقت محصور و غریق شده و از حکم و اسرار بی‌نهایت منطقی‌اش که اغلب مردمان عمیق فکر مغرب و مشرق بدان توسل می‌جویند، تا اندازه‌ای خوشه‌چینی و اقتطاف نموده‌ام».[۷۴]

۹ـ الطاف حسین حالی، در کتاب حیات (ترجمهٔ آقای سروش) پس از توصیف غزلیّات سعدی نویسد:[۷۵]

«بعد از او شعرا سبك وی را پیروی کردند و رفته رفته در ایران و ترکستان و هندوستان رواج یافت. هر کس طبع موزون داشت غزل گفت. عدّهٔ غزلسرایان بی‌شمار شد به حدّی که بعضی در غزلسرایی بیش از شیخ شهرت یافتند مخصوصاً از غزلهای خواجه حافظ چنان استقبالی شد که در ممالك فوق‌الذکر هر کس ذوق شعر داشت یا در سلك فقر و درویشی وارد شده بود و یا از موسیقی بهره‌مند بود، یا خوشگذران بود غزلهای خواجه ورد زبانش گردید. در مجالس رقص و سرور، محافل حال و قال، در مجامع عیّاشی و میکده‌ها، در محاضر شعرا و مجامع اهل طریقت، یعنی همه جا از در و دیوار آواز **لسان‌الغیب** شنیده شد».

۱۰ـ فاضل هندی کلکرنی دی جی بی‌بی، استاد فارسی در بمبئی، اندر مجلّهٔ ایرانشهر[۷۶] نوشته‌اند:

«حافظا! لقب لسان‌الغیب فقط لایق توست و تو فقط سزاوار آن لقب. تو خود مثل هر عارفی از این واقعه بی‌خبر بودی و گفتی:

در اندرون من خسته‌دل ندانم کیست؟ — که من خموشم و او در فغان و در غوغاست

او که در اندرون تو در فغان و غوغا بود، همان لسان‌الغیب بود و آن لسان‌الغیب بود که از دهن تو فاش می‌گفت که «طایر گلشن قدسم» و «ملك بودم و فردوس برین جایم بود» و

۷۴. شرح حال لسان‌الغیب، ص ۹۷ـ۹۸.
۷۵. ص ۱۰۵.
۷۶. شماره ۱۰، سال چهارم، ص ۶۱۲ـ۶۱۶، تحت عنوان «چهار زندهٔ جاویدان».

یك بیت خود:

مباش در پی آزار و هرچه خواهی کن که در طریقت ما غیر از این گناهی نیست

طریقی به غایت ساده نشان داده‌ای که مقبول همهٔ جهانیان شده! «آسایش دو گیتی که چندین فیلسوفان بزرگ دنیا، به جستجویش عمرها صرف کردند و به مقصود نرسیدند، تو در «دو حرف» تفسیر کردی و همگان را به طور یقین فهمانیدی که آن سرّ مطلوب در «مروت با دوستان» و در «مدارا با دشمنان» گنجیده است. به قول خودت اگرچه «غرق گناه بودی» ولی مثل «زاهد نصیحت‌گو» «خودپرست» نبودی و آن حال را از مردم پنهان نساختی و گفتی: «فاش می‌گویم و از گفتهٔ خود دلشادم».

حافظ! تو مرده‌ای؟! هرگز قبول نخواهم کرد. در ایّام عمر خود زنده فقط در ایران بودی، ولی بعد از وفات مشهور عالم گردیدی. در این خصوص یك بیت از تو نقل کرده به تو خداحافظ می‌گویم:

هرگز نمیرد آن که دلش زنده شده به عشق ثبت است بر جریدهٔ عالم دوام ما»

۱۱ـ مجلّهٔ نیویورك‌تایمز، به مناسبت انتشار ترجمهٔ قسمتی از اشعار حافظ توسط «کلرس ـ ك ـ استریت» مقاله‌ای به عنوان «حافظ ـ به زبان انگلیسی سلیس» منتشر گردیده، در ضمن آن گوید:

«مانند عمرخیّام قرن دوازدهم، حافظ دویست سال بعد نیز همان فلسفه و حکمت او را انتخاب کرده بود (اگرچه سرچشمهٔ الهامات این دو شاعر قرآن است) حافظ بیشتر به توصیف حُسن پریرویان و شراب پرداخته، اما خیام هم رموز و اسراری در دیوان خود جا داده که نزد اهالی اروپا و امریکا دلچسب و پسندیده است. البته به پروراندن چنین رموزی دو مقصود در نظر مجسم می‌شود و بالنتیجه خواننده مشکوك است در چه نقاطی دار فانی مبدّل به دار باقی می‌گردد.

در بین این دو شاعر افضلیّت حافظ و یا خیام مورد بحث بوده و خواهد بود، بدون تردید خیام دارای روش مشخص و معینی است وبدان سبب قطعات «فیتز جرالد» یك روشنی افکاری را حاوی می‌باشد که ترجمهٔ «استریت» عاری از آن است ولی در ظرافت و بهترین قسمتهای قشنگی که مختص شده .بود و شعرای غربی نتوانسته‌اند آن همه لطافات را به دام آورند[۷۷] حافظ استاد است...».[۷۸]

۱۲ـ استاد هانری ماسه[۷۹]، مدرس زبان و ادبیّات فارسی در دانشکدهٔ السنهٔ شرقیّهٔ

---

۷۷. ترجمه فصیح نیست.

۷۸. شمارهٔ ۲۲، سال دوّم، طوفان هفتگی.

79. H. Massée

پاریس، در نامه‌ای که به نگارنده مرقوم داشته، نوشته‌اند:

«... رأی ما را راجع به خواجه حافظ و نامه‌های اشخاصی که در فرانسه زندگانی و تألیفات حافظ را با دقت ملاحظه کردند سؤال نمودید. رأی عمومی ادبا و علمای فرانسه این است که خواجه حافظ یکی از استادان بزرگوار عالی شعر می‌باشد، هم در ادبیات ایران و هم در ادبیّات تمام دنیا. زیرا خواجهٔ حافظ در فن غزلسرایی بی‌همتاست. همین طوری که فردوسی در فنّ حماسه و ملاّی رومی در اشعار تصوّف و شیخ سعدی دراشعار اخلاقی. لیکن ترجمهٔ صحیح اشعار حافظ به زبان اجنبی خیلی مشکل، بلکه ناممکن می‌نماید، لهذا فهرست‌نامه‌ها و مقاله‌هایی که فرانسوی‌ها راجع به حافظ تألیف کرده‌اند مفصل نیست.

فهرست:[۸۰] در مجلّهٔ سیاسی و ادبی «روو بلو Revue Bleue (مجلهٔ کبود) منطبعهٔ پاریس در شمارهٔ **۲۱**، ژوئن سال **۱۹۲۴** مقالهٔ مفیدی در خصوص شعرای ایران مندرج بود. از جمله گفته است: «تفاوت بینِ جلال‌الدین رومی و شاعر بزرگ ایران حافظ این است که حافظ حیات ظاهری را ممثّل نموده است و جلال‌الدین رومی حیات باطنی را، ولی اگر بخواهند تفاوت مابین این سه شاعر بزرگ ایران (یعنی سعدی و حافظ و جلال‌الدین رومی) را در صورت یك تشبیهی بیان کنند، من سعدی را جسم شاعرو حافظ را قلب شاعر و رومی را روح خواهم نامید.»[۸۱] علاوه بر این باید یادآوری کرد که بعضی از نویسندگان بزرگ فرانسه از قبیل ولتر[۸۲] و **لامارتین** وشنیر[۸۳] و هوگو چندی از اشعار حافظ را در دیوانها و کتابهای خود مندرج نموده‌اند و آن دلیل است که شاعر مشهور ایران را بسیار پسندیده‌اند».[۸۴]

در خاتمه یادآوری می‌کنیم که **مارگوسیان** از ارامنهٔ فرانسه سالها دربارهٔ حافظ کوشیده و مشکلات اشعار او را به وسیلهٔ مکاتبه (به راهنمایی وزارت فرهنگ) از آقای استخر شیرازی پرسیده و دیوان خواجه را به تصور خود تصحیح کرده است! و نسخهٔ آن را برای طبع در سالهای اخیر به وزارت فرهنگ ایران فرستاده است، ولی متأسفانه اشعار بسیاری که به هیچ‌وجه از آن حافظ نیست در دیوان او وارد کرده و به کلی اصالت دیوان خواجه را از میان برده است و از این رو وزارت فرهنگ از طبع آن معذرت خواسته است.

---

۸۰. نام این کتاب و مقالات در مورد خود ثبت شد.

۸۱. بیست مقاله قزوینی، ج ۱، ص ۱۰۳.

۸۲. منظور Voltaire است.

۸۳. منظور A. Chenier است.

۸۴. عین نامهٔ استاد بزرگوار است که به پارسی نگاشته‌اند.

بهرهٔ پنجم

آیا اشعار حافظ قابل تأویل است؟

تا نگردی آشنا زین پرده رازی نشنوی
گوش نامحرم نباشد جای پیغام سروش
«حافظ»

اساس تغزّلات ملل جهان بر پایهٔ باده و ساده بنیاد نهاده شده است و از این رو در غزلیات همهٔ شعرا وصف می و معشوق دیده می‌شود. حافظ در این باره بیشتر افراط کرده است و به قول دائرة‌المعارف بستانی «در خمریات، اوصاف و افکاری بسیار تازه آورده و در ستایش خمر و تمجید آن ابتکار کرده است.» ولی چون «از سوی دیگر اظهار تمایل به عرفان و تصوف و فقر نموده» این دو عقیدت با یکدیگر سازگار نیست از این رو گروهی برای اشعار نوع اول تأویل و تفسیری عرفانی قائل شدند.[۱]

بنابر آنچه گفته شد دو دسته پدیدار آمدند: عده‌ای طرفدار آنند که حافظ عملاً پیرو مسلك ابیقوریست، یعنی مادام‌العمر با جام باده و صحبت ساده سر می‌کرده است و منظور از می و معشوق همان مفاهیم ظاهری آنهاست که در اشعار خود آورده است...

گروه دوّم قائلند که مقام حافظ بالاتر از آن است که به این آلایش‌ها آلوده باشد و منظور وی از این کلمات مفاهیم دیگری است که از عوالم حقایق عرفان حکایت کند، زیرا هر قومی را اصطلاحی است که:

تا نگردی آشنا زین پرده رازی نشنوی   گوش نامحرم نباشد جای پیغام سروش

۱. دائرة‌المعارف بزرگ فرانسه.

اینک طرفداران عقیدهٔ اول و دلایل ایشان

دائرةالمعارف بستانی نویسد:

«حافظ در خمریات خود افکار و اوصاف سخت تازه و مبتکر آورده و در ستایش باده کمال ابداع نموده به‌طوری‌که مسلمانان از خواندن آنها حرمت شراب را ناپسند دانستند و آن را مورد ملامت قرار دادند و فرنگیان در این باره او را طعن زده‌اند، زیرا حافظ در ستایش مُسکری که بدترین نتایج را داراست راه اطناب پیموده است ولی پیروان حافظ از متصوّفه گویند که استعمال این کلمه (شراب) مِن باب مجاز است ومراد از آن انجذاب نفس به بلندی و وصف تجلیّه ونشاط محبت‌آمیز نفس است، ولی ظاهر گفتارش محتمل این تأویل نیست».

استاد شبلی در شعرالعجم نویسد:[۲]

«همچنانکه ابونواس در میان شعرای عرب فریفتهٔ بادهٔ ناب است، خیام نیز از میان شعرای ایران گرفتار محبّت شراب و می صاف می‌باشد.او با یك شور و شعف، حرارت و جوش، وجد و نشاط بالاخره با حالت بی‌خودی و بی‌اختیاری که از شراب اسم می‌برد صاف و صریح معلوم می‌شود که او شراب می‌خورده و مخصوصاً همین شراب ظاهری را می‌خورده، و جای افسوس است که او صوفی و عارف نبوده، بلکه حکیم و فیلسوف بوده است ولی شراب او هم مثل شراب خواجه حافظ به شراب محبت تأویل می‌شد.»

در این جا به کنایت می‌رساند که منظور از شراب حافظ همان شراب ظاهر بوده است.

محمّدبن سلیمان تنکابنی از علمای شیعهٔ قرن پیش در کتاب قصص‌العلماء، ضمن ترجمهٔ احوال خواجه نصیر طوسی، در این که اشعار حافظ قابل تأویل است یا نه، شرحی مفصل نگاشته است که اگرچه از روش ادب و انصاف بیرون شده، مع‌هذا برای شناسانیدن وجههٔ فکر این سلسله آن را نقل می‌کنیم:

«در یکی از سنوات، گذار مؤلّف کتاب به بلدهٔ لاهیجان افتاد، آقایان وعلمای آنجا در غایت احترام برآمدند و مجلس مهمانی وضیافت دوره‌ای قرار دادند و اکثر علمای آن بلد در آن وقت از قدما و از حکما بودند و حکیم ناقص بودند و کمالی در فنّ حکمت نیز نداشتند و طریق شرع اطهر در دست کمی از علمای آنجا بود، پس شبی یکی از علمای آنجا [که] از همه برتر و اشهر بود مرا و علمای آنجا را به مهمانی خواست، بعد از صرف غذا آن عالم، دیوانی در عرفان مانند دیوان حافظ ساخته بود آن را به نظر من رسانید که

---

۲. ترجمهٔ فخر داعی، ج ۱، ص ۱۷۸.

شما آن را تصحیح کنید، من گفتم که شأن دیوان شما اجل از آن است که من آن را تصحیح کنم و از جمله اشعار دیوانش این شعر بود:

هر چه شد از سبحه و سجاده شد بی‌سبب رسوای عالم باده شد

پس سخن در اشعار کشید و علمای آن مجلس که فی‌الحقیقه بی‌خبر از احوال مبدأ و معاد بودند در مقام مدح خواجه حافظ برآمدند، به نحوی حدیثی نقل کردند بدین وجه که حضرت امیرالمؤمنین(ع) روزی به کنار دجله رفت و قلمدان و کاغذ خواست، پس به قدر چند قطعه کاغذ نوشت و در آب انداخت و فرمود که اینها کلمات معرفت‌آمیز و حقیقت علم است که بعد از چند سال در شیراز عارفی که از اولیاءالله است خواهد برانگیخته شد و این کلمات که در این رقاع نوشته‌ام از زبان او خواهد جاری شد و آن عارف حافظ بود مجملاً در این باب سخن‌های بسیار گفته شد و من سکوت داشتم آخرالامر همه به من رجوع کردند که شما چرا ساکت نشسته‌اید، دراین باب می‌خواهیم سخنی از شما شنیده باشیم. من گفتم اما در خصوص حدیث پس آن جعل صرف و کذب است، چه اهل خبره اخبار ائمهٔ اطهار علیهم‌السّلام فقها و محدّثین می‌باشند و چنین حدیثی در کتاب تا به حال برنخورده‌ایم و از مشایخ خودمان هم نشنیده‌ایم و بر فرض اینکه شما در کتابی دیده باشید باید ملاحظه کرد که معتبر است یا نه و مؤلّف چنین کتاب از چه فرقه است، مجملاً این از سبك احادیث ائمه خارج است و هر کس را که انسی در اخبار باشد می‌داند که این حدیث افترا است، چنانکه آخوند ملّامحمّد باقر مجلسی در کتاب بحار، در مجلّد چهاردهم که کتاب سماء والعالم است حدیث کمیل را ذکر کرده که از امیرالمؤمنین علیه‌السّلام سؤال از نفس کرده بود. آن جناب در جواب فرمود که کدام نفس را اراده کرده، کمیل گفت: که زیادتر از یك نفس مگر موجود است، آن جناب فرمود بلی نفس نباتیّه و نفس حیوانیّه تا آخر حدیث. پس از آن مجلسی می‌گویدکه این حدیث از سبك کلمات ائمّه علیهم‌السّلام خارج است و به این قسم ائمهٔ ما سخن نمی‌گفتند و همچنین در احادیث کتاب مصباح‌الشریعه و مفتاح‌الحقیقه علما تأمّل دارند، بلکه می‌گویند که از سبك کلمات ائمه خارج است.[۳] و امّا احوال حافظ، پس بدانید که این تأویلات که عرفا، برای اشعار ذکر کرده‌اند من هم برخورده‌ام و آنها را می‌دانم وهمهٔ اشعار را می‌توانم تأویل نمایم بلکه رسائل بسیار در تأویلات این اشعار و در شرح آنها نوشته‌اند، لیکن من از شما سؤالی دارم که از روی انصاف بعد از تأمّل جواب آن را بگوئید. و آن سؤال این است که فرض کنید که پیغمبر(ص) در مدینه تشریف دارند و

۳. استدلال نابجایی است که از روی ظواهر گفتار به صحت روایت پی برند (پس از ۱۰ قرن!) و به طور کلی فقهای قشری از احادیث و اخباری که مشتمل بر معارف و حقایق است سر باز زده‌اند.

اصطلاحاتی برای عبادات از جانب خدا قرار دادند مانند این که لفظ قرآن را اسم کرده‌اند برای کـلام خدا و صلوة را برای عبادت خدا و صوم را برای امساک مخصوص در طاعت خدا و هکذا، در لسان این پیغمبر لفظ خمر معنی آن شراب است که همین پیغمبر آن را نجس دانسته و لواط اسم است برای عمل محرّم مخصوص که بر فاعل آن مـذمتش لازم است و هکذا و فرض کنید که شخصی از شیراز پیدا شد و دین اسلام اختیار کرد، لیکن برای خود نظر به مضمون لامُشاحّة فی‌الاصطلاح اصطلاحاتی قرارداد مانند این که گفت که هر وقت که من بول می‌گویم العیاذ باللّه نماز را اراده می‌کنم و هر وقت که غایط می‌گویم العیاذ باللّه مراد من قرآن است و شراب که می‌گویم مراد من مست بودن از محبت خدا و عدم تذکّر (به) غیر خداست[۴] و هکذا. پس مردم به‌پیغمبر عرض کردند که شخص متدیّن به دین شماست و چنین اصطلاحاتی قرار داده است. اکنون شما انصاف دهید که پیغمبر خواهد گفت که او خوب کرده است و او را خلعت دهید و یا خواهد گفت که بسیار بد کرده است و او را گردن بزنید و یا چوب بزنید و او را توبه دهید. حضرت علما اوّل تأمّلی کردند از آن پس همه تصدیق کردند که مقتضای عقل و طریقهٔ عرف و عادت این است که پیغمبر بگوید که او را تأدیب و سیاست کنند».

در اینجا باید گفت که اگر مؤلّف مزبور اصطلاحات مستهجنهٔ سابق‌الذکر را محذوف و بجای آن همان اصطلاحاتی را که حافظ استعمال کرده است مطرح می‌کرد به مقتضای آیت... اِنّ هی‌الاّ اسماء سمیّتموها خواجهٔ عرفان تخطئه نمی‌شد به خصوص که وی مبدع و مبتکر این اصطلاحات نیست و پیش از او عرفائی مانند: غزّالی، سنایـی، عطّار، محی‌الدین، شبستری، مولوی و غیره همانها را آورده‌اند و حتی از معاصران خواجه، شاه نعمت‌اللّه ولی ماهانی که از اولاد همین پیغمبر و مختـار عارف و عامـی بود رسالـهٔ «اصطلاحات» صوفیه را نگاشته است و حتی از رسول اکرم(ص) نیز حدیثی دربارهٔ بادهٔ حقیقت مرویست که:

اِنّ‌اللّه تعالی شراباً لِاُولیائه فاذا شربوا سکروا و اذاسکروا تابوا و اذا تابوا ذابوا و اذا ذابوا غابوا و اذا غابوا خلصوا و اذاخلصوا استخلصوا و اذا استخلصوا وصلوا و اذا وصلوا اتّصلوا و اذا اتّصلوا لافرق بینهم و بین حبیبهم[۵].

نویسندهٔ «قصص‌العلماء» پس از عبارت فوق نویسد: «معروف است که شخصی از تلامذهٔ آخوند ملّاعلی نوری سؤالی نوشت که چه معنی دارد این شعر حافظ که گفته است:

---

۴. از این اصطلاحات فقط کلمهٔ اخیر طبق استعمال عرفا می‌باشد و بقیه را مؤلّف برای اقناع مخاطبین جعل کرده است!

۵. اشعةاللمعات جامی.

می دو ساله و محبوب چارده ساله   همین بس است مرا صحبت صغیر و کبیر

و آن را به خدمت ملاّعلی نوری۶ فرستاد چون عرفا می‌گویند که مراد حافظ از محبوب چهارده ساله پیغمبر است که در چهل سالگی مبعوث شد و چهار ده (۱۰×۴) چهل می‌شود. آخوند ملاّعلی در جواب نوشت که نور هر دو چشم من! معنی می دو ساله، آن شرابی است که دو سال مانده باشد اهل نشأت گویند که تأثیر چنین شراب برای مستی بیشتر از شرابهای دیگر است و مراد از محبوب چهارده جوانی است که به سن چهارده باشدو بر پشت لبش سبزه‌زار باشدو اهل ذوق می‌گویند که با آن امرد صحبت داشتن الذاست و حافظ غیر این معنی اراده نکرده است، آنچه عرفا توجیه و تأویل می‌کنند: اشهد باللّه که خلاف است و مراد حافظ نبوده».

پیروان عقیدۀ دوم و دلایل آنها

مولانا جامی در شرح اشعة‌اللمعات نویسد:۷ «مولانا شمس‌الدین محمّد حافظ که مرکب فکرت از دایرۀ عالم صورت بیرون تاخته و حقایق اسرار لاهوتی در می و ساغر خرابات ناسوتی پرداخته».

دائرة‌المعارف بریتانیا نگارد: «بعید است که منظور از اشعار بلندپایۀ حافظ همین مفاهیم ظاهری باشد.» آقای کاظم‌زاده ایرانشهر دانشمند معاصر در مجلّۀ ایرانشهر۸ تحت عنوان «تئوسوفی» پس از تشریح مقام و عمل و تأثیر رجال‌الغیب یا برادران سفید که کاملان بشر و واصلان به حق و ساکنان عالم قدسند، می‌نویسند:

«لیکن حالا که ذکری از رجال‌الغیب شد، نامی از لسان‌الغیب نبردن شرط ادب نباشد. هیچ شبهه نیست که **خواجۀ عرفان حافظ شیرازی** نیز باده از دست این رجال‌الغیب خورده و از آن رو استحقاق لقب لسان‌الغیبی کسب کرده است. خواجۀ شیراز هر جا نامی از پیر مغان و پیر می‌فروش و یا باده‌فروش و پیر میکده و معشوق و طایر قدس و خضر پی‌خجسته و مطرب و ساقی می‌برد مقصودش همین استاد غیبی است که مربّی او بوده و وی را از جام حقیقت‌مست و از قیود علایق عالم سفلی آزاد کرده است، آنجا که می‌فرماید:

تو دستگیر شو ای خضر پی‌خجسته که من   پیاده می‌روم و همرهان سوارانند

و

۶. ملاّعلی نوری در حکمت مشّاء آگاه بود، کتابی در اصول به نام «نخبه» نوشته و نیز بر هامش کتاب «شوارق» شرح نگاشته و بر شرح لمعه و مطوّل نیز حواشی بر هامش آنها! نوشته است.

۷. ص ۴۰۷ـ۴۰۸.

۸. شمارۀ ۱۱، سال چهارم.

آنـان که خاک را به نظـر کیمیـا کنند آیا بود که گوشهٔ چشمـی به‌مـا کنند؛
و
حلقهٔ پیر مغانـم ز ازل در گوش است بر همانیم که بودیم و همـان خواهد بود
و
مژده ای دل که مسیحـا نفسـی می‌آید که ز انفاس خوشش بوی کسـی می‌آید
و
مشکل خویش بر پیر مغـان بردم دوش کو به تأییـد نظـر حل معمّـا می‌کرد
و
همتـم بدرقـهٔ راه کن ای طایـر قدس که دراز است ره مقصـد و من نوسفرم

اشاره به همین استاد غیبی کرده است و همچنین کلمات میخانه و شرابخانه و میکده و خرابات و دیر مغان، در نظر او همان خلوتگه عزلت یعنی آن مقام فکر و ذکر و تحیّر و خلسه بوده که در آنجا آن شاهد غیبی پرده از رخسار خود برداشته و به او تجلّی کرده است. در زبان خواجه، کلمات می و باده و شراب جز عشق و حقیقت و آزادگی چیز دیگری نیست و جام و صراحی و قدح و پیاله و جام جم و جام جهان‌بین جز توبهٔ دل خود و یا دل محبوب که آئینه گیتی‌نماست چیز دیگر را نمی‌فهماند. این است که از هر بیت گفته‌های وی نور محبت می‌درخشد، بوی حقیقت می‌آید و ترانهٔ تجلّی و آزادگی شنیده می‌شود، او هرچه می‌گوید از خود نیست بلکه انعکاس صوت محبوب غیبی است، چنانکه خود می‌فرماید:

بارهـا گفتـه‌ام و بار دگر می‌گویم که من گم شده این ره نه به خود می‌پویم
در پس آینـه طوطی‌صفتـم داشته‌اند آنچـه استاد ازل گفـت بگو! می‌گویم
من اگر خارم اگر گل چمن‌آرایی هست که از آن دسـت که می‌پروردم می‌رویم
دوستـان عیـب من بی‌دل حیـران مکنید گوهـری دارم و صاحبنظـری می‌جویم»

و به طور کلی شارحین دیوان خواجه که نام آنها پیش‌تر برده شده است پیرو مسلک دومند از جمله دوانی و سروری و سودی و محمّدبن محمّد دارابی.

داوری

از آنچه گفته شد مبرهن گشت که در دیوان حافظ سه گونه اصطلاح آمده است:

۱ـ اصطلاحات پارسی منوط به دین زرتشتی و عیسوی مانند: مغ، مغبچه، ترسا، ترسابچه، دیر کنشت، پیر میکده، پیر دیر مغان، پیر می‌فروش، آتش، زنّار.

۹. که قبلاً در ضمن نام شاه نعمت‌الله از این بیت سخن رفت.

۲ـ اصطلاحات عرفانی مانند: سالك، صوفی، عارف، راه، عهد الست، بادهٔ ازل، ملك و ملکوت، مقامات معنوی، توحید، رموز غیب، سرّ غیب، عالم شهادت، کشف.

۳ـ اصطلاحات بزمی متعارف مانند: باده، می، شراب، صهبا، راح، مطرب، ساقی، دلبر، معشوق، محبوب، ساز، چنگ، رباب، آواز.

امّا راجع به شیوع اصطلاحات پارسی مربوط به کیش زرتشتی و عیسوی در اشعار گویندگان، به عقیدهٔ فاضل محقّق آقای اقبال آشتیانی، در قرون اولیّهٔ اسلام که باده‌نوشی حرام بود شعرا به خارج بغداد و دیگر شهرها رفته وارد دیرهای نصاریٰ و کنشت‌های مغان می‌شدند. ایشان نیز پذیرایی کرده از بادهٔ ناب سرمستشان می‌ساختند، از این پس کلمات مغ و ترسا، کنشت و دیر، زمزمه و ناقوس، زنّار، آتشکده و غیره در اشعار گویندگان رایج گردید.

پس از رواج حکمت اشراق توسّط امثال شیخ شهاب‌الدین سهروردی و استحکام عرفان بوسیلهٔ عرفای عالیقدر قرون پنجم و ششم نظایر این اصطلاحات، به‌معانی مستعار در کتب متصوّفه و حکمای اشراق وارد شد و احمد غزالی از عرفای بزرگ قرن ششم، برادر امام حجة‌الاسلام محمّد غزالی، مؤلّف کتاب سوانح این‌گونه کلمات را به کار برده است و از آن پس استعمال مصطلحات مذکور به معانی مجازی شیوع یافت.[۱۰]

مؤلّف تذکرهٔ مرآة‌الخیال نویسد:[۱۱] «از شعرای ربع مسکون بلکه اکثری از بزرگان و اولیای کامل که بنا به رموز و نیّت طبع به شعر میل فرموده‌اند الیٰ ماشاءالله از تعریف شراب و شاهد فارغ نبوده و با این حال از علمای ظاهر و باطن احدی انگشت رد بر آنها ننهاده و در تعریف خمر محبت دلیلی بهتر از قصیدهٔ قطب ربّانی، محبوب سبحانی، غوث حمدانی، پیر دستگیر حضرت شیخ محی‌الدّین عبدالقادر گیلانی[۱۲] قَدَّسَ‌اللّهُ‌سِرَّهُ نتوان یافت. مطلعش این است:

سقـــانی‌الحـبَّ کاسات‌الوصال فَقُلتُ لَخمرٍ فی فحـوی تعالی

یعنی بچشانید مرا محبت کامهای وصال مطلوب حقیقی پس گفتم مر خمر خود را که عبارت از مستی شوق بی‌زوال باشد سوی من بیا و روزافزون شو.

و دیگر قصیدهٔ خمریّه شیخ ابن‌الفارض ـ قُدِّسَ سِرّهُ ـ و شرح مولانا عبدالرّحمن جامی که به لوامع موسوم است نزد ارباب فضل و کمال شهرتی دارد».

---

۱۰. از یادداشت‌های استاد معظّم آقای فروزانفر.

۱۱. ص ۲۲۵ـ۲۳۸، چاپِ هند.

۱۲. عبدالقادر گیلانی متوفی به سال ۵۶۱ از بزرگان عرفای ایران است و سلسلهٔ قادریّه که هم‌اکنون در ایران و عراق هست منسوب بدو است، لقب محیی‌الدّین اعرابی را گویا به اشتباه بدو منسوب کرده است.

سپس ابیات ذیل را از شیخ ابن‌الفارض نقل می‌کند:

هنیئاً لاهل‌الدیر کم سکروا بها — و ما شربوا منها و لکنّهم همّوا
عَلیٰ نفسِه فلیبك من ضاع عمره — وَ لیس لَهُ فیها نصیبٌ وَلاٰسهم
شربنا عَلیٰ ذکرالجیب مدامة — سکرنا بها من قبل ان یخلق‌الکرم

در تذکرهٔ مذکور ده وجه برای تسمیهٔ عشق و محبت به خمر نقل کرده سپس برای ادای معانی به لباس صورت از طرف عرفا چهار اشاره آورده، آنگاه سه بیت ابن‌الفارض[۱۳] را تشریح می‌نماید.

شیخ محمود شبستری عارف معروف که اندکی پیش از ولادت حافظ یعنی در سال ۷۱۰ گلشن راز را سروده در آن فرماید:

کند او جمله دلها را وثاقی — گهی گردد مغنّی گاه ساقی
زهی مطرب که از یك نغمهٔ خوش — زند در خرمن صد زاهد آتش
زهی ساقی که او از یك پیاله — کند بی‌خود دو صد هفتاد ساله
رود در خانقه مست شبانه — کند افسوس صوفی را فسانه
. . . . — . . . .
چو دید آن ماه کز روی چو خورشید — ببریدم من از جان خود امید
یکی پیمانه پر کرد و به من داد — که از آب وی آتش در من افتاد
کنون گفت از می بی‌رنگ و بی‌بوی — نقوش تختهٔ هستی فروشوی
چو آشامیدم آن پیمانه را پاك — درافتادم ز مستی بر سر خاك
کنون نه نیستم در خود نه هستم — نه هشیارم، نه مخمورم، نه مستم

محمدبن محمود آملی از علمای جامع معاصر حافظ که در عهد شاه شیخ ابواسحاق در شیراز می‌زیست، در کتاب نفایس‌الفنون خود که به نام آن پادشاه تألیف کرده، در فن اوّل از مقالهٔ سیّم از قسم اول بعضی از مصطلحات عرفا را از قبیل وجد و صحو و سکر و ذوق و سماع تشریح کرده است.

شاه نعمت‌الله ولی، عارف مشهور معاصر خواجه رساله‌ای به نام «اصطلاحات»[۱۴] پرداخته و در آنجا مصطلحات معمول صوفیان را که شامل این‌گونه کلمات نیز هست تشریح کرده است.

محمّدبن محمّد دارابی در کتاب «لطیفهٔ غیبیّه» که در شرح برخی از مشکلات اشعار حافظ است به همین اصطلاحات توسّل جسته است.[۱۵]

---

۱۳. و یك بیت از آنها را بیت سوّم مذکور در فوق تشکیل می‌دهد.
۱۴. این رساله در حاشیهٔ مجموع اشعةاللمعات به طبع رسیده است.
۱۵. آقای پژمان منتخب آنها را در پایان دیوان حافظ گنجانیده است.

در قسمت دوم که حاوی اصطلاحات عرفانی محض است، جای سخن و گفتگو نیست، امّا اصطلاحات متعارف (قسمت سوم) بر دو پایهٔ می و معشوق بنا شده است. دربارهٔ معشوق، در دو بخش «عشق ساده» و «عشق عرفانی» که هر دو موردنظر حافظ بوده سخن رفت. و دربارهٔ می نیز، اگرچه در سیرت حافظ و تصوف او سخنها رفته باز لازم می‌دانیم که دراینجا بیشتر به تفصیل پردازیم، پس گوئیم اگر در دیوان حافظ به نظر بصیرت بنگریم عقیدهٔ هر دو گروه را با حذف جنبهٔ «عمومیّت» صادق خواهیم یافت، زیرا آن دو مانعة‌الجمع می‌شوند، به شرطی که چنین گوئیم که منظور حافظ در بعضی اشعار مفاهیم ظاهری بوده است و در برخی دیگر مصادیق عرفانی.

دائرة‌المعارف اسلام نیز همین معنی را بدین صورت نگاشته است:

«مسأله‌ای پیش آمده و آن این است که تعریف دائمی عشق و شراب که در اشعار حافظ است آیا به معنی صوفیانه متخذ شود یعنی منظور وحدت وجود اسلامی است؟ در مقابل این پرسش، به استثنای بعضی مواضع باید پاسخ منفی داد».

پس در این جا قائل شده است که بعضی مواضع از اشعار خواجه از مفاهیم ظاهر مستثنی است منتهی بدین وسیله کثرت نوع مخالف را خواسته است برساند.

«جونز» انگلیسی مترجم غزلیّات حافظ می‌نویسد:[۱۶]

«بحث است بر سر آنکه آیا معنای ظاهری شعر حافظ را باید معتبر شمرد یا معنای مجازی آن را؟ به این موضوع جواب کلی و مستقیم نمی‌توان داد زیرا پرشورترین مفسرین شعر حافظ نیز برآنند که بعضی از اشعار او فقط معنای ظاهری دارد. بهتر آن بود که جمع‌کنندگان دیوان حافظ به‌جای آن که اشعار دارای معنای صوری را با غیر آن درهم کنند آنها را از گفته‌های دیگرش جدا می‌ساختند.

اسپنسر شاعر نیز چهار منظومهٔ خویش را که در باب عشق و جمال سروده با منظومه‌های دیگر خود نیامیخته است. حافظ هرگز ادعای آن نداشت که وی را غیر از آنچه خاص بشر است خصائص و فضائلی بخشیده‌اند و معروف است که وی را هوش و حسّ بشری بوده، چنانکه درایام جوانی گرفتار عشق دختری شد... آنگاه خاطر حافظ به افکار دینی توجه کرد و تأثیر این پیشامد در اغلب غزلهای او نمایان است و نیز در بسیاری از ابیات او آثار تصوّف هویداست».

برای اثبات این دو جنبه به دیوان حافظ رجوع می‌کنیم:

---

۱۶. روزگار نو، ج ۴. ش ۱، ص ۸۶.

اشعاری که دالّ بر مفاهیم ظاهری می‌باشد:

۱ـ می‌دانیم که امیر مبارزالدین را به‌مناسبت بستن در میکده‌ها و اصراری که در نهی از منکر داشت ظرفای شیراز و حتی پسر او شاه شجاع «محتسب» نامیده بودند.

حافظ در این باره فرموده است:

اگرچه باده فرحبخش و باد گل‌بیز است / به بانگ چنگ مخور می که «محتسب» تیز است
صراحی و حریفی گرت بدست آید / به عیش کوش که ایام فتنه‌انگیز است
در آستین مرقّع پیاله پنهان کن / که همچو چشم صراحی زمانه خون‌ریز است
به آب دیده بشوئیم خرقه‌ها از می / که موسم ورع و روزگار پرهیز است!

۲ـ محتسب خم شکست و من سر او / سنّ بالسّن والجروح قصاص

۳ـ ز زهد خشك ملولم بیار بادهٔ ناب / که بوی باده دماغم مُدام تر دارد
ز باده هیچت اگر نیست این نه بس که ترا / دمی ز وسوسهٔ عقل بی‌خبر دارد؟

۴ـ روز در کسب هنر کوش که می خوردن روز / دل چون آینه در زنگ ظلام اندازد

۵ـ شراب لعل مروق به جام گفت که من / چهار گوهرم اندر چهار جای مدام[۱۷]
زُمرَدم بر تاك و عقیق در شیشه / سهیل درخمم و آفتابم اندر جام
مرا حرام که گوید که وقت خوردن من / حلال‌زاده برون آید از نُتاج حرام

۶ـ بر سر بازار جانبازان منادی می‌کنند / بشنوید ای ساکنان کوی رندی بشنوید
دختر رز چند روزی شد که از ما گم شده است / رفت تا گیرد سرخود هان و هان حاضر شوید
جامه‌ای دارد ز لعل و نیم تاجی از حباب / عقل و دانش برد و شد تا ایمن از وی نغنوید
هر که آن تلخم دهد حلوا بها جانش دهم / ور بود پوشیده و پنهان به دوزخ دررويد
دختری شبگرد تند تلخ گلرنگست و مست / گر بیابیدش به سوی خانهٔ حافظ برید

۷ـ در اعیاد رمضان و پس از آن خواجه طلب باده می‌کند و به قول یکی از ظرفا اگر در این غزلیّات منظور می عرفانی بود نوشیدن آن در ماه رمضان مستحب‌تر می‌نمود تا ماه شوّال![۱۸]:

ساقی بیار باده که ماه صیام رفت / در ده قدح که موسم ناموس و نام رفت
بیا که ترك فلك خوان روزه غارت کرد / هلال عید به دور قدح اشارت کرد

با مطالعه در دیوان خواجه اشعار بسیاری توان یافت که محملی جز منظور ظاهر

---

۱۷. در حافظ قزوینی نیست.

۱۸. حافظ خود در غزلی گوید:

زان باده که در مصطبهٔ عشق فروشند / ما را دو سه ساغر بده و گو رمضان باش

ندارد. در اینجا به همین قدر اکتفا رفت.

اشعاری که دالّ بر مفاهیم عرفانی هستند:

۱ـ به هیچ روی نخواهد یافت هشیارش — چنین که حافظ ما مست **بادهٔ ازلست**
۲ـ المنة لِله که در میکده باز است — زآن رو که مرا بر در او روی نیاز است
خمها همه در جوش و خروشند ز مستی — وآن می که در آنجاست **حقیقت** نه مجاز است
از وی همه مستی و غرور است و تکبّر — وز ما همه بیچارگی و عجز و نیاز است
۳ـ هر آن خجسته نظر کز پی سعادت رفت — به کنج **میکده** و خانهٔ **ارادت** رفت
ز رطل دردکشان کشف کرد **سالك راه** — **رموز غیب** که در **عالم شهادت** رفت
۴ـ ز **مُلك** تا **ملكوتش** حجاب برگیرند — هر آن که خدمت **جام جهان‌نما** بکند
۵ـ سالها دل طلب جام جم از ما می‌کرد — وآنچه خود داشت ز بیگانه تمنّا می‌کرد[۱۹]
گوهری کز صدف کون و مکان بیرون بود — طلب از گمشدگان لب دریا می‌کرد
مشکل خویش بر **پیر مغان** بردم دوش — کو به تأیید نظر حلّ معمّا می‌کرد
دیدمش خرّم و خندان **قدح باده** به دست — وندر آن آینه صد گونه تماشا می‌کرد
گفتم این **جام جهان‌بین** به تو کی داد حکیم — گفت آن روز که این گنبد مینا می‌کرد
۶ـ خرم دل آن که همچو حافظ — جامی ز **می الست** گیرد
۷ـ زان باده که در **مصطبهٔ عشق** فروشند — ما را دو سه ساغر بده و گو رمضان باش
۸ـ خاك مرا چو در ازل از **می** سرشته‌اند — با مدّعی بگو که چرا ترك وی کنم؟

آیا خاك آدم را از می ظاهری سرشته‌اند یا به عقیدت عرفا از می محبت (خمرت طینة آدم بیدی اربعینی صباحاً)؟

۹ـ **حافظ از چشمهٔ حکمت به کف آور جامی** — بو که از لوح دلت نقش جهالت برود

***

حافظ خود نیز در بعضی اشعار پیروان می و معشوق ظاهری را ملامت کند و فرماید:

مستی عشق نیست در سر تو — رو که تو مست آب انگوری

*

---

۱۹. شیخ شبستری در رسالهٔ «کنزالحقایق» که پس از گلشن راز به نظم درآورده جام جم را توصیف کند:
چو انسان گشت اندر نفس کامل — شود بر کلّ موجودات شامل
ز چرخ و انجم و از چار ارکان — نموداری بود در نفس انسان
حقیقت دان اگرچه آدم است او — چو عارف شد به خود جام جم است او

دلا ز نور ریاضت گر آگهی یابی چو شمع خنده‌زنان ترک سر توانی کرد

*

دل تو تا لب معشوق و جام می خواهد طمع مدار که کار دگر توانی کرد

در این بیت می‌فهماند که خود دائماً گرد باده ظاهری نمی‌گشته است، بلکه از منبع فیضان افکار و تخیلات بلندپایهٔ خود نیز سرمست بود که: (باده از ما مست شد نی ما از او):

می‌کشیم از قدح لاله شراب موهوم چشم بد دور که بی‌مطرب و می مدهوشیم

پس در پاسخ سؤال عنوان حاضر باید گفت: آری بخشی از اشعار حافظ قابل تأویل است و از بخش دیگر مفاهیم ظاهر مقصود است.

بهرهٔ ششم

دستور زندگانی
یا
پندنامهٔ حافظ «بیست پند»

نصیحت گوش کن جانا که از جان دوست‌تردارند
جوانان سعادتمند پند پیر دانا را
«حافظ»

چگونه باید زندگانی کرد؟ بدیهی است سعادتمندانه.

هر کس برای وصول به سعادت می‌کوشد. اغلب حیران و سرگردانند و بعضی خودسرانه راهی گزینند و پیش روند و پس از زیان بسیار دریابند که گمراه گشته، راه رفته را باز گردند و از سوی دیگر روند. کتب بسیاری در اروپا و امریکا در جستجوی خوشبختی و نشان دادن راه سعادت و وصول به نیکبختی نگاشته‌اند. فلاسفه، روانشناسان، پزشکان، زاهدان و عرفا هر یك طریقی را نشان داده‌اند.

در این اواخر، کتبی چند از این نوع به پارسی ترجمه شده و همهٔ آنها سودمند و قابل استفادت است. اینك سرّ موفقیّت، راه کامیابی و رمز سعادت را از زبان خواجهٔ لسان‌الغیب بشنوید و بدان بگروید تا سعادتمند شوید. این راه راهی است که او خود رفته و به سر منزل مقصود رسیده است.

سعادت ـ سعادت چیست؟ اگر سعادتی باشد، عبارت است از **«خاطر مجموع»** و **«خوشدلی»**. و آن در صورت‌های ذیل متجلّی است:

رندی:

نیست در بازار عالم خوشدلی، ور زانکه هست　　شیوهٔ **رندی** و خوشباشی عیّاران خوش است

سبکباری:

از زبـان سوسـن آزاده‌ام آمـد به گوش   کاندرین دیر کهن، حال **سبکباران** خوش است

جمعیت خاطر:

ز فکر **تفرقـه** باز آی تا شوی **مجموع**   به حکم آن که چو شد اهرمن سروش آمد

همسر نازنین و جمعیت خاطر داشتن عین سعادت است:

هر آن‌کو **خاطر مجموع** و **یار نازنین** دارد   سعادت همدم او گشت و دولت هم‌قرین دارد

وصول بدین سعادت، یعنی «جمعیّت خاطر و خوشدلی» مستلزم انجام شرایط زیرین است:

۱ـ باید دانست که آمال و آرزوها همچون سراب فریبنده‌اند:

بیا که قصر امل سخت سست‌بنیاد است   بیـار باده که بنیـاد چرخ بر باد است

بالنتیجه باید علاقه را از مادیّات برید، نه آن که نخواست:

غلام همّـت آنـم که زیـر چرخ کبود   ز هرچـه رنگ تعلّق پذیـرد آزاد است

پس آنگه باید نظر را از عالم طبیعت فراتر گرفت و به عالم بالا متوجّه بود:

چه گویمت که به میخانه دوش مست و خراب   سروش عالم غیبم چه مژده‌ها دادست؟:

«که ای بلنـد نظر شاهبـاز سدره‌نشین   نشیمن تو نه ایـن کنـج محنت‌آبادست»

«تـرا ز کنـگرهٔ عرش می‌زننـد صفیر   ندانمت که در این دامگه چه افتادست؟»

۲ـ باید پی برد که در امور جهان، مجال گفتگو نیست:

دانـا چو دید بازی ایـن چرخ حقّه‌باز   هنگامـه باز چیـد و در گفتـگو ببست

۳ـ امور را به خدا باید حوالت کرد:

تو با خدای خود انداز کار و **دل خوش‌دار**   که رحم اگر نکند مدّعـی، خدا بکند

*

به جان دوست که غم پردهٔ شمـا ندرد   گر اعتمـاد بر الطـاف کار ساز کنید

۴ـ همهٔ افراد بشر از آسمان و زمین، مهر و ماه، هوا و آب به یك اندازه استفادت کنند پس، همه باید خوشدل باشند:

گدا چرا نزنـد لاف سلطنـت امروز؟   که خیمه سایهٔ ابر است و بزمگه لب کشت

و از همه بهره‌بَرَند:

می‌کشیـم از قدح لالـه شرابـی موهوم   چشم بد دور که بی‌مطرب و می مدهوشیم

۵ـ باید یقین کرد که در این جهان نوش و نیش، دارو و زهر، شادی و غم توأمانند:

در این چمن گل بی‌خار کس نچید آری   چراغ مصطفـوی با شرارِ بولهبیست

*

حافظ از باد خزان در چمـن دهـر مرنج   فکـر معقول بفرما، گل بی‌خار کجاست؟

*

بی‌خار گل نباشد و بی‌نیش نوش هم   تدبیر چیست؟ وضع جهان این چنین فتاد

در آن هم حکمتی است زیرا تا نیش نباشد نوش را اثر نبودو تا هجر نباشد وصل ظاهر نگردد:

از دست غیبت تو شکایت نمی‌کنم   تا نیست غیبتی ندهد لذّتی حضور

حافظ شکایت از غم هجران چه می‌کنی؟   در هجر وصل باشد و در ظلمت است نور

پس از رنج، راحت را لذّتی خاصّ است:

خار ارچه جان بکاهد گل عذر آن بخواهد   سهل است تلخی می در جنب ذوق مستی

بنابراین اگر تحمّل خار نکنید به گل نخواهید رسید:

ترسم کزین چمن نبری آستین گل   کز گلشنش تحمّل خاری نمی‌کنی

۶ـ در این صورت کارها را باید آسان گرفت:

گفت: «آسان گیر بر خود کارها کز روی طبع   سخت می‌گیرد جهان بر مردمان سخت‌کوش»

۷ـ بالنتیجه غم نشاید خوردن:

غم جهان مخور و پند من مبر از یاد   که این لطیفهٔ نغزم ز رهروی یاد است

*

گوش کن پند ای پسر، وز بهر دنیا غم مخور   گفتمت چون دُر حدیثی تا توانی داشت گوش

*

پیوند عمر بسته به مویی است هوش دار   غمخوار خویش باش، غم روزگار چیست؟

برای مال و منال و سود و زیان شاد و اندوهگین نباید بود:

به هست و نیست مرنجان ضمیر و خوش می‌باش   که نیستی است سرانجام هر کمال که هست

غم امریست نسبی و اضافی، هر بدی را بتری است:

روزی اگر غمی رسدت تنگدل مباش   رو شکر کن مباد که از بد بتر شود

۸ـ از اندوه گذشته نباید یاد کرد:

عشقبازی را تحمّل باید ای دل پای‌دار   گر ملالی بود بود و گر خطایی رفت رفت

۹ـ از دیگران مرنجید:

در طریقت، رنجش خاطر نباشد می بیار   هر کدورت را که بینی چون صفایی رفت، رفت

۱۰ـ باید عشق ورزید:

عاشق شو ار نه روزی کار جهان سر آید   ناخوانده نقش مقصود از کارگاه هستی

همه طفیلی عشقند:

طفیل هستی عشقند آدمی و پری   ارادتی بنما تا سعادتی ببری

تنها عشق پایدار می‌ماند:

عرضه کردم دو جهان بر دل کار افتاده   بجز از عشقِ تو، باقی همه فانی دانست

در این مرحله از ذرّه نباید کم بود:

کمتر از ذرّه نه‌ای پست مشو مهر بورز   تا به خلوتگه خورشید رسی چرخ‌زنان

۱۱ـ باید هنرمند شد:

قلندران طریقت به نیم جو نخرند   قبای اطلس آن کس که از هنر عاریست

هنر خود آشکار گردد:

حافظ! تو ختم کن که هنر خود عیان شود   با مدّعی نزاع و محاکا چه حاجتست؟

روزها را صرف هنر باید کرد نه تفریح خاطر:

روز در کسب هنر کوش که می‌خوردن روز   دل چون آینه در زنگ ظلام اندازد

معرفت خود هنر است، بیاموز:

گوهر معرفت اندوز که با خود ببری   که نصیب دگران است نصاب زر و سیم

در این راه کوشش و طاعت استاد لازم است:

سعی ناکرده در این راه به جایی نرسی   مزد اگر می‌طلبی طاعت استاد ببر

۱۲ـ دوستی را پاسدار باید شد:

نخست باید دوست داشت:

دریغ و درد که تا این زمان ندانستم   که **کیمیای سعادت** رفیق بود رفیق

*

درخت دوستی بنشان که کام دل ببار آرد   نهال دشمنی برکن که رنج بی‌شمار آرد

منتها با بدان نباید آمیزش کرد:

بیاموزمت **کیمیای سعادت**   ز همصحبت بد، جدایی جدایی

*

نازنینی چو تو پاکیزه‌دل و پاک‌نهاد   بهتر آن است که با مردم بد ننشینی

در برابر دوستان باید به عهد وفا کرد و از سخنان درشت پرهیز جست:

خواهی که سخت و سست جهان بر تو بگذرد   بگذر ز عهد سست و سخنهای سخت خویش

*

وفای عهد نکو باشد ار بیاموزی   وگرنه هر که تو بینی ستمگری داند

همه جا با دوست باید بود:

اگر رفیق شفیقی درست پیمان باش   رفیق حجره و گرمابه و گلستان باش

یار را به دنیا نباید فروخت:

یار مفروش به دنیا که بسی سود نکرد   آن که یوسف به زر ناسره بفروخته بود

اگر از دوستان ناسزایی شنیدید در گذرید:

از سخن‌چینان ملالتها پدید آید ولی چون میان همنشینان ناسزایی رفت رفت

هیچگاه از همراهان ملول نشوید:

ملول از همرهان بودن طریق کاردانی نیست بکش دشواری منزل به یاد عهد آسانی

صفا و سلم به از خصومت و جنگ است:

یك حرف صوفیانه بگویم، اجازت است؟ ای نور دیده! صلح به از جنگ و داوری

بالنتیجه سعادت را می‌توانیم در دو کلمه تعبیر کنیم:

«آسایش دوگیتی» تفسیر این دو حرف است: با دوستان مروّت، با دشمنان مدارا

۱۳ـ نیکی می‌کن:

شکر آن را که دگر بار رسیدی به بهار بیخ نیکی بنشان و ره تحقیق بجوی

محبّت کن:

هر کو نکاشت مهر و ز خوبی گلی نچید در رهگذار باد نگهبان لاله بود

مطلقاً بد نباید کرد:

عیب درویش و توانگر به کم و بیش بد است کار بد مصلحت آن است که مطلق نکنیم

۱۴ـ کریم باید بود:

بر این رواق زبرجد نوشته‌اند به زر که جز نکویی اهل کرم نخواهد ماند

ضعیفان را دستگیری باید کرد:

نظر کردن به درویشان منافیّ بزرگی نیست سلیمان با چنان حشمت نظرها بود با مورش

*

دائم گل این بستان شاداب نمی‌ماند دریاب ضعیفان را در وقت توانایی

امساك ناپسند است:

چه دوزخی، چه بهشتی، چه آدمی، چه مَلَك به مذهب همه کفر طریقت است امساك

۱۵ـ بی‌آزار باش:

دلش به ناله میازار و ختم کن حافظ که رستگاری جاوید در کم‌آزاریست

مباش در پی آزار و هرچه خواهی کن که در شریعت ما غیر از این گناهی نیست

۱۶ـ از طعن حاسدان غمگین مشو:

غمناك نباید بود، از طعن حسود ای دل باشد که چو وابینی خیر تو در این باشد

*

گر بدی گفت حسودی و رفیقی رنجید گو تو خوش باش که ما گوش به احمق نکنیم

حافظ! ار خصم خطا گفت نگیریم بر او ور به حق گفت جدل با سخن حق نکنیم

۱۷ـ فروتن باش:

در محفلی که خورشید اندر شمار ذره است خود را بزرگ دیدن شرط ادب نباشد

*

تا فضل و عقل بینی، بی‌معرفت نشینی یك نکته‌ات بگویم خود را مبین که رستی

*

بگذر ز کبر و ناز که دیده است روزگار چین قبای قیصر و طرف کلاه کی

۱۸ـ خودکام نیز نباید بود:

طریق کام‌بخشی چیست؟ ترك کام خود کردن کلاه سروری آن است کز این ترك بردوزی

۱۹ـ بکار تا بدروی:

دهقان سالخورده چه خوش گفت با پسر کای نور چشم من به جز از کشته ندروی

کار کن تا مزد یابی:

به سعی کوش اگر مزد بایدت ای دل کسی که کار نکرد اجر رایگان دارد

گوهر ذاتی خود را نمودار ساز:

تاج شاهی طلبی؟ گوهر ذاتی بنمای ور خود از تخمهٔ جمشید و فریدون باشی

پیش‌رو:

کاروان رفت و تو در خواب و بیابان در پیش وه که بس بی‌خبر از غلغل و بانگ جرسی

راحت از پی زحمت است: به راحتی نرسید آن که زحمتی نکشید

من نیز می‌کوشم: آنچه سعی است من اندر طلبت بنمایم

ولی باید دانست: این قَدَر هست که تغییر قضا نتوان کرد

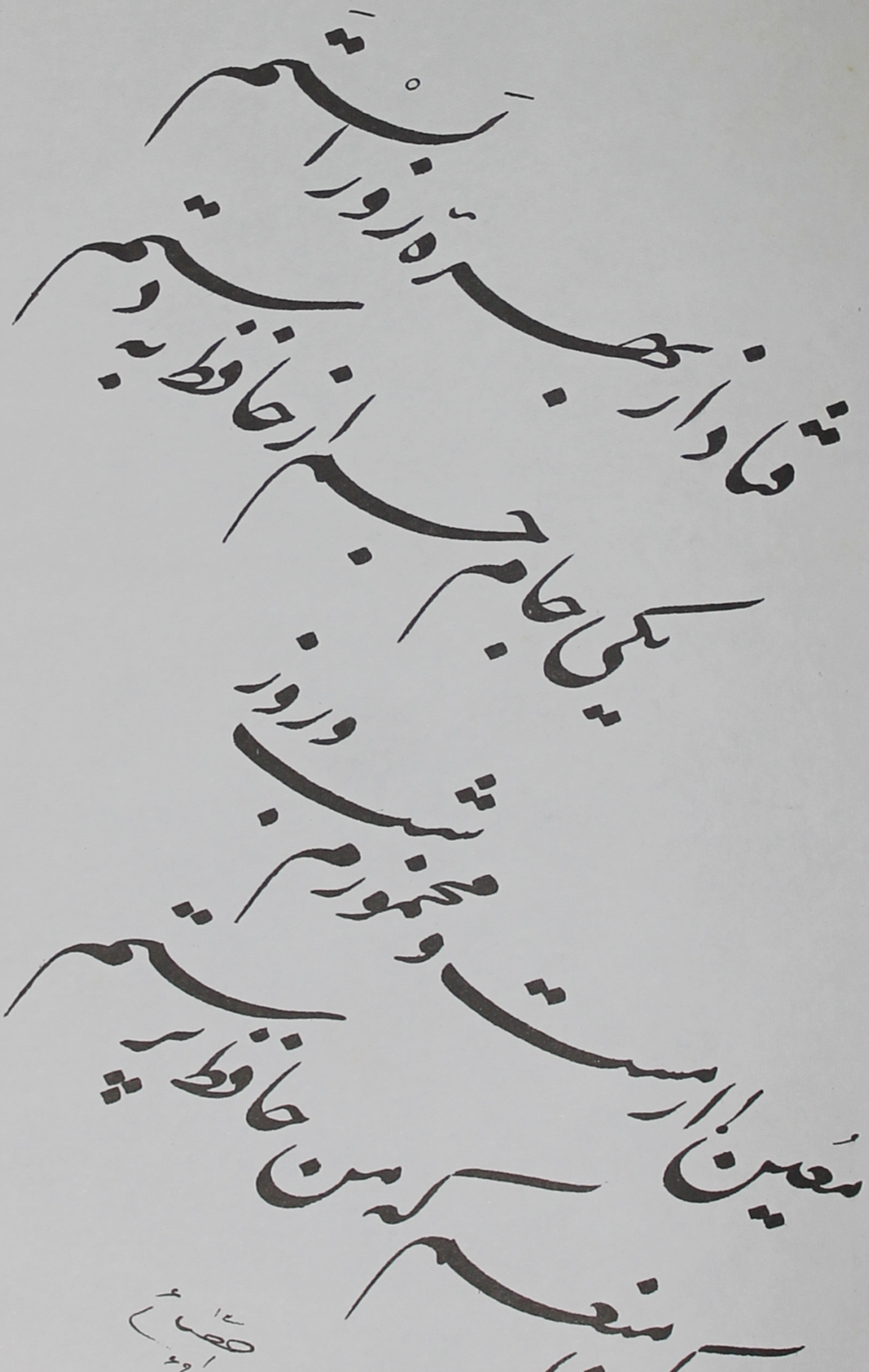
۲۰ـ کمال مطلوب ما باید وصول به حقیقت باشد:

ای بی‌خبر بکوش که صاحب خبر شوی تا راهرو نباشی، کی راهبر شوی؟
دست از مس وجود چو مردان ره بشوی تا کیمیای عشق بیابی و زر شوی
در مکتب حقایق پیش ادیب عشق هان! ای پسر بکوش که روزی پدر شوی
خواب و خورت ز مرتبهٔ خویش دور کرد آنگه رسی به‌خویش که بی‌خواب و خور شوی
گر نور عشق حق به دل و جانت اوفتد باللّه کز آفتاب فلك خوب‌تر شوی
یك دم غریق بحر خدا شو گمان مبر کز آب هفت بحر به یك موی تر شوی
از پای تا سرت همه نور خدا شود در راه ذوالجلال چو بی‌پا و سر شوی
وجه خدا اگر شودت منظر نظر زین پس شکی نماند که صاحبنظر شوی
بنیاد هستی تو چو زیر و زبر شود در دل مدار هیچ که زیر و زبر شوی
گر در سرت هوای وصال است حافظا باید که خاك درگه اهل هنر شوی

***

کتاب «حافظ شیرین‌سخن» در اینجا به پایان رسیده، ولی از زبان شیخ اجل سعدی شیرازی باید خطاب به حافظ کرد و گفت:

مجلس تمام گشت و به آخر رسید عمر ما همچنان در اول وصف تو مانده‌ایم



فهرست برخی از منابع و مآخذ[1]

آتشکده (تذکره)، تألیف آذر بیگدلی اصفهانی، چاپ کلکته و بمبئی، مؤلَف در قرن دوازدهم هجری.

آثارالعجم (تاریخ)، تألیف فرصت شیرازی، چاپ بمبئی (مطبع فاخری) در سال ۱۳۱۴، مؤلَف در قرن چهاردهم.

آینده (مجله)، تصحیفات دیوان حافظ، بهار (سال سوم).

ادبیات منظوم ایران، تألیف شبلی نعمانی، ترجمهٔ آقای فخر داعی گیلانی (از چهار مجلد دو مجلد اوّل و چهارم به طبع رسیده).

ارمغان (مجلهٔ ماهانه): شمارهٔ ۸، سال شانزدهم: سخن دلنشین، مقاله به عنوان «خواجه حافظ شیرازی»؛ و نیز مقاله به قلم آقای علی‌بن عبدالرسول تحت عنوان «چهار غزل از حافظ»، در شماره‌های ۹ و ۱۰ سال پنجم؛ خطابهٔ آقای بهرامی (دبیراعظم). در بارگاه حافظ (سال دوازدهم، شمارهٔ ۱۱)؛ ارمغان، سال بیست و یکم، شماره‌های ۷ـ۸ـ۹ـ۱۰ «شرح یك غزل خواجه حافظ»، تألیف علامه ملاجلال دوّانی؛ ارمغان، سال بیست و دوّم، شمارهٔ ۴ «وقف‌نامه راجع به دیوان حافظ».

اطلاعات (روزنامه)، سخنرانی آقای لطفعلی صورتگر در انجمن ادبی، مندرج در شمارهٔ ۳۵۳۹.

امثال و حکم، تألیف آقای دهخدا درِ چهار مجلد، تاریخ طبع ۱۳۱۰ خورشیدی.

ایران (روزنامه): خطابهٔ آقاخان محلاتی تحت عنوان «تأثیر حافظ در تمدن دنیا»؛ مقاله‌ای تحت عنوان «حافظ» به قلم جمال پوستچی در شمارهٔ ۵۳۴۰ سال ۲۱؛ خطابهٔ آقای دینشاه ایرانی به عنوان «پیام دانته و حافظ» که از روی آن در شرح حال لسان‌الغیب نیز خطابهٔ مزبور مندرج شده است.

ایرانشهر (مجلهٔ ماهانه): «حافظ و گوته» در شمارهٔ ۱۲ از سال چهارم به قلم آقای شفق؛

---

۱. به ترتیب الفبا.

مقالهٔ «چهار زندهٔ جاوید» به قلم کلکرنی دی جی بی‌بی، در شمارهٔ ۱۰، سال چهارم؛ مقاله‌ای به عنوان «در درهٔ شهرستانك» با استشهاد به غزل: روشنی طلعت تو ماه ندارد، در شمارهٔ ۱ و ۲ سال سوّم به قلم محمدعلی گلشائیان؛ «تفسیر یك بیت حافظ» در شماره‌های ۴ـ۸ـ۹ـ۱۰ از سال دوم؛ مقالهٔ «بهترین غزلیات حافظ کدامست؟» در شماره‌های ۶ـ۷ـ۱۲ سال اوّل.

ایهام در دیوان حافظ، به‌قلم ط ـ فرید لیسانسیهٔ دانشکدهٔ ادبیات تبریز «پایان‌نامهٔ سال سوم ۱۳۳۶ـ۱۳۳۷، تاکنون به طبع نرسیده»[2]

با حافظ بیشتر آشنا شویم، ابوالفضل مصفا، قم، چاپخانهٔ قم (۱۳۳۶).[3]

بُحیره (مجموعه) تألیف فزونی استرآبادی (چاپ تهران، سال ۱۳۲۸).

بستان‌السیاحه، تألیف حاجی میرزا زین‌العابدین شیروانی، مؤلَف به سال ۱۲۴۸، تاریخ طبع ۱۳۱۰ قمری.

بهارستان جامی، در بمبئی و تهران به طبع رسیده است.

پیمان (مجلهٔ ماهانه)، دورهٔ اول و دوّم در زمینهٔ شعر و صوفیگری به قلم آقای کسروی.

تاریخ ادبیات، تألیف آقای دکتر شفق، ناشر علی‌اکبر سلیمی، چاپ ۱۳۱۳ خورشیدی و چاپ دوم.

تاریخ ادبیات، تألیف مرحوم ذکاءالملك، چاپ تهران.

تاریخ عصر حافظ، تألیف دکتر قاسم غنی، تهران سال ۱۳۶۱ هـ ق.

تاریخ فرشته یا گلشن ابراهیمی، تألیف محمدقاسم هندوشاه استرآبادی، چاپ هند.

تأثرات حافظ از قرآن، علی ممقانی، جزو انتشارات نشریهٔ دانشکدهٔ ادبیات تبریز.

تتبع و انتقاد آثار و احوال سلمان ساوجی، تألیف آقای یاسمی، چاپ تهران، خاور.

تذکرة‌الشعراء، تألیف دولتشاه که قدیمی‌ترین تذکره شامل شرح حال حافظ است، مؤلَف به سال ۸۹۲ هجری (چاپ لیدن ۱۳۱۸ هجری).

تذکرهٔ محمدشاهی.

تربیت (روزنامه)، مقالهٔ «ترجمهٔ احوال حافظ» به قلم مرحوم ذکاءالملك در شمارهٔ ۲۵۵، سال پنجم.

تضمین غزلهای حافظ، اثر طبع نگارنده.

تقویم‌التواریخ، تألیف حاجی خلیفه، چاپ استانبول.

جام جم یا تحقیق در دیوان حافظ، مجلد اول، تألیف منوچهر مرتضوی، تیرماه ۱۳۳۴،

---

۲. آقای دکتر مرتضوی نسخه‌ای از آن را در اختیار این جانب گذاشتند.

۳. در اصل تاریخ ندارد.

چاپ شفق (تبریز)[۴]
جواهرالاسرار منتخب مفتاح‌الاسرار، که در مجموعهٔ اشعةاللمعات به چاپ رسیده.
چهار گوهر، تألیف نگارندهٔ کتاب.
چهره‌نما (مجلهٔ هفتگی)، مقالهٔ «حافظ و خیام» به قلم آقای جواد قدیمی، شمارهٔ ۷۹، سال سی و دوم؛ «انتقادات» به قلم آقای کرامی، شمارهٔ ۸۳، سال سی و دوم؛ «حافظ و خیام» به قلم آقای مؤدب‌زاده، شمارهٔ ۸، سال سی و دوم.
حافظ تشریح، به قلم آقای عبدالحسین هژیر، چاپ تهران.
حافظ چه می‌گوید؟ تألیف آقای محمود هومن، چاپ شرکت ادب، سال ۱۳۱۷.
حافظ چه می‌گوید؟ تألیف آقای کسروی تبریزی در پاسخ کتاب فوق.
حافظ‌شناسی یا الهامات حافظ، بامداد.
حبیب‌السیَر، تألیف غیاث‌الدین خواندمیر، چاپ هند.
حیات حافظ و تفألهای آن، تألیف روحی دستغیب شیرازی، که بار دوّم در سال ۱۳۱۷ درمطبعهٔ شرکت چاپ به طبع رسید.
خزانهٔ عامره (تذکره)، تألیف غلامعلی آزاد، تألیف قرن دوازدهم.
خواجوی کرمانی، به قلم آقای سعید نفیسی، تهران، خاور.
خوشا شیراز، چکامهٔ علی‌اصغر حکمت، تهران ۱۳۳۳.
در راه مهر، نمایشنامه به قلم ذبیح بهروز، در مجموعهٔ «ایران کوده» گردآوردهٔ دکتر محمد مقدّم، شماره ۱.
درسی از دیوان حافظ، به قلم آقای حکمت (که هم در مجلهٔ آموزش و پرورش چاپ شد و هم جداگانه به همین عنوان در چاپخانهٔ بانك ملی به طبع رسید).
دریای کبیر، تألیف فرصت شیرازی که قسمتی راجع به حافظ در مقدمهٔ دیوان چاپ قدسی از آن مأخوذ است.
دلگشا (تذکره). تألیف علی‌اکبر نواب شیرازی (نسخهٔ خطی)
دوست ایران (نامه)، تهران شمارهٔ ۴۶، ۱۹ آذر ۱۳۲۲؛ دستخط حافظ به قلم پروفسور آ. آ. سمیونوف.
دیوان حافظ، چاپ پژمان، تهران بروخیم.
دیوان حافظ، چاپ خلخالی، تهران.
دیوان حافظ، چاپ قدسی، بمبئی.[۵]

۴. قبلاً در ضمن سلسله مقالاتی در نشریهٔ دانشکدهٔ ادبیات تبریز منتشر شده.
۵. چون سه دیوان مذکور معتبرترند در استشهاد ابیات این کتاب از آنها استفاده شد و در اینجا نیز به ذکر همانها اکتفا رفت.

دیوان حافظ، چاپ قزوینی و غنی.۶
روزگار نو، مجلهٔ ادبی و علمی چاپ لندن، ج ۴، ش ۱، مقالهٔ دکتر آربری «حافظ شیرازی»؛ ایضاً ج ۵، ش ۲ آهوی وحشی (مثنوی حافظ)، مصحح مسعود فرزاد؛ ترجمهٔ دکتر آربری به انگلیسی.
روضة‌الصفا، تألیف محمدبن خاوندشاه میرخواند، مؤلَف در قرن دهم هجری، چاپ بمبئی، سال ۱۲۴۴ھ.
ریاض‌السیاحه، تألیف زین‌العابدین شیروانی، مؤلَف در قرن دوازدهم هجری.
ریاض‌العارفین، تألیف رضاقلی خان هدایت، چاپ تهران ۱۳۱۶، مؤلَف در اواخر قرن سیزدهم.
ساختمانهای معارفی، ضمیمهٔ سالنامه ۱۳۱۴ـ۱۳۱۵، مقالهٔ «آرامگاه حافظ».
سخنی چند در باب احوال و اشعار حافظ، نگارش جواد مجدزادهٔ صهبا، اردیبهشت‌ماه ۱۳۲۱، اسپاهان.
سرگذشت شیخ بزرگوار سعدی و اندکی از گزارش روزگار خواجه، به قلم محمدحسن انصاری، چاپخانهٔ عرفان، اصفهان ۱۳۱۷.
شرح حال لسان‌الغیب، به قلم آقای سیف‌پور فاطمی، طبع اخگر.
شعرالعجم، شبلی نعمانی، جلد دوم، ترجمهٔ فخر داعی.
طوفان هفتگی (مجلهٔ هفتگی)، مقالهٔ «حافظ به زبان انگلیسی سلیس»، شمارهٔ ۲۲، سال دوم.
عرفات‌العاشقین، تألیف اوحدی.
فارسنامهٔ ناصری (تاریخ فارس)، تألیف حاجی میرزاحسن حسینی مشهور به فسائی، تهران ۱۳۱۳.
فالهای حافظ، گردآوردهٔ آقای عزت‌پور با مقدمه‌ای به قلم آقای سعید نفیسی در سه مجلد که مجلد اول آن به طبع رسیده.
قصص‌العلماء، تألیف محمدبن سلیمان تنکابنی، ضمن شرح حال خواجه نصیر طوسی.
کشف‌الظنون.
گنجینهٔ عرفان، تفسیر دیوان حافظ تألیف نگارنده.
لسان‌الغیب، تألیف نگارندهٔ کتاب.
لطیفهٔ غیبی، تألیف محمدبن محمد دارابی، مؤلف در اواسط قرن یازدهم و منطبع به سال ۱۳۰۴

۶. پس از چاپ دیوان حافظ به تصحیح علامهٔ قزوینی و دکتر غنی مؤلف کتاب حاضر در حواشی مجدد همه جا از چاپ مذکور استفاده کرده است. (مهدخت معین)

هجری قمری توسط فخرالدین منشی در تهران.
لغت‌نامه، علی‌اکبر دهخدا، در عنوان «حافظ».
مجالس‌العشاق (تذکره)، تألیف سلطان حسین بایقرا، مؤلَف در قرن نهم هجری.
مجالس‌المؤمنین، تألیف قاضی نورالله شوشتری، مؤلَف بین ۹۹۳ـ۱۰۱۰ هجری.
مجمع‌الفصحاء (تذکره)، تألیف رضاقلی‌خان هدایت، در دو مجلد، مؤلَف در اواخر قرن سیزدهم، چاپ تهران، سال ۱۲۸۴ هـ.
محیط (مجله)، سال اول شمارهٔ سوم، مقاله «خواجهٔ فقیر» به قلم آقای محیط طباطبائی.
مرآة‌الخیال (تذکره)، تألیف امیر شیرعلی لودی، چاپ کلکته، مؤلَف در قرن دوازدهم.
مردم (نامه)، سال سوم، شمارهٔ ۲۵، تهران مهرماه ۱۳۲۷، مقالهٔ «دربارهٔ حافظ»، به قلم احمد قاسمی.
مقدمهٔ منسوب محمد گلندام، در اغلب دیوانهای چاپی طبع شده است.
مقدمهٔ دیوان حافظ، به اهتمام پژمان ویکتائی و قدسی.
منتخبات ادبیات فارسی، تألیف آقای فروزانفر، تاریخ طبع ۱۳۱۴ خورشیدی، تهران.
مهر (مجلهٔ ماهانه)، مقالهٔ «حافظ مایهٔ رسوائی نیست» به قلم آقای سعید نفیسی؛ مقالهٔ «بزرگترین شاعر ایران حافظ است» به قلم آقای یاسمی، شماره ۱۰، سال دوم؛ «فردوسی یا حافظ» به قلم آقای دشتی، شمارهٔ ۷، سال دوم؛ جواب اقتراح «بزرگترین شاعر ایران کیست»، شماره‌های ۵ـ۷ـ۸ـ۹ـ۱۰ از سال دوم.
میخانه (تذکره)، تألیف ملاعبدالنبی فخر زمانی قزوینی، مؤلَف در اوایل قرن یازدهم.
میخانهٔ خواجه حافظ (مفتاح بیان)، پاسخ کسروی یا کلید زبان حافظ، نگارش آقای ابراهیم منقح، تهران ۱۳۲۴.
نفحات‌الانس، تألیف جامی که با سلسلة‌الذهب در مطبع حیدری هند به سال ۱۲۸۹ به طبع رسید.
نمایشنامهٔ حافظ، محمد حجازی، تهران۱۳۱۸ (بدون ذکر تاریخ).
نمایشنامهٔ حافظ، مجید یکتائی (چاپ نشده).۷
نوبهار (مجله هفتگی)، مقالهٔ مسلسل در شرح حال حافظ به قلم آقای تقی بهرامی.
هفت اقلیم (تذکره)، تألیف امین احمد رازی که تألیف آن به سال ۱۰۰۴ به اتمام رسید.
یار سفر کرده، تألیف نگارندهٔ کتاب.

۷. دیوان حافظ، چاپ یکتائی، ص ۱۰ ح.

۱ـ فهرست نام‌ها

نام اشخاص، قبایل، سلسله‌ها، سلاطین و فرقه‌ها

۲ـ فهرست مکان‌ها

نام کشورها، شهرها، روستاها، محله‌ها، دریاها، دریاچه‌ها، رودخانه‌ها، کوه‌ها، مسجدها، مدرسه‌ها، دانشگاه‌ها، موزه‌ها، کتابخانه‌ها، چاپخانه‌ها

۳ـ فهرست کتاب‌ها

نام کتاب‌ها، رساله‌ها، مقاله‌ها، مجله‌ها

HAFEZ-e- SHIRIN SOKHAN

by
Dr. MOHAMMAD MOIN

Vol. 2

Edited by
Dr. MAHDOKHT MOIN

Moin Publishing Co.
Tehran, 1992